



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



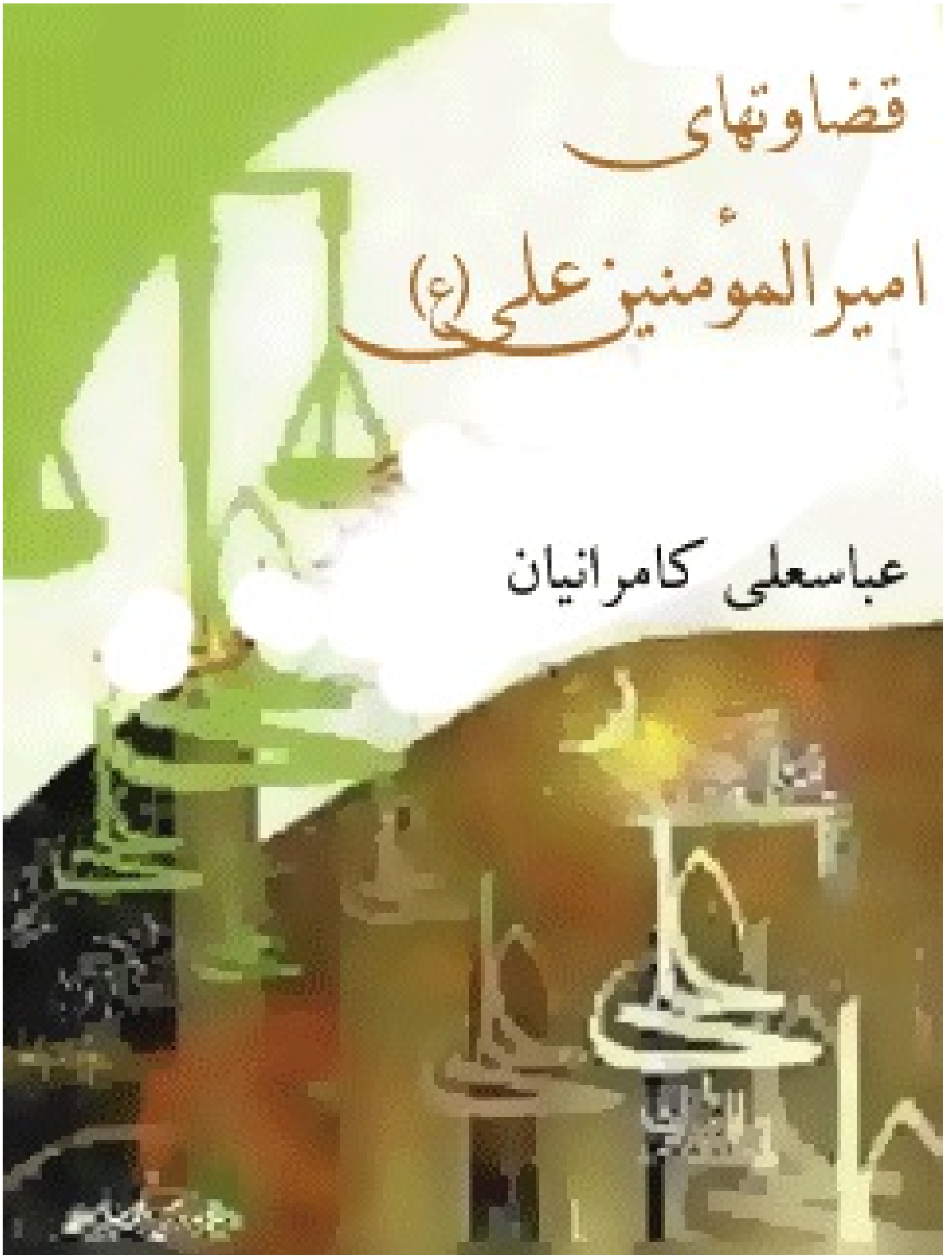
عمران
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

قضاوت‌های

امیرالمؤمنین علی (ع)

عباسعلی کامرانیان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قضاوت‌های علی علیه السلام

نویسنده:

عباسعلی کامرانیان

ناشر چاپی:

نور قرآن و اهل بیت علیهم السلام

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۸	قضاوت‌های علی علیه السلام
۲۸	مشخصات کتاب
۲۸	مقدمه دفتر
۲۹	مقدمه مترجم
۳۱	در مدح مولا
۳۲	مقدمه مولف
۳۲	کشف واقعیت قضایا با استفاده از اسلوبی ابتکاری
۳۲	زنی که فرزند خویش را انکار می‌کرد
۳۴	مولا و غلام مشتبه شدند
۳۵	دو مادر و یک فرزند
۳۶	قضایایی که نیرنگ حيله‌گران را آشکار نموده است
۳۶	توطئه‌ای که فاش گردید
۳۶	نیرنگ زنی حيله‌گر
۳۷	کشف قضایایی با به کار بردن نقشه‌هایی ابتکاری و دقیق
۳۷	اشاره
۳۷	تفرقه بین گواهان و کشف جرم
۴۰	سفری که بازگشت نداشت
۴۲	حيله‌گری با امیرالمومنین
۴۴	قضایایی که مدعی را در حدود شرعی از اقرار منع و به انکار ترغیب نموده است
۴۴	مردی که به زناي خود اقرار کرد
۴۵	زنی که از عذاب آخرت می‌ترسید
۴۶	حد لواط

- ۴۷ قضاوت‌های آن حضرت در مواردی که واقع کاملاً مشتبه بوده است
- ۴۷ زد و خورد در حال مستی
- ۴۷ یک نفر در آب غرق شد
- ۴۸ طعمه شیر
- ۴۸ نشگون
- ۴۸ ودیعه
- ۴۹ اقرار
- ۴۹ تقسیم به نسبت شهود
- ۴۹ قضایایی که ظاهر قضیه با واقع مختلف بوده است
- ۴۹ زنی حيله‌گر
- ۴۹ مردم آزاری
- ۵۰ قضایایی که دارای احکام متعدد بوده و در ظاهر یک حکم توهم شده است
- ۵۰ حکمهای گوناگون
- ۵۰ زنان نابالغ
- ۵۰ اشتباه عمر
- ۵۰ اقرار از روی تهدید
- ۵۱ اهمیت بیت المال
- ۵۱ زندانی کردن دزد
- ۵۱ عفو از حد
- ۵۱ حیوان سرکش
- ۵۲ قضایایی که به صورت ظاهر داخل در موضوعی بوده و واقعا خارج بوده است
- ۵۲ پدر و مادر سیاه و فرزند سفید
- ۵۲ فرزند از توست
- ۵۲ استدلال به قرآن

۵۳	آبستنی دختر
۵۳	اتهام به زنا
۵۳	اجبار به زنا
۵۳	بر سه دسته تکلیفی نیست
۵۳	معدوریت
۵۴	مفهوم سخن
۵۴	قضایایی که احکام متعدد داشته و کوتاه فکران بیش از یک حکم نفهمیده‌اند
۵۴	کیفر لواط شده
۵۴	کیفر میگساری در ماه رمضان
۵۵	احکام قضایای مشتبّه
۵۵	پیشوایی ناهلان
۵۶	گواهی مرد خصی
۵۶	مخالفت مغرضانه
۵۶	بازی دو کودک
۵۶	وصیت به ثلث
۵۶	دیه فرزند به عهده توسن
۵۷	تخیر در حق
۵۷	تاخیر حد
۵۷	تادیب
۵۷	آزمایش ادعا
۵۷	من هم بیش از این پاسخی نداشتم
۵۸	چنین جنایتی در این نواحی روی نداده
۵۸	اینجا بایست تا علی بیاید
۵۸	شماره طلاقهای کنیزان

- ۵۹ عثمان ندانست
- ۵۹ فرق سگ و گوسفند
- ۵۹ تطهیر گوسفندی که از شیر خوک خورده
- ۵۹ نذر مشکل
- ۶۰ تکرار بر مستمندان
- ۶۰ مجازات
- ۶۰ قصاص یا غرامت
- ۶۰ ماهی در شکم ماهی دیگر
- ۶۰ پاک کردن حیوان نجاست خوار
- ۶۰ کشتن سریع
- ۶۰ تدلیس
- ۶۱ فسخ عقد
- ۶۱ حکم عنین
- ۶۱ ازدواج با مادر زن
- ۶۱ زنت را تنبیه کن
- ۶۱ نتیجه اسلام زنی مجوسی
- ۶۱ شرط مخالفت با سنت
- ۶۲ طلاق قبل از مباشرت
- ۶۲ مجازات کفن دزد
- ۶۲ حبس با شکنجه
- ۶۲ شرط صحت ایلاء
- ۶۲ قرارداد مکاتبه
- ۶۲ فروختن کنیزان (ام ولد)
- ۶۳ آزادی اول فرزند

۶۳	چشم می‌بیند و دست می‌گیرد
۶۳	انتقال وصیت
۶۳	اشتباه در تعیین دزد
۶۳	پیشرو حاجیان
۶۳	گواهی دزد توبه کار
۶۳	علی بر خلاف تو حکم کرده
۶۴	آزادی از ثلث
۶۴	مستحقین دیه مقتول
۶۴	میراث بردن مرد از زن
۶۴	اشتباه موضوع
۶۴	شرط باطل
۶۴	مخالفت با شرط
۶۵	عقوبت شدید، بنده را آزاد می‌کند
۶۵	حد زنا و تهمت
۶۵	مسلمان محترم است
۶۵	در اجرای حد هیچ انتظاری نیست
۶۵	اشتباه در قطع دست
۶۵	دزدی از غنائم
۶۵	بریدن دست سارق
۶۶	تفصیلی مربوط به حد دزدی
۶۶	بر چهار دسته قطعی نیست
۶۶	غلام بیت المال
۶۶	اجرای سه حد
۶۶	در جنایتهای استخوانی قصاص نیست

- ۶۶ قصاص از اشتباه قنبر
- ۶۶ مدت پرداخت دیه
- ۶۷ ضمانت مجری حد
- ۶۷ تهمت زدن به عده‌ای
- ۶۷ شرطی که فروشنده نمود
- ۶۷ ضمانت غلام و کودک عاریه
- ۶۷ حریم
- ۶۷ خطای بنی‌امیه
- ۶۷ تازیانه دو سر
- ۶۷ تفصیلی دقیق
- ۶۸ فرزندان نابالغ
- ۶۸ این هم دزدی است
- ۶۸ گواهی بهبود
- ۶۸ گواهی نصاری
- ۶۸ تهمت به یکدیگر
- ۶۹ ارش بکارت
- ۶۹ هتاک
- ۶۹ فروختن صید ماهی
- ۶۹ نذری در طواف
- ۶۹ نیابت در حج
- ۶۹ غلامی مرد آزادی را به خطا کشت
- ۶۹ قصاص
- ۶۹ استمداد عمر از امیرالمومنین
- ۷۰ بچه زنده در شکم مادر مرده

- ۷۰ مرد ناخوانده
- ۷۰ قانون اسلام
- ۷۰ سوختن با آبگوش
- ۷۰ دیه گره‌های انگشتان
- ۷۱ استدلال به عمل علی
- ۷۱ حیوان موطوئه
- ۷۱ قربانی پسر
- ۷۱ دقت در آزمایش
- ۷۱ مردم همه آزادند
- ۷۱ تقسیم ترکه میت
- ۷۱ قصاص تنها با آهن
- ۷۱ بین پدر و فرزند ربا نیست
- ۷۲ بی‌وفائی دنیا
- ۷۲ نوعی قصاص
- ۷۲ پاسخ پرسش‌های دشوار
- ۷۲ خطبه بی‌الف
- ۷۲ خطبه بدون نقطه
- ۷۲ دوستی و دشمنی، حفظ و نسبیان، خواب درست و نادرست
- ۷۳ اهمیت زبان
- ۷۴ آمیزش و نتیجه آن
- ۷۴ معنای توحید و عدل
- ۷۴ جای بهشت‌ها در روز قیامت
- ۷۴ از قضای خدا به قدرش فرار می‌کنم
- ۷۴ قضاء و قدر

۷۵	عمر به علی اشاره کرد
۷۵	هر طرف روی خداست
۷۶	تو گمشده ما هستی
۷۷	معنای روح
۷۷	اینجا صندوق علم است
۷۸	فلسفه بعضی از افعال نماز
۷۹	تکبیرات افتتاحیه
۷۹	نشانه خدا
۷۹	نسبت یگانگی به خداوند
۸۰	پرسشهای اسقف نجران
۸۰	اساف و نائله
۸۰	قیافه‌شناسی
۸۱	مالک اصلی خداست
۸۱	تعریف عاقل
۸۱	ما ملک خداییم
۸۱	معنای قرء
۸۱	این احمقان
۸۲	نعمتهای الهی
۸۲	پرسشهای عمر از علی
۸۳	سوال ابن‌کوا
۸۳	سوره هود
۸۳	هفت سوال
۸۴	واجب و واجب‌تر و..
۸۴	برادر ثقه و برادر تبسمی

۸۴	معنای حنان و منان
۸۴	اختلاف سن دو برادر دوقلو
۸۵	پسر بزرگتر از پدر
۸۵	ساعتی که نه از شب است و نه از روز
۸۵	خواص نفوس
۸۵	اشاره
۸۵	نفس نامی نباتی
۸۵	نفس حیوانی
۸۶	نفس ناطقه قدسی
۸۶	نفس کلی الهی
۸۶	معنای قدر
۸۷	زندگی خوش
۸۷	عدل و احسان
۸۷	عدل از جود برترست
۸۷	فصیح‌ترین مردم
۸۸	پاسخ پرسشهای لغزی
۸۸	سوالات کعب الاحبار
۸۸	سوالات ابن کوا
۸۸	سوالات یهودی
۸۹	سوالات راس الجالوت
۸۹	سوالات گروهی از یهود
۹۰	سوالات قیصر
۹۱	پاسخ اعداد
۹۱	عمر از سخنان حدیفه برآشفت

- ۹۲ چنین کسی از اولیاء الله است
- ۹۳ یونس در شکم ماهی
- ۹۳ عصای موسی
- ۹۳ پرنده عیسی
- ۹۳ ستمگران
- ۹۳ پاسخ مسائل دشوار
- ۹۳ عجیب‌تر از همه
- ۹۴ زنی که در شب ازدواج برای شوهر پسر زاید
- ۹۴ ازدواج زن شوهردار
- ۹۴ عبادت عقوبت‌آور
- ۹۵ باطل بودن عبادت از پاک‌ترین جاها
- ۹۵ ابتکار در علوم ادبی
- ۹۵ صرف و نحو
- ۹۶ لغت
- ۹۷ فصاحت و بلاغت
- ۹۷ نکات جغرافیائی
- ۹۷ سرزمین بصره
- ۹۸ پاسخ پرسشهای ریاضی
- ۹۸ تقسیم عادلانه
- ۹۸ تقسیم شترها
- ۹۸ عدد عجیب
- ۹۹ تقسیم بیت‌المال
- ۹۹ تبدیل یک هشتم به یک نهم
- ۱۰۰ مسأله دیناریه

- ۱۰۰ پاسخ تو را می‌دانم
- ۱۰۰ مدت خواب اصحاب کهف
- ۱۰۱ هیئت و نجوم
- ۱۰۱ جو
- ۱۰۱ حرکت زمین
- ۱۰۲ حرکات زمین
- ۱۰۲ مه و خورشید و فلک
- ۱۰۳ آموخت نجوم
- ۱۰۴ طب و بهداشت
- ۱۰۴ کیمیا و صنعت
- ۱۰۴ صنعت
- ۱۰۵ کیمیا
- ۱۰۵ خط و خیاطی
- ۱۰۵ خط
- ۱۰۵ خیاطی
- ۱۰۵ استنباط حکم از آثار طبیعت
- ۱۰۶ تشخیص فرزند
- ۱۰۷ نشانه بلوغ پسر
- ۱۰۷ رشد کودک
- ۱۰۷ حیوان تخم‌گذار و بچه‌زا
- ۱۰۷ آزمایش عنن
- ۱۰۷ نوعی دیگر
- ۱۰۷ تکیه بر دست
- ۱۰۸ تدبیر

- مبارزه عقل و جنون ۱۰۸
- دستور ۱۰۸
- غریزه جنسی ۱۰۸
- تاثیر آفتاب در بدن ۱۰۸
- انتخاب زن شیرده ۱۰۹
- زیبایی ۱۰۹
- مخلوقات عجیبه ۱۰۹
- راه تشخیص ۱۰۹
- عمر استمداد طلبید ۱۱۰
- نشانه مردی و زنی ۱۱۰
- دو کودک به هم چسبیده ۱۱۰
- قرعه ۱۱۰
- یک فرزند و سه پدر ۱۱۰
- اشتباه آزاد و برده ۱۱۰
- تعیین وصیت با قرعه ۱۱۱
- ترجیح به وسیله قرعه ۱۱۱
- اصطلاحات شرعی ۱۱۱
- معنای جزء ۱۱۱
- معنای سهم ۱۱۱
- معنای قدیم ۱۱۱
- معنای حین ۱۱۱
- معنای شیء ۱۱۲
- معنای سقله ۱۱۲
- معنای زمان ۱۱۲

- ۱۱۲ معنای لا شیء
- ۱۱۲ معنای اکراه و اجبار
- ۱۱۲ معنای قامت
- ۱۱۳ جنگ و حماسه
- ۱۱۳ دفع شبهه
- ۱۱۳ اجزای حرام گوسفند
- ۱۱۴ حیا و عفت زنان
- ۱۱۴ اسکات
- ۱۱۵ اعور
- ۱۱۵ بیان حکمت
- ۱۱۵ موجودات زنده در آب و هوا
- ۱۱۵ خطای عمر
- ۱۱۵ نفع و زیان حجرالاسود
- ۱۱۵ مواردی که اقامه گواه ممکن نبوده
- ۱۱۶ آزمایش کری
- ۱۱۶ آزمایش بینایی و بویایی و گویایی
- ۱۱۶ ضعف بینایی
- ۱۱۶ ضعف بینایی هر دو چشم
- ۱۱۷ آزمایش عنن
- ۱۱۷ نقص زبان
- ۱۱۷ سوگند خاص
- ۱۱۷ سوگند دادن لال
- ۱۱۷ سوگند دادن ظالم
- ۱۱۷ راه علاج

- ۱۱۷ کور کردن با آئینه
- ۱۱۸ وزن زنجیر
- ۱۱۸ تدبیر
- ۱۱۸ سوگند مشکل
- ۱۱۸ وزن در
- ۱۱۹ عیبی در تنفس
- ۱۱۹ وجه استنباط
- ۱۱۹ دارویی از قرآن
- ۱۱۹ استغفار
- ۱۲۰ امان از عذاب خدا
- ۱۲۰ اجر و مزد
- ۱۲۰ زهد
- ۱۲۰ خوف و رجاء
- ۱۲۰ پاسخهای عامیانه
- ۱۲۰ مسافت خاور و باختر
- ۱۲۰ حساب
- ۱۲۱ رزق
- ۱۲۱ فرق حق و باطل
- ۱۲۱ فاصله آسمان و زمین
- ۱۲۱ مزه آب
- ۱۲۱ قواعد فقهی
- ۱۲۱ ماهی بدون پولک
- ۱۲۱ پرنده حرام گوشت
- ۱۲۱ حیوان حرام گوشت

۱۲۱	صید
۱۲۲	آلت ذبح
۱۲۲	استصحاب
۱۲۲	نیت خیر
۱۲۳	جنایات حیوانات
۱۲۳	پیامبر در حق علی دعا کرد
۱۲۴	در اسلام ضرر نیست
۱۲۴	علی ستمگر نیست
۱۲۴	ضرر بر کشتزار
۱۲۴	جنایت سگ
۱۲۴	ضمانت اهل خانه
۱۲۴	حیوان سرکش
۱۲۵	تفصیل
۱۲۵	ضمانت راکب، و قائد حیوان
۱۲۵	حریم‌ها
۱۲۵	قراردادها
۱۲۵	تادیبات
۱۲۵	نوعی داوری
۱۲۵	کودک یتیم
۱۲۶	تادیب قماربازان
۱۲۶	تنبيه
۱۲۶	از وظائف امام
۱۲۶	جوان سفیه
۱۲۶	علاج

- ۱۲۶ افسانه‌گو در مسجد
- ۱۲۷ تازه مسلمان
- ۱۲۷ فریادرس آمد
- ۱۲۷ استناد به کتاب و سنت
- ۱۲۷ دیه علقه
- ۱۲۸ عمل مستحب
- ۱۲۸ بازگشت سه عمل
- ۱۲۸ نعلین زرد
- ۱۲۸ آزمایش الهی
- ۱۲۸ عثمان برخاست
- ۱۲۹ سفر حج
- ۱۲۹ آثار گناه
- ۱۲۹ احکام ناحق شریع
- ۱۳۰ استناد به کتب آسمانی
- ۱۳۰ نوعی مجازات
- ۱۳۱ خبر دادن از کتب ادیان دیگر
- ۱۳۱ حکم بر خلاف دیگران
- ۱۳۲ گرمابه
- ۱۳۲ لذیذترین گوشت‌ها
- ۱۳۲ عثمان مخالفت کرد
- ۱۳۲ بخیل از ظالم معذورترست
- ۱۳۲ عمل اهل باطل
- ۱۳۲ قبر هود و یهودا
- ۱۳۴ حکم طلاقهای سابق

۱۳۴	مدعی بین دو محذور
۱۳۴	اقرار
۱۳۴	اقرار ضمنی
۱۳۴	استنباط از وصیت
۱۳۵	حکم از روی لوازم خفی
۱۳۵	این حکم خداست
۱۳۵	داستان قدامه
۱۳۶	تفصیلی درباره فدا دادن
۱۳۶	نشانه جهاد کنندگان
۱۳۶	رازهای پنهان
۱۳۶	زن بدکار
۱۳۷	اثر وضعی
۱۳۷	تاثیر استخوان
۱۳۸	آب فرات
۱۳۸	مثل
۱۳۸	اتمام حجت علی
۱۳۸	زیان زدن به خود
۱۳۸	فلسفه حکم
۱۳۸	دین ملحد
۱۳۹	آثار شراب نوشی
۱۳۹	حد شارب الخمر
۱۳۹	عمر اعتراف کرد
۱۴۰	تدارک
۱۴۰	جلوگیری از دو دفعه قصاص

۱۴۰	اتهام به قتل
۱۴۱	جبران
۱۴۱	نکته‌ها
۱۴۱	دانش کسبی و غریزی
۱۴۱	ماهرترین شعراء
۱۴۲	اخلاق و کردار قریش
۱۴۲	بهار و پاییز
۱۴۲	راه بحث کردن
۱۴۲	قبیله باهله
۱۴۲	سیاست
۱۴۲	راهنمایی امیرمومنان
۱۴۳	جنگ رومیان
۱۴۴	اسیران عراقی
۱۴۴	ابتدای تاریخ
۱۴۴	مصرف از بیت‌المال
۱۴۴	تقسیم میراث
۱۴۴	بهار کسری
۱۴۵	بیان منشا اشتباه
۱۴۵	پرچم سیاه
۱۴۵	فریبکاری
۱۴۶	مسح بر کفش
۱۴۶	حد غلات و خوارج
۱۴۶	کیفر غلات
۱۴۶	پروردگار من و شما خداست

۱۴۷	من هم بنده خدایم
۱۴۷	پیدایش غلات
۱۴۸	دو رویه مختلف
۱۴۸	اسیران شامی
۱۴۸	آزادی اسرای شامی
۱۴۸	فدا از بیت المال
۱۴۹	توضیح
۱۴۹	در سقیفه چه گذشت؟
۱۴۹	عوام الناس
۱۴۹	فاصله حق و باطل
۱۴۹	سرزمین کربلا
۱۵۰	پرهیز از فتنه
۱۵۰	معجزات و کرامات
۱۵۰	زنی که خواست با پسر خود ازدواج کند
۱۵۱	ماجرایی شگفت‌آور
۱۵۴	دختری که به زنا متهم شد
۱۵۴	داستان جویریہ
۱۵۴	قضایایی که مدعی علیه را ذبح نمود
۱۵۴	اشاره
۱۵۵	اولین و آخرین فتنه
۱۵۶	حسرت ابوبکر
۱۵۷	ابوبکر دست مهمان را قطع کرد
۱۵۸	ابوبکر و حکم قسامه
۱۵۸	ابوبکر و حکم میراث اجداد

- ۱۵۹ حکم عمر درباره نژاد خروس
- ۱۵۹ عمر و خرافات جاهلیت
- ۱۵۹ عمر و شیوه کشف جرم او
- ۱۶۰ عمر و سنن شرعی
- ۱۶۰ سوال عمر از نسل بنی آدم
- ۱۶۰ عمر و اشعار عرب
- ۱۶۱ زنی که عمر را راهنمایی کرد
- ۱۶۱ زنی که از شوهرش شکایت داشت
- ۱۶۲ عمر و جوان انصاری
- ۱۶۲ سه خطای عمر
- ۱۶۳ عمر و نقض احکام خویش
- ۱۶۳ ماجرای عمر با هرمزان
- ۱۶۴ عمر ادعا را با سوگند پذیرفت
- ۱۶۴ عمر از سلب خمس گرفت
- ۱۶۴ عمر و تبعیضات
- ۱۶۵ عمر و لغت
- ۱۶۵ عمر و سوره بقره
- ۱۶۵ عمر و آیات قرآن
- ۱۶۵ عمر و نماز عید
- ۱۶۵ استنباط عمر از آیات قرآن
- ۱۶۶ اظهار تردید عمر
- ۱۶۶ حکم عمر درباره اهل فامیه
- ۱۶۶ دیه قتل خطا
- ۱۶۶ عمر و حکم مجوس

- ۱۶۶ عمر و حکم میراث
- ۱۶۷ گفتگوی عمر با عمار
- ۱۶۷ عمر و فرمان رسول خدا
- ۱۶۸ عمر حله معیوبی را به زبیر قالب کرد
- ۱۶۸ عمر وفات رسول خدا
- ۱۶۸ علت آن انکار
- ۱۶۹ کتک زدن به جای تسلیت گفتن
- ۱۷۰ رفتار عمر با جارود عبدی
- ۱۷۰ رفتاری مشابه با ابی بن کعب
- ۱۷۰ عمر و غلیان ثقفی
- ۱۷۰ رفتار عمر با پسرش عبدالرحمن
- ۱۷۲ جرم عبیدالله پسر عمر
- ۱۷۲ تازیانه به جای هدیه
- ۱۷۳ عمر و تقاضای اعرابی
- ۱۷۳ ملامت بیجا
- ۱۷۳ نویسندگان را از کار برکنار کن
- ۱۷۴ به جرم سوال از تفسیر قرآن
- ۱۷۴ من نبودم، دوستم بود
- ۱۷۴ برداشت عمر
- ۱۷۵ عمر و قیافه‌شناس
- ۱۷۵ حکم بدون دلیل
- ۱۷۵ عمر و مسائل حقوقی
- ۱۷۶ رسوایی دنیا از رسوایی آخرت آسانترست
- ۱۷۶ عمر و بیماری وبا

۱۷۶	عمر و اراضی مفتوح العنوه
۱۷۶	نسیان
۱۷۷	چاره اندیشی
۱۷۷	خلیفه‌ام یا پادشاه!؟
۱۷۸	مقاسمه عمر با عمال خود
۱۷۹	اقرار به حق
۱۸۰	شورای عمر
۱۸۰	گفتگوی معاویه با ابن‌حصین
۱۸۲	نظرخواهی عمر از کعب الاحبار
۱۸۴	محاجه عمر و ابن‌عباس
۱۸۶	محاجه مامون با علماء عامه
۱۹۹	عمر و مسأله عول
۲۰۰	دو متعه
۲۰۱	حقیش را به او بازگردان
۲۰۲	اظهارنظر عمر درباره خلافت امیرالمومنین
۲۰۵	تهمت و افترا
۲۰۸	پاسخ کوبنده
۲۰۹	تحلیل گفتار عمر
۲۱۰	اعمال رای
۲۱۰	نظر عثمان درباره اختیار طلاق
۲۱۰	عثمان و عفو از قاتل
۲۱۱	توسعه مسجد الحرام و تخریب منازل
۲۱۱	عمر و صلح حدیبیه
۲۱۳	عمر و شورا

- عمر رسول خدا را به عقب کشانید ۲۱۶
- موارد مشابه ۲۱۷
- مدارایی عمر با زبیر ۲۱۸
- حمایت عمر از مغیره ۲۱۸
- ابوبکر و فرمان قتل امیرالمومنین ۲۲۱
- ماجرای قتل مالک بن نویره ۲۲۳
- نصایح ابوبکر ۲۲۴
- مس او طلا شد ۲۲۵
- خطبه عمر در جابیه ۲۲۶
- عثمان گفت در قرآن لحن وجود دارد ۲۲۶
- خدا در این باره با کسی مشورت نکرد ۲۲۶
- دو شیوه متضاد ۲۲۷
- آینده نگری عمر ۲۲۸
- علت گرفتن فدک ۲۳۱
- سخنان علی ۲۳۲
- پاورقی ۲۳۳
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۲۶۱

قضاوت‌های علی علیه السلام

مشخصات کتاب

- سرشناسه: کامرانیان، عباسعلی، ۱۳۳۸ -
 عنوان و نام پدید آور: قضاوت‌های علی (ع) عباسعلی کامرانیان.
 مشخصات نشر: قم: نور قرآن و اهل بیت (ع)، ۱۳۸۷.
 مشخصات ظاهری: ۷۳ ص.
 شابک: ۱۲۵۰ ریال : ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۵۵۵-۵-۵
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان دیگر: منتخب قضاوت‌های شگفت‌انگیز امیرالمؤمنین علی.
 یادداشت: کتابنامه ص ۷۲.
 عنوان دیگر: منتخب قضاوت‌های شگفت‌انگیز امیرالمؤمنین علی.
 موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- قضاوت‌ها
 موضوع: *Ali ibn Abi-talib, Imam I -- Judgments
 موضوع: داستان‌های مذهبی -- قرن ۱۴
 رده بندی کنگره: ۶۱۳۸۷/۴BP۳۷/ک۱۷ق
 رده بندی دیوبندی: ۲۹۷/۹۵۱
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۸۵۹۴۱

مقدمه دفتر

بسمه تعالی

از لحظه‌ای که بشر پا به عرصه وجود و هستی نهاده، شوق به کمال هم با او متولد شده است. و چون در اثر غفلت از تعالیم انبیا و هدایت آنها بعضی از انسانها کمال خود را در امور مادی پنداشته‌اند، سودجویی و استثمار دیگران نیز از این طریق پدید آمده است و قهرا برخی ظالم و بعضی مظلوم گشته و ستیز بین این دو آغاز گردیده و گاهی ظالمان خویش را به حق و مظلومان را بر باطل نیز پنداشته‌اند. این نتیجه غفلت از تعالیم انبیاست و زیان بزرگی است که بشریت از این راه متحمل کرده است.

ولی تلاش بی‌وقفه این سفیران الهی، همواره به تربیت انسانهایی نمونه و والا در جهت ارتباط بشر با خدا و بسط عدالت انجامیده است. و یکی از این دست پروردگان ممتاز و فوق العاده پیامبران که خود به مقامی رفیع‌تر از بسیاری انسانها نائل شده، مولود کعبه و عصاره وجودی رسول خدا؛ مولای متقیان علی علیه‌السلام است که تمام زوایای حیات او مشحون از کردار و رفتار اعجاز گونه و خارق العاده بوده است. و کتاب حاضر متکفل بیان یکی از آن زوایاست.

قضاوت‌های محیرالعقول و معجز گونه علی علیه‌السلام آنچنان اعجاب برانگیز است که اینکه پس از قرن‌ها، هنوز اندیشمندان و نوادر عالم از این درخششهای الهی، انگشت حیرت به دندان گرفته و در شگفتی فرو رفته‌اند. الحق که علی شخصیتی بود که غیر از خدا و رسولش، کسی او را نشناخته و هیچ پرواز کننده‌ای به قله فضل و کمال او راه نیافته است. او تنها بشری بود که در کعبه زاد و گشت به محراب حق شهید. این کتاب، ترجمه کتاب قضاء امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب تالیف: علامه بزرگوار، مجاهد خستگی

ناپذیر؛ آیه الله حاج شیخ محمد تقی تستری دام ظلّه می‌باشد.

این دفتر، بعد از بررسی، ویرایش، مقابله و اصلاحاتی چند، آن را چاپ و در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌دهد. امید است مورد قبول حق تعالی قرار گیرد.

دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

مقدمه مترجم

در یک نگاه تفسیر هل اتی، بالاترین نبا، [۱] مصداق انما ولی، جانباز لیله المبیت، یار حدیث طبر، سرباز مصطفی، مرد جهاد و جنگ، کرار بی نظیر، قتال همچون شیر، حاضر شب حضور، نور صفات حق، آئینه جمال، عالم به هر چه هست، ساقی کنار حوض، شافع به نشاتین، مولای هر ولی، قاهر ز بهر خصم، روح بلند و باز، دریای بیکران، شمع و چراغ راه، مقصود هر مرید، محبوب هر مراد روح و کمال دین، ماه غدیر خم، اسطوره ثبات، پیوسته در صلوات، دائم به یاد حق، محو رضای رب، غمخوار بینوا، مبعوض اشقیاء، کوبنده نفاق، سوزنده شقاق، سازنده بیان، دانا به هر زبان، سرچشمه ادب، استاد هر بلیغ، الگوی هر ادیب، فیاض هر حکیم، نطقش دوی دل، وعظش نوای دل، قائم به قسط و عدل، سرشار شوق و وصل، حاکم به ذوالفقار، شیدای ذوالجلال، در زهد بی عدیل، در صبر بی بدیل، ایتم را کفیل...

نامش بود علی، یادش چو کیمیا، راهش دهد نجات، از هر بد و بلاحقا که قالب الفاظ و عبارتها گنجایش معرفش را ندارد، و وجودش را آنچنان که هست ادا نمی‌کند هر گوینده‌ای را در مقام توصیف الکن، و هر نویسنده و ستایشگری را ناتوان و حیران می‌سازد، که چه سان انسانی را که بدرستی شناخته و به کنه ماهیتش پی نبرده بنمایاند، و اوصافش را در قالب الفاظ بریزد هر گوینده‌ای را در مقام توصیف الکن، و هر نویسنده و ستایشگری را ناتوان و حیران می‌سازد، که چه سان انسانی را که بدرستی شناخته و به کنه ماهیتش پی نبرده بنمایاند، و اوصافش را در قالب الفاظ بریزد.

براستی که اندیشه و خرد از درک حقیقتش عاجز مانده و به تقصیر در معرفت معترف گشته، و قوه مخیله از ترسیم واقعیتش وامانده و به زبان حال همی گوید که: ما عرفناک حق معرفتک، چرا که او انسان کاملی است، وابسته به جهان غیب و ماورای طبیعت، و برخوردار از مواهب بیشمار الهی و غیر مادی، که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- فرمود: انا و علی من شجره واحده و سائر الناس من شجر شتی؛ من و علی از یک درختیم، و سایر مردم از درختهای گوناگون.

کمالات صوری و معنوی و فضائل انسانی و ملکوتی آن بزرگوار آن چنان فوق العاده و حیرت آور است که انسانهایی را- چه در زمان خودش و چه در زمانهای بعد- تا مرز اعتقاد به خدایی و ربوبیت و پرستیدن او پیش برده است. ابعاد مختلف و بظاهر متضاد روحی او، آنچنان وجودی اسرار آمیز و اسطوره‌ای از او ساخته که قهرمانان و ارباب هر رشته و مسلک و مکتبی را در برابر عظمتش به خضوع و اقرار به عجز و کوچکی ملزم نموده است. او هم عبادتگری بی نظیر بود و هم در مصاف با دشمن جنگاوری خونریز. هم زمامداری مطلق و هم پارسایی بی‌مانند، هم بردباری حلیم هم دلیری نام آور، هم کریمی بخشنده و هم تهی دست... او مرد حق بود و حق به همراه او، و هر چه حق ایجاب می‌کرد همان می‌نمود که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- درباره‌اش فرمود: علی مع الحق و الحق مع علی، والحق یدور حیثما دار؛ [۲] علی با حق و حق با علی است و حق پیوسته با او در گردش می‌باشد. ابرمردی که دستگاه حکومت و بساط عدالت، و کرسی قضاوت همواره در طول تاریخ به وجود او می‌نازد و می‌بالد که او روزی حاکم و فرمانروا بود. دادگستر و قاضی بحق. نگاهی گذرا بر سرتاسر تاریخ حیات جاودانه او از بدو تولد که در پاکترین نقاط روی زمین (خانه کعبه)، و با تلاوت دلنشین‌ترین نغمه‌های الهی (قد افلح المومنون) ... آغاز گردید، و بعد هم در تحت تعلیم و تربیت والاترین انسان هستی رسول خدا- صلی الله علیه و آله- و نیز به عنوان اولین ایمان آورنده به آن رسول گرامی، و تنها یار و یاور و

حامی و پشتیبان او در تمام مراحل پر تلاطم دوران بعثت از مکه تا مدینه در همه سختیها، تنگناها، فراز و نشیبها، شکست و پیروزیها، جنگ و صلحها، و بالاخره مفتخر به دامادی او و گوش به فرمان او، و برادر و وصی و جانشین او، و پس از رسول خدا- صلی الله علیه و آله- سکوت و مظلومیت او، و همچنین حکومت و عدالت او، و نبرد او با یاعیان و باغیان و طاغیان و زهد و پارسایی او، و صبر و استقامت او و همه اقوال و افعال او تا آخرین لحظات زندگانی که در مقدس‌ترین مکانها (در محراب عبادت)، و زیباترین حالات (در حال نماز) و شیرین‌ترین زمزمه‌ها (فزت و رب الکعبه) به وقوع پیوست، شکوهی خاص و جلوه‌ای مافوق احساس بشری به او داده، که پیوسته و در طول تاریخ نام و یاد او زنده و متلالت و در همه عصرها و برای همه نسلها الگو و اسوه و دلیل و راهنماست.

سیمای تابناکی که، گذشت زمانها و دوری مکانها و تحول تمدنها و فرهنگها هیچ گاه غبار کهنگی بر چهره درخشانش ننشاند، هر روز بیش از پیش فروزان‌تر، همچون خورشیدی عالم افروز بر تارک تاریخ می‌درخشد.

پیشرفت علوم و فنون و تخصصها نه تنها نام و یاد و آثار او را تحت الشعاع خود قرار نداده، بلکه هر روز پرده و نقابی از روی گفته‌ها و اندیشه‌های بلند او برداشته، حقایق تازه، و نکات نهفته‌ای را برای متخصصان و اندیشمندان هر رشته و فنی آشکار نموده که هر زاویه‌اش نیازمند به کاوش و تحقیق و بررسی و مطالعه دقیق است، و بدینسان اعجاز کار و گفتار او متجلی‌تر و نمایان‌تر؛ چرا که یافته‌ها و دانش او از جایی سرچشمه گرفته که همه علوم و معارف بشری نمی‌از آن یم بی‌ساحل است از مبدا هستی، و منبع فیض جهان آفرینش، و رسول خدا- صلی الله علیه و آله- درباره او فرمود: انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد المدینه والحکمه فلیاتها من بابها؛ [۳] من شهر علم و علی درب آن، پس هر که اراده شهر علم و حکمت کند باید از در آن بیاید.

داوریها و قضاوتهای آن حضرت- علیه‌السلام- (که در این کتاب جمع آوری شده) کاملاً- ابتکاری و بی‌سابقه است، که در هر قضیه‌ای با پیگیری دقیق و عمیق ماجرا، و طرح و تدبیر نقشه‌هایی حیرت آور، و الهام گرفته از امدادهای غیبی نیرنگ مکاران و جرائم مجرمین را کشف و شخص جانی را ناگزیر از اقرار نموده و حق را به صاحب حق رسانده و حدود الهی را بدون کمترین اغماض و با قاطعیت تمام به اجراء درآورده و به قضاوتهای سطحی و پوشالی اکتفا نموده است. که البته بحث و بررسی پیرامون قضاوتهای آن حضرت- علیه‌السلام- و مطالعه همه جانبه آنها امری است لازم و ثمربخش که نیازمند فرصت و مجال مناسب و تدوین کتابهای مستقل در این زمینه است. و رسول خدا- صلی الله علیه و آله- درباره آن حضرت- علیه‌السلام- فرمود: اقضاکم علی؛ [۴] برترین شما در قضاوت علی است. و نیز فرمود: یا علی انت اعلم هذه الامه و اقضاها بالحق؛ یا علی! تو داناترین این امت و برترین آنان در قضاوت به حق می‌باشی.

و هنگامی که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- خواست آن حضرت (ع) را به عنوان قاضی به سوی یمن بفرستد برایش دعا کرده بدرگاه خدا عرضه داشت: اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه؛ خدایا قلب علی را هدایت کن و زبانش را ثابت و استوار گردان. که خود آن حضرت- علیه‌السلام- می‌فرماید: پس از این دعایی که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- در حقم نمود در هیچ قضاوتی تردید نکردم.

و نیز می‌فرماید: اگر بر بساط قضاوت تکیه زخم حکم می‌کنم بین پیروان تورات به توراتشان، و پیروان انجیل به انجیلشان، و پیروان قرآن به قرآنشان، بگونه‌ای که هر کدام به نطق آمده بگویند: علی به آنچه که در من هست قضاوت نموده است. [۵].

سخن کوتاه آنکه:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست

که تر کنم سرانگشت و صفحه بشمارم

اکنون مفتخرم که سالها قبل بنا به اشاره پدر بزرگوارم- قده- به ترجمه فارسی کتاب قضاء امیرالمومنین- علیه‌السلام- کتاب حاضر

تالیف دانشمند بزرگوار، علامه محقق، حاج شیخ محمد تقی شیخ شوشتری - دام ظلّه - مبادرت ورزیدم. بخشی از این ترجمه از همان آغاز تاکنون بطور مکرر چاپ و منتشر گردیده، و اکنون نیز که موجبات طبع کتاب به صورت کامل فراهم گردیده با مروری گذرا بر مجموع مطالب آن و بعض تغییرات و اضافات و درج مدارک و ماخذ روایات چاپ و در دسترس علاقه مندان و شیفتگان به خاندان عصمت و طهارت قرار می‌گیرد. امید آنکه این خدمت ناچیز در درگاه خدای بزرگ و در پیشگاه شافع روز جزا، امیر مومنان، علی مرتضی - علیه السلام - مورد قبول واقع شده، همه ما مشمول الطاف و عنایات خاص آن کریمان بزرگوار بوده باشیم.

ضمناً یادآور می‌شود که از ترجمه پاره‌ای از مطالب کتاب که جنبه تخصصی داشته و فهم آن از سطح عموم خارج بوده صرفنظر گردیده است.

در خاتمه ثواب این ترجمه را به روح مطهر پدر بزرگوارم آیه الله حاج سید محمد موسوی (قده) تقدیم می‌دارم.

۲۶ ذی القعدة الحرام ۱۴۱۴

۱۳۷۳ / ۲ / ۱۸

موسوی

در مدح مولا

اهل خرد در عجب، ز عشق و عرفان دوست
من چه بگویم که حق، نشسته در جان دوست
بیک امین مفتخر، که در شب پرخطر
بزد دو تک بال و پر، بشد نگهبان دوست
جنگ و جهادش برین، صوت دعایش حزین
روح زتن می‌برد، جمال تابان دوست
مادر گیتی شعف، که زاده در و صدف
امیر و شاه نجف، بود به فرمان دوست
آنچه که خواهد روا، حب و ولایش دوا
چاره چه سازم که می، نهفته در آن دوست
مکرمت ولایت، مسئلت و منزلت
و سوره هل اتی، برفته در شان دوست
تا که سلونی بگفت، قلب عدو را بکفت
اشعث و ذعلب بیفت، به خاک خذلان دوست
شمس و قمر منفعل، منزوی و منعزل
چون که بشد مشتمل، فروغ رخشان دوست
مدح وفایی ببین، شمس و سنایی چنین
حافظ و سعدی قرین، اسیر دستان دوست
هم دل و هم جان ما، هم سر مستان ما

هستی و امکان ما، شود به قربان دوست
دوش به وقت سحر، گفته همان مطهر
این اثر پر ثمر، بماند از آن دوست
گر نظری او کند، موهبتی گر دهد
صخره طلا می شود، خوشا به مهمان دوست
شاد بود موسوی، اگر کند پیروی
به عزم و رزم قوی، ز شرع یاران دوست

مقدمه مؤلف

سپاس خدایی را سزد که به عدل و راستی داوری می کند و آنان را که مشرکین سوی خدا می پرستند به چیزی حکم نمی کنند و خدا شنوا و بیناست [۶] و درود بر روان پاک پیامبرش محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که او را به منظور اجرای فرامین حق و قوانین عادلانه اش برگزید، و بر عترت طاهرینش که پایندگان به عدل هستند و به احکام و مقرراتش حکم می نمایند، بویژه پسر عمش امیرالمومنین علیه السلام که می فرمود: اگر بر بساط قضاوت تکیه زخم حکم می کنم بین پیروان تورات به توراتشان و پیروان انجیل به انجیلشان و پیروان قرآن به قرآنشان، بطوری که هر کدام به نطق آمده بگویند: علی به عین آنچه که در ما هست داوری نموده است [۷] و دشمن بسان دوست اعتراف کرده که قضاوت علی علیه السلام از همه امت صحیح تر بوده است و بارها که قضایای مشکلی برای خلیفه دوم عمر پیش می آمد می گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد، و بجز علی علیه السلام کسی غصه و اندوهش را بر طرف ننموده است.

و شیخ کلینی - رحمه الله - در کافی، و صدوق - رحمه الله - در فقیه و مفید رحمه الله در ارشاد، طوسی رحمه الله در در تهذیب، و سید رضی رحمه الله در خصائص الائمه، و سروی رحمه الله در مناقب پاره‌ای از قضاوت‌های آن حضرت علیه السلام را نقل کرده‌اند. و جمعی از علمای متقدم کتابهایی مستقل در این زمینه تالیف نموده‌اند اگر چه بجز کتاب ابراهیم بن هاشم قمی که بنا به نقل بعض از مطلعین موجود است، بقیه به ما نرسیده. ولی در کتاب فهرست شیخ طوسی و نجاشی مذکور می باشند، مانند کتاب اسماعیل بن خالد، و عبدالله بن احمد و محمد بن قیس بجلی، و عبیدالله بن ابی رافع یا پدر او و ...

ولی ندیده‌ام کسی از علمای متاخر کتابی جداگانه در این باره تالیف نموده باشد، و تنها به مقدار یک باب در ضمن کتاب خود اکتفا کرده‌اند، مانند مرحوم مجلسی در بحار و شیخ حر عاملی در وسائل الشیعه.

چون موضوع مهم بود مایل شدم از قداما پیروی کنم و در این موضوع کتابی مستقل بنگارم، و بنا به نقل سروی، اهل تسنن در این خصوص کتابهایی تالیف نموده‌اند، مانند موفق مکی، و بدیهی است که ما به آن سزاوارتریم. و شیخ مفید در نموده‌اند، به ترتیب: قضاوت‌های آن حضرت در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله، و در زمان خلافت هر یک از خلفای سه گانه، و در زمان خلافت خود آن بزرگوار، ولی من آنها را تحت عنوانهای دیگری مرتب نمودم.

کشف واقعیت قضا یا با استفاده از اسلوبی ابتکاری

زنی که فرزند خویش را انکار می کرد

او که جوانی نارس بود سراسیمه و شوریده حال در کوچه های مدینه گردش می کرد، و پیوسته از سوز دل به درگاه خدا می نالید:

ای عادل‌ترین عادلان!

میان من و مادرم حکم کن.

عمر به وی رسید و گفت: ای جوان! چرا به مادرت نفرین می‌کنی؟!

جوان: مادرم مرا نه ماه در شکم خود نگهداشته و پس از تولد دو سال شیر داده و چون بزرگ شدم و خوب و بد را تشخیص دادم

مرا از خود دور نمود و گفت: تو پسر من نیستی!

عمر رو به زن کرد و گفت: این پسر چه می‌گوید؟

زن: ای خلیفه! سوگند به خدایی که در پشت پرده نور نمان است و هیچ دیده‌ای او را نمی‌بیند، و سوگند به محمد صلی الله علیه و

آله و خاندانش! من هرگز او را نشناخته و نمی‌دانم از کدام قبیله و طایفه است، قسم به خدا! او می‌خواهد با این ادعایش مرا در میان

عشیره و بستگانم خوار سازد. و من دوشیزه‌ای هستم از قریش و تاکنون شوهر ننموده‌ام.

عمر: بر این مطلب که می‌گویی شاهد داری؟

زن: آری، و چهل نفر از برادران عشیره‌ای خود را جهت شهادت حاضر ساخت.

گواهان نزد عمر شهادت دادند که این پسر دروغ گفته، می‌خواهد با این تهمت‌ش زن را در بین طایفه و قبیله‌اش خوار و ننگین سازد.

عمر به ماموران گفت: جوان را بگیرید و به زندان ببرید تا از شهود تحقیق زیادتری بشود و چنانچه گواهیشان به صحت پیوست بر

جوان حد افتراء [۸] جاری کنم.

ماموران جوان را به طرف زندان می‌بردند که اتفاقاً حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام در بین راه با ایشان برخورد نمود. چون نگاه

جوان به آن حضرت افتاد فریاد برآورد: ای پسر عم رسول خدا! از من ستم‌دیده دادخواهی کن. و ماجرای خود را برای آن حضرت

شرح داد.

امیرالمومنین علیه‌السلام به ماموران فرمود: جوان را نزد عمر برگردانید. جوان را برگرداندند، عمر از دیدن آنان برآشفت و گفت:

من که دستور داده بودم جوان را زندانی کنید چرا او را باز گردانید؟!

ماموران گفتند: ای خلیفه! علی بن ابیطالب به ما چنین فرمانی را داد، و ما از خودت شنیده ایم که گفته‌ای: هرگز از دستورات علی

علیه‌السلام سرپیچی نکنید.

در این هنگام علی علیه‌السلام وارد گردید و فرمود: مادر جوان را حاضر کنید، زن را آوردند و آنگاه به جوان رو کرده و فرمود: چه

می‌گویی؟

جوان داستان خود را به طرز سابق بیان داشت.

علی علیه‌السلام به عمر رو کرد و فرمود: آیا اذن می‌دهی بین ایشان داوری کنم؟

عمر: سبحان الله! چگونه اذن ندهم با این که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: علی بن ابیطالب از همه شما

داناترست. امیرالمومنین علیه‌السلام به زن فرمود: آیا برای اثبات ادعای خود گواه داری؟

زن: آری، و شهود را حاضر ساخت و آنان مجدداً گواهی دادند.

علی علیه‌السلام: اکنون چنان بین آنان داوری کنم که آفریدگار جهان از آن خشنود گردد، قضاوتی که حبیبم رسول خدا صلی الله

علیه و آله به من آموخته است، سپس به زن فرمود:

آیا ولی و سرپرستی داری؟

زن: آری، این شهود همه برادران و اولیای من هستند.

امیرالمومنین علیه‌السلام به آنان رو کرد و فرمود: حکم من درباره شما و خواهرتان پذیرفته است؟

همگی گفتند: آری.

و آنگاه فرمود: گواه می‌گیرم خدا را و تمام مسلمانانی را که در این مجلس حضور دارند که عقد بستم این زن را برای این جوان به مهر چهارصد درهم از مال نقد خودم، ای قنبر! برخیز درهمها را بیاور. قنبر درهمها را آورد، علی علیه‌السلام آنها را در دست جوان ریخت و به وی فرمود: این درهمها را در دامن زنت بینداز و نزد من میا مگر این که در تو اثر زفاف باشد (یعنی غسل کرده باشی).

جوان برخاست و درهمها را در دامن زن ریخت و گریبانش را گرفت و گفت: برخیز!

در این موقع زن فریاد برآورد: آتش! آتش! ای پسر عم رسول خدا! می‌خواهی مرا به عقد فرزندم در آوری! به خدا سوگند او پسر من است! و آنگاه علت انکار خود را چنین شرح داد: برادرانم مرا به مردی فرومایه تزویج نمودند و این پسر از او بهمرسید، و چون بزرگ شد آنان مرا تهدید کردند که فرزند را از خود دور سازم، به خدا سوگند او پسر من است. و دست فرزند را گرفت و روانه گردید.

در این هنگام عمر فریاد برآورد: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد. [۹].

مولا و غلام مشتبه شدند

در زمان خلافت امیرالمومنین علیه‌السلام مردی کوهستانی با غلام خود به حج می‌رفتند، در بین راه غلام مرتکب تقصیری شده مولا-یش او را کتک زد. غلام بر آشفته، به مولای خود گفت: تو مولای من نیستی بلکه من مولا و تو غلام من می‌باشی. و پیوسته یکدیگر را تهدید نموده به هم می‌گفتند: ای دشمن خدا! بر سخت ثابت باش تا به کوفه رفته تو را به نزد امیرالمومنین علیه‌السلام ببرم. چون به کوفه آمدند هر دو با هم نزد علی رفتند و مولا (ضارب) گفت: این شخص، غلام من است و مرتکب خلافی شده او را زده‌ام و بدین سبب از اطاعت من سر برتافته، مرا غلام خود می‌خواند.

دیگری گفت: به خدا سوگند دروغ می‌گویند و او غلام من می‌باشد و پدرم وی را به منظور راهنمایی و تعلیم مسائل حج با من فرستاده و او به مال من طمع کرده مرا غلام خود می‌خواند تا از این راه اموالم را تصرف نماید.

امیرالمومنین علیه‌السلام به آنان فرمود: بروید و امشب با هم صلح و سازش کنید و بامدادان به نزد من بیایید و خودتان حقیقت حال را بیان نمایید. چون صبح شد، امیرالمومنین علیه‌السلام به قنبر فرمود: دو سوراخ در دیوار آماده کن! و آن حضرت علیه‌السلام عادت داشت همه روزه پس از ادای فریضه صبح به خواندن دعا و تعقیب مشغول می‌شد تا خورشید به اندازه نیزه‌ای در افق بالا می‌آمد. آن روز هنوز از تعقیب نماز صبح فارغ نشده بود که آن دو مرد آمدند و مردم نیز در اطرافشان ازدحام کرده می‌گفتند: امروز مشکل تازه‌ای برای امیرالمومنین روی داده که از عهده حل آن بر نمی‌آید! تا اینکه امام علیه‌السلام پس از فراغ از عبادت به آن دو مرد رو کرده، فرمود: چه می‌گویید؟ آنان شروع کردند به قسم خوردن که من مولا هستم و دیگری غلام. علی علیه‌السلام به آنان فرمود: برخیزید که می‌دانم راست نمی‌گویید، و آنگاه به آنان فرمود: سرتان را در سوراخ داخل کنید، و به قنبر فرمود: زود باش شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله را برایم بیاور تا گردن غلام را بزنم، غلام از شنیدن این سخن بر خود لرزید و بدون اختیار سر را بیرون کشید، و آن دیگر همچنان سرش را نگهداشت.

امیرالمومنین (ع) به غلام رو کرده، فرمود: مگر تو ادعا نمی‌کردی من غلام نیستم؟

گفت: آری، ولیکن این مرد بر من ستم نمود و من مرتکب چنین خطایی شدم.

پس آن حضرت علیه‌السلام از مولایش تعهد گرفت که دیگر او را آزار ندهد و غلام را به وی تسلیم نمود.

و نظیر همین داستان را شیخ کلینی و صدوق و طوسی از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده‌اند که مناسب است در اینجا بیان شود. راوی می‌گوید: در مسجدالحرام ایستاده بودم و نگاه می‌کردم که دیدم مردی از منصور دوانیقی خلیفه عباسی که به طواف مشغول

بود استمداد طلبیده به وی می گفت: ای خلیفه! این دو مرد برادرم را شبانه از خانه بیرون برده و باز نیاورده‌اند، به خدا سوگند نمی‌دانم با او چکار کرده‌اند.

منصور به آنان گفت: فردا به هنگام نماز عصر همین جا بیاوید تا بین شما حکم کنم.

طرفین دعوی در موقع مقرر حاضر شده و آماده حل و فصل گردیدند، اتفاقاً امام صادق علیه‌السلام حاضر و به دست مبارک تکیه زده بود. منصور به آن حضرت رو کرده و گفت: ای جعفر! بین ایشان داوری کن.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: خودت بین آنان حکم کن! منصور اصرار کرد، و آن حضرت را سوگند داد تا حکم آنان را روشن سازد. امام علیه‌السلام پذیرفت. پس فرشی از نی برای آن حضرت انداختند و روی آن نشست و متخاصمین نیز در مقابلش نشستند، و آنگاه به مدعی رو کرده و فرمود: چه می‌گویی؟

مرد گفت: ای پسر رسول خدا! این دو نفر برادرم را شبانه از منزل بیرون برده و قسم به خدا باز نیاورده‌اند و نمی‌دانم با او چکار کرده‌اند.

امام علیه‌السلام به آن دو مرد رو کرده، فرمود: شما چه می‌گویید؟

گفتند: ما برادر این شخص را جهت گفتگویی از خانه‌اش بیرون برده‌ایم و پس از پایان گفتگو به خانه‌اش بازگشته است.

امام علیه‌السلام به مردی که آنجا ایستاده بود فرمود: بنویس:

بسم الله الرحمن الرحيم

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: هر کس شخصی را شبانه از خانه بیرون برد ضامن اوست مگر اینکه گواه بیاورد که او را به منزلش بازگردانده است.

ای غلام! این یکی را دور کن و گردنش را بزن. مرد فریاد برآورد: ای پسر رسول خدا! به خدا سوگند من او را نکشته‌ام ولیکن من او را گرفتم و این مرد او را به قتل رسانید.

آنگاه امام علیه‌السلام فرمود: من پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم دستور می‌دهم این یکی را رها کن و دیگری را گردن بزن، پس آن مردی که محکوم به قتل شده بود گفت: یابن رسول الله! به خدا سوگند من او را شکنجه نداده‌ام و تنها با یک ضربه شمشیر او را کشته‌ام، پس در این هنگام که قاتل مشخص شده بود حضرت صادق علیه‌السلام به برادر مقتول دستور داد قاتل را به قتل برساند، و فرمود: آن دیگری را با تازیانه تنبیه کنند. و سپس وی را به زندان ابد محکوم ساخت و فرمود: هر سال پنجاه تازیانه به او بزنند. [۱۰].

دو مادر و یک فرزند

در زمان خلافت عمر دو زن بر سر کودکی نزاع می‌کردند و هر کدام او را فرزند خود می‌خواند، نزاع به نزد عمر بردند، عمر نتوانست مشکلشان را حل کند از این رو دست به دامان امیرالمومنین علیه‌السلام گردید.

امیرالمومنین علیه‌السلام ابتداء آن دو زن را فراخوانده آنان را موعظه و نصیحت فرمود ولیکن سودی نبخشید و ایشان همچنان به مشاجره خود ادامه می‌دادند.

امیرالمومنین علیه‌السلام چون این دستور داد اره‌ای بیاورند، در این موقع آن دو زن گفتند: یا امیرالمومنین! می‌خواهی با این اره چکار کنی؟

امام علیه‌السلام فرمود: می‌خواهم فرزند را دو نصف کنم برای هر کدامتان یک نصف! از شنیدن این سخن یکی از آن دو ساکت ماند، ولی دیگر فریاد برآورد: خدا را خدا را! یا ابالحسن! اگر حکم کودک این است که باید دو نیم شود من از حق خودم صرفنظر

کردم و راضی نمی‌شوم عزیزم کشته شود.

آنگاه امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: الله اکبر! این کودک پسر توست و اگر پسر آن دیگری می‌بود او نیز به حالش رحم می‌کرد و بدین عمل راضی نمی‌شد، در این موقع آن زن هم اقرار به حق نموده به کذب خود اعتراف کرد، و به واسطه قضاوت آن حضرت علیه‌السلام حزن و اندوه از عمر برطرف گردیده برای آن حضرت دعای خیر نمود. [۱۱].

در اذکیاء ابن جوزی آمده: مردی کنیزی خریداری نموده، پس از انجام معامله، مدعی کودنی او گردیده خواست معامله را بهم زند، فروشنده انکار می‌کرد، نزاع به نزد ایاس بردند، ایاس کنیزک را آزمایش نموده به وی گفت: کدامیک از دو پایت درازترست؟ گفت: این یکی، ایاس پرسید آیا شبی را که از مادر متولد شدی به خاطر داری؟ گفت: آری، در این موقع ایاس به خریدار رو کرده، گفت: او را برگردان! او را برگردان!

و نیز آورده: مردی مالی را به نزد شخصی به ودیعت نهاد. و پس از چندی مال خود را از طرف مطالبه نمود، طرف انکار نموده منکر ودیعه گردید، نزاع به نزد ایاس بردند. مدعی به ایاس گفت: من مالی را نزد این شخص به امانت گذاشته‌ام، ایاس پرسید؛ در آن موقع چه کسی حاضر بود؟ گفت در فلان محل مال را به او تحویل دادم و کسی حاضر نبود، ایاس پرسید چه چیز آنجا بود گفت: درختی، ایاس به او گفت: حال به نزد درخت برو و قدری به آن بنگر، شاید واقع قضیه معلوم گردد، شاید مالت را در زیر آن درخت خاک کرده و فراموش نموده‌ای و با دیدن درخت یادت بیاید، مرد رفت، ایاس به منکر گفت: بنشین تا طرف تو برگردد. ایاس به کار قضاوت خود مشغول شده پس از زمانی به آن مرد رو کرده، گفت: به نظر تو آن مرد به درخت رسیده؟ گفت: نه، در این موقع ایاس گفت: ای دشمن خدا! تو خیانتکاری، و مرد اعتراف نموده گفت: مرا ببخش! خدا تو را ببخشد، ایاس دستور داد او را بازداشت کنند تا این که آن شخص برگشت، ایاس به او گفت: خصم تو اعتراف نمود مالت را از او بگیر [۱۲].

قضایایی که نیرنگ حيله گران را آشکار نموده است

توطئه‌ای که فاش گردید

در زمام خلافت عمر دو نفر امانتی را نزد زنی به ودیعت گذاشتند و به وی سفارش نمودند که تنها با حضور هر دوی آنان ودیعه را تحویل دهد.

پس از مدتی یکی از آن دو به نزد زن رفته مدعی شد که دوستش مرده است و ودیعه را مطالبه نمود. زن در ابتداء از دادن سپرده امتناع ورزید ولی چون آن مرد زیاد رفت و آمد می‌نمود و مطالبه می‌کرد، ودیعه را به وی رد کرد. پس از گذشت زمانی مرد دیگر به نزد زن آمده خواستار ودیعه گردید، زن داستان را برایش بازگو نمود که نزاعشان در گرفت، خصومت به نزد عمر بردند، عمر به زن گفت: تو ضامن ودیعه هستی. اتفاقاً امیرالمومنین علیه‌السلام در آن مجلس حضور داشت، زن از عمر خواست تا علی علیه‌السلام بین آنان داوری کند، عمر گفت: یا علی! میان آنان قضاوت کن. امیرالمومنین علیه‌السلام به آن مرد رو کرد و فرمود: مگر تو و دوستت به این زن سفارش نکرده‌اید که سپرده را به هر کدامتان به تنهایی ندهد، اکنون ودیعه نزد من است، برو دیگری را به همراه خود بیاور و آنرا تحویل بگیر، و زن را ضامن ودیعه نکرد و از این راه توطئه آنان را آشکار نمود؛ زیرا آن حضرت علیه‌السلام می‌دانست که آن دو با هم تبانی کرده و خواسته‌اند هر دو نفرشان از زن مطالبه کنند تا او به هر دو غرامت پردازد. [۱۳].

نیرنگ زنی حيله گر

زنی فتنه گر شیفته و دلباخته نوجوانی از انصار گردید، ولی هر چه کوشید جوان پرهیزکار را جلب توجه و عطف نظر کند نتوانست،

از این رو در صدد انتقامجویی بر آمده و تخم مرغی را شکسته با سفیده آن جامه خود را از بین دو ران آلوده ساخت و بدین وسیله جوان پاکدامن را متهم کرده او را نزد عمر برد و گفت: ای خلیفه! این مرد مرا رسوا نموده است.

عمر تصمیم گرفت جوان انصاری را عقوبت دهد، مرد پیوسته سوگند یاد می کرد که هرگز مرتکب فحشایی نشده است و از عمر می خواست تا در کار او دقت و تحقیق نماید، اتفاقاً امیرالمومنین علیه السلام در آنجا نشسته بود، عمر به آن حضرت علیه السلام رو کرده و گفت: یا علی! نظر شما در این قضیه چیست؟

آن حضرت به سفیدی جامه زن به دقت نظر افکنده وی را متهم نموده و فرمود: آبی بسیار داغ روی آن بریزند و چون ریختند سفیدی جامه بسته شد، پس امام علیه السلام برای فهماندن حاضران اندکی از آن را در دهان گذاشت و چون طعمش را چشید آن را به دور افکند و سپس به زن رو کرده، او را سرزنش نمود تا این که زن به گناه خود اعتراف نمود و از این راه مکر و خدعه زن را آشکار کرد و به برکت آن حضرت، مرد انصاری از عقوبت عمر رها گردید.

و نیز زنی با سفیده تخم مرغ رختخواب هووی خود را آلوده ساخت و به شوهرش گفت: اجنبی با او همبستر شده است، ماجرا نزد عمر مطرح گردید، عمر خواست زن را کیفر دهد، امیرالمومنین علیه السلام فرمود: آبی بسیار داغ بیاورند و چون آوردند دستور داد مقداری روی آن سفیدی بریزند چون ریختند فوراً جوش آمده و بسته شد، آن حضرت جامه را به نزد زن انداخت و به او فرمود: این از نیرنگ شما زنان است و مکرتان بسیار است.

آنگاه به مرد رو کرده و فرمود: زنت را نگهدار که این از تهمت‌های آن زنت می باشد، و فرمود: تا بر زن تهمت زننده حد افتراء جاری کنند. [۱۴].

کشف قضایایی با به کار بردن نقشه‌هایی ابتکاری و دقیق

اشاره

قضایایی که با به کار بردن نقشه‌هایی ابتکاری و دقیق از نگاشتن اقراریر و تفرقه بین گواهان، صحنه مرموز و حيله شیطانی مجرمین را کشف نموده، و دستگاههای قضائی جهان متمدن، بویژه اروپائیه‌ها این روش بی سابقه را از حضرتش اخذ کرده‌اند

تفرقه بین گواهان و کشف جرم

دختری بی گناه به نزد عمر آورده به زناى او گواهی دادند، و اینکه سرگذشت وی: در کودکی پدر و مادر را از دست داده مردی از او سرپرستی می کرد، آن مرد مکرر به سفر می رفت، دختر بزرگ شده و به مرتبه زناشویی رسید، همسر آن مرد می ترسید شوهرش دختر را به عقد خود در آورد، از این رو حيله‌ای کرد و عده‌ای از زنان همسایه را به منزل خود فراخواند تا او را بگیرند و خود با انگشت، بکارتش را برداشت.

شوهرش از سفر بازگشت، زن به او گفت: دخترک مرتکب فحشاء شده، و زنان همسایه را که در ماجرایش شرکت داشتند جهت گواهی حاضر ساخت. مرد قصه را نزد عمر برد و مطرح نمود، عمر حکم نکرد و گفت: برخیزید نزد علی بن ابیطالب برویم. آنان برخاسته و همه با هم به محضر امیرالمومنین علیه السلام شرفیاب شدند و داستان را برای آن حضرت بیان داشتند.

امیرالمومنین علیه السلام به آن زن رو کرد و فرمود: آیا بر ادعایت گواه داری؟

گفت: آری، بعضی از زنان همسایه شاهد من هستند، و آنان را حاضر ساخت. آنگاه حضرت شمشیر را از غلاف بیرون کشید و در جلو خود قرار داد و فرمود: تمام زنها را در حجره‌هایی جداگانه داخل کنند، و آنگاه زن آن مرد را فراخوانده بازجویی کاملی از او

به عمل آورد ولی او همچنان بر ادعای خود ثابت بود، پس او را به اتاق سابقش برگرداند و یکی از گواهان را احضار کرد و خود، روی دو زانو نشست و به وی فرمود: مرا می‌شناسی؟ من علی بن ابیطالب هستم و این شمشیر را می‌بینی شمشیر من است و زن آن مرد، بازگشت به حق نمود [۱۵] و او را امان دادم، اکنون اگر راستش را نگوئی تو را خواهم کشت. زن بر خود لرزید و به عمر گفت: ای خلیفه! مرا امان ده، الان حقیقت حال را می‌گویم.

امیرالمومنین علیه‌السلام به وی فرمود: پس بگو.

زن گفت: به خدا سوگند حقیقت ماجرا از این قرار است: چون زن آن مرد، زیبایی و جمال دختر را دید، ترسید شوهرش با او ازدواج نماید از این جهت ما را به منزل خود فراخواند و مقداری شراب به او خوراند و ما او را گرفتیم و خود با انگشت بکارتش را برداشت. در این موقع امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: الله اکبر! من اولین کسی بودم پس از حضرت دانیال که بین شهود تفرقه انداخته از این راه حقیقت را کشف کردم، و سپس بر تمام زنانی که تهمت به ناحق زده بودند حد افتراء جاری کرد، و زن را وادار نمود تا دیه بکارت دختر چهارصد درهم را به او بپردازد و دستور داد آن مرد، زن جنایتکار خود را طلاق گفته همان دختر را به همسری بگیرد و آن حضرت علیه‌السلام مهرش را از مال خود مرحمت فرمود.

پس از اتمام و فیصله قضیه، عمر گفت: یا ابالحسن! قصه حضرت دانیال را برای ما بیان فرماید.

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: دانیال کودکی یتیم بود که پیرزنی از بنی اسرائیل عهده دار مخارج و احتیاجات او شده بود، و پادشاه آن وقت دو قاضی مخصوص داشت که آنها دوستی داشتند که او نیز نزد پادشاه مراده می‌نمود وی زنی داشت زیبا و خوش اندام، روزی پادشاه برای انجام ماموریتی به مردی امین و درستکار محتاج گردید، قضیه را با آن دو قاضی در میان گذاشت و به آنان گفت: مردی را که شایسته انجام این کار باشد پیدا کنید، آن دو قاضی همان دوست خود را به شاه معرفی نموده او را به حضورش آوردند، پادشاه آن مرد را برای انجام آن ماموریت موظف ساخت. آن شخص آماده سفر شد ولی پیوسته سفارش همسر خود را به آن قاضی نموده تا به او رسیدگی کنند. مرد به سفر رفت و آن دو قاضی به خانه دوست خود رفت و آمد می‌کردند، و از برخورد زیاد با زن به او دل بسته شده تقاضای خود را با وی در میان گذاشتند ولی با امتناع شدید آن زن مواجه شدند تا اینکه عاقبت به او گفتند: اگر تسلیم نشوی تو را نزد پادشاه رسوا می‌کنیم تا تو را سنگسار کند.

زن گفت: هر چه می‌خواهید بکنید.

آن دو قاضی تصمیم خود را عملی نموده نزد پادشاه بر زنانی او گواهی دادند، پادشاه از شنیدن این خبر بسی اندوهگین گردید و از آن زن در شکفت شد و به آن دو قاضی گفت: گواهی شما پذیرفته است ولی در این کار شتاب نکنید و پس از سه روز وی را سنگسار نمایید!

در این سه روز منادی به دستور شاه در شهر ندا داد که: ای مردم! برای کشتن آن زن عابده که زنا داده حاضر شوید و آن دو قاضی هم بر آن گواهی داده‌اند.

مردم از شنیدن این خبر حرفها می‌زدند، پادشاه به وزیر خود گفت: آیا نمی‌توانی در این باره چاره بیندیشی؟ گفت: نه تا این که روز سوم، وزیر برای تفریح از خانه بیرون شد، اتفاقاً در بین راهش به کودکانی برهنه که سرگرم بازی بودند برخورد نموده به تماشای آنان پرداخت، و دانیال که کودکی خردسال میان آنان با ایشان بازی می‌کرد، وزیر او را نمی‌شناخت. دانیال در صورت ظاهر به عنوان بازی، ولی در حقیقت برای نمایاندن به وزیر، کودکان را در اطراف خود گرد آورد و به آنان گفت: من پادشاه و دیگری زن عابده، و آن دو کودک نیز دو قاضی گواه باشند. و آنگاه مقداری خاک جمع نمود و شمشیری از نی به دست گرفت و به سایر کودکان گفت: دست هر یک از این دو شاهد را بگیرید و در فلان مکان ببرید، و سپس یکی از آن دو را فراخوانده، به او گفت: حقیقت مطلب را بگو و گرنه تو را خواهم کشت. (وزیر این جریان را مرتب می‌دید و می‌شنید). آن شاهد گفت: گواهی

می‌دهم که آن زن زنا داده است.

دانیال گفت: در چه وقت؟

گفت: در فلان روز.

دانیال گفت: این یکی را دور کنید. و دیگری را بیاورید، پس او را به جای اولش برگردانده و دیگری را آوردند.

دانیال به او گفت: گواهی تو چیست؟

گفت: گواهی می‌دهم که آن زن زنا داده است. - در چه وقت؟ - در فلان روز.

با چه کسی؟

با فلان، پسر فلان.

در کجا؟

در فلان جا.

و او برخلاف اولی گواهی داد. در این وقت دانیال فرمود: الله اکبر! گواهی دروغ دادند. و آنگاه به یکی از کودکان دستور داد میان مردم ندا دهد که آن دو قاضی به زن پاکدامن تهمت زده‌اند و اینک برای اعدامشان حاضر شوید.

وزیر، تمام این ماجرا را شاهد و ناظر بود، پس بلادرنگ به نزد پادشاه آمد و آنچه را که دیده بود گفت.

پادشاه آن دو قاضی را احضار نموده به همان ترتیب از آنان بازجویی به عمل آورده و گواهیشان مختلف بود، پادشاه فرمان داد بین مردم ندا دهند که آن زن بری و پاکدامن است و آن دو قاضی به وی تهمت زده‌اند و سپس دستور داد آنان را دار زدند. [۱۶].

و نظیر همین خبر را کلینی (ره) در کافی چنین نقل کرده: در زمان خلافت امیرالمومنین علیه‌السلام دو نفر با هم عقد برادری بستند؛ یکی از آنان قبل از دیگری از دنیا رحلت کرد و به دوست خود وصیت کرد که از یگانه دخترش نگهداری کند، آن مرد دختر دوست خود را به خانه برد و از او مراقبت کامل می‌نمود و مانند یکی از فرزندان خودش او را گرمی می‌داشت، اتفاقاً برای آن مرد مسافرتی پیش آمده و به سفر رفت. و سفارش دختر را به همسر خود نمود. مرد سالیان درازی سفر ماند و در این مدت دختر بزرگ شده و بسیار زیبا بود، و آن مرد هم پیوسته در نامه‌هایش سفارش دختر را می‌نمود، همسر مرد چون جمال و زیبایی دختر را دید ترسید که شوهرش از سفر برگشته با او ازدواج نماید از این جهت نیرنگی کرد و زنانی چند را به خانه خود فراخواند و آنان دختر را گرفته و خود با انگشت، بکارتش را برداشت.

مرد از سفر برگشت و به منزل رسید، سپس دختر را به نزد خود فراخواند، ولی دختر در اثر جنایتی که آن زن بر او وارد ساخته بود از حضور به نزد مرد شرم می‌کرد و چون مرد زیاد اصرار نمود زنش به او گفت: او را به حال خود بگذار که مرتکب گناهی بزرگ شده و بدین سبب خجالت می‌کشد نزد تو بیاید؛ و به دخترک نسبت زنا داد.

مرد از شنیدن این خبر سخت ناراحت شده و با قیافه‌ای خشمناک به نزد دختر آمده به شدت او را سرزنش نمود و به وی گفت: وای بر تو! آیا فراموش کردی آن محبتها و مهربانیهای مرا؟! به خدا سوگند من تو را مانند خواهر و فرزند خود می‌دانستم و تو نیز اگر خود را دختر من می‌دانستی، پس چرا مرتکب چنین کار خلافی شدی؟

دختر گفت: به خدا سوگند من هرگز زنایی نداده‌ام و همسرت به من تهمت می‌زند و ماجرای زن را برای مرد بازگو کرد. مرد دست دختر و زن خود را گرفته به طرف خانه امیرالمومنین علیه‌السلام روانه گردید و ماجرا را برای آن حضرت علیه‌السلام بیان داشت و زن نیز به جنایتی که مرتکب شده بود اعتراف کرد. اتفاقاً امام حسن علیه‌السلام در محضر پدر بزرگوار خود نشسته بود، امیرالمومنین به او فرمود: بین آنان داوری کن!

آن حضرت علیه‌السلام گفت: سزای زن دوتااست؛ یکی حد افتراء برای تهمت‌ش و دیگری دیه بکارت دختر.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: درست گفتمی [۱۷...].

سفری که بازگشت نداشت

امیرالمومنین علیه السلام وارد مسجد گردید، ناگهان جوانی گریه کنان در حالی که گروهی او را تسلی می‌دادند، جلوی آن حضرت آمد.

امام علیه السلام به جوان فرمود: چرا گریه می‌کنی؟

جوان: یا امیرالمومنین! سبب گریه‌ام حکمی است که شریح قاضی درباره‌ام نموده، که نمی‌دانم بر چه مبنایی استوار است؛ و داستان خود را چنین شرح داد: پدرم با این جماعت به سفر رفته و اموال زیادی به همراه داشته و اینها از سفر بازگشته و پدرم با ایشان نیامده است، حال او را از آنان می‌پرسم، می‌گویند: مرده است. از اموال و دارایی او می‌پرسم، می‌گویند: مالی از خود برجای نگذاشته است. ایشان را به نزد شریح برده‌ام و او با سوگندی آنان را آزاد کرده، با این که می‌دانم پدرم اموال و کالای زیادی به همراه داشته است.

امیرالمومنین علیه السلام به آنان فرمود: زود به نزد شریح برگردید تا خودم در کار این جوان تحقیق کنم، آنان برگشتند و آن حضرت نیز نزد شریح آمده به وی فرمود: چگونه بین ایشان حکم کرده‌ای؟

شریح: یا امیرالمومنین! این جوان مدعی بود که پدرش با این گروه به سفر رفته و اموال زیادی با او بوده و پدرش با ایشان از سفر بازنگشته است. و چون از حالش جويا شده، به وی گفته‌اند: پدرش مرده است. و من به جوان گفتم: آیا بر ادعای خود گواه داری؟ گفت نه، پس این گروه منکر را قسم دادم و آزاد شدند.

امیرالمومنین علیه السلام به شریح فرمود: بسیار متأسفم که در مثل چنین قضیه‌ای این گونه حکم می‌کنی؟!

شریح: پس حکم آن چیست؟

امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند اکنون چنان بین آنان داوری کنم که پیش از من جز داود پیغمبر کسی به آن حکم نکرده باشد.

ای قنبر! ماموران انتظامی را حاضر کن! قنبر آنان را آورد. آن حضرت هر ماموری را بر یک نفر از آنان موکل ساخت و آنگاه به صورت‌هایشان خیره شد و فرمود: چه می‌گویید آیا خیال می‌کنید که من از جنایتی که بر پدر این جوان آگاه نیستم؟! و اگر اطلاع نداشته باشم نادانم. سپس به ماموران فرمود: صورت‌هایشان را ببوشانید و آنان را از یکدیگر جدا سازید پس هر یک را در کنار ستونی از مسجد نشانند در حالی که سر و صورتشان با جامه‌هایشان پوشیده شده بود، آنگاه امام علیه السلام منشی خود، عبدالله بن ابی‌رافع را به حضور طلبیده به او فرمود: قلم و کاغذ بیاور! و خود در مجلس قضاوت نشست و مردم نیز مقابلش نشستند. و آن حضرت علیه السلام به مردم فرمود: هر وقت من تکبیر گفتن شما نیز تکبیر بگویید و سپس مردم را از مجلس قضاوت بیرون نمو و یکی از آن گروه را طلبیده مقابل خود نشانید و صورتش را باز کرد و به عبدالله بن ابی‌رافع فرمود: اقرار این مرد را بنویس و به باز پرسى او پرداخت و پرسید: در چه روزی شما و پدر این جوان از خانه‌هایتان خارج شدید؟

در فلان روز.

در چه ماهی؟

در فلان ماه.

در چه سالی؟

در فلان سال.

در کجا بودید که پدر این جوان مرد؟

در فلان محل.

در خانه چه کسی؟

در خانه فلان.

به چه بیماری؟

با فلان بیماری.

مرضش چند روزی طول کشید؟

فلان مدت.

در چه روزی مرد؛ چه کسی او را غسل داده کفن نمود و پارچه کفنش چه بود و چه کسی بر او نماز گزارد و چه کسی با او وارد قبر گردید؟

و چون بازجوئی کاملی از او به عمل آورد صدایش به تکبیر بلند شد، و مردم همگی تکبیر گفتند، سایرین که صدای تکبیرها را شنیدند یقین کردند که آن یکی سر خود و دیگران را فاش ساخته است، آن حضرت علیه السلام دستور داد مجدداً سر و صورت او را پوشانده وی را به زندان ببرند.

سپس دیگری را به حضور طلبیده مقابل خود نشانید و صورتش را باز کرده به وی فرمود: آیا تصور می‌کنی که من از جنایت و خیانت شما اطلاعی ندارم؟

در این هنگام که مرد شک نداشت که نفر اول نزد آن حضرت به ماجرا اعتراف کرده چاره‌ای جز اقرار به گناه خویش و تقریر داستان ندید و عرضه داشت: یا امیرالمومنین! من هم یک نفر از آن جماعت بوده و به کشتن پدر جوان، تمایلی نداشتم؛ و این گونه به تقصیر خود اعتراف نمود.

پس امام علیه السلام تمام شهود را پیش خوانده یکی پس از دیگری به کشتن پدر جوان و تصرف اموال او اقرار کردند، و آنگاه مرد اول هم که اقرار نکرده بود اعتراف نمود، و آن حضرت علیه السلام آنان را عهده‌دار خونبها و اموال پدر جوان گردانید. در این موقع که خواستند مال مقتول را پردازند باز هم اختلافی شدید بین جوان و آنان در گرفت و هر کدام مبلغی را ادعا می‌کرد، پس امیرالمومنین انگشتر خود و انگشترهای آنان را گرفت و فرمود: آنها را مخلوط کنید و هر کدامتان که انگشتر مرا بیرون آورد در ادعایش راست گفته است؛ زیرا انگشتر من سهم خداست و سهم خدا به واقع اصابت می‌کند.

پس از فیصله و اتمام قضیه شریح گفت: یا امیرالمومنین! حکم داوود پیغمبر چه بوده است؟

آن حضرت علیه السلام فرمود: داوود از کوچهای می‌گذشت، اتفاقاً به چند کودک برخورد نمود که سرگرم بازی بودند، و شنید کودکی را به نام مات الدین؛ مرد دین صدا می‌زنند، داوود کودکان را به نزد خود فراخواند و به آن پسر گفت: نام تو چیست؟ گفت: مات الدین.

داوود گفت: چه کسی این نام را برای تو معین کرده؟

گفت: پدرم.

داوود پسر را به نزد مادرش برده پرسید ای زن! اسم فرزندت چیست؟

گفت: مات الدین.

داوود: چه کسی این نام را بر او نهاده است؟

زن: پدرش.

داوود: به چه مناسبت؟

زن: زمانی که این فرزند را در شکم داشتم، پدرش با گروهی به سفر رفت، ولی با آنان بازنگشت، احوالش را از ایشان جویا شدم گفتند: مرده. گفتم: اموالش چطور شده؟ گفتند: چیزی از خود برجای نهد! گفتم: پس هیچ وصیت و سفارشی برای ما به شما نکرد؟ گفتند: چرا تنها یک وصیت نمود، وی می‌دانست که تو بارداری، سفارش نمود به تو بگویم فرزندان پسر باشد یا دختر، نامش را مات الدین بگذاری.

داوود گفت: آیا همسفرهای شوهرت مرده‌اند یا زنده؟
گفت: زنده.

گفت: مرا به خانه‌هایشان راهنمایی کن.

زن، داوود را به خانه‌های آنان برد، داوود همه آنان را گردآورده به همان ترتیب از ایشان بازجویی نمود و چون جنایت ایشان برملا گردید خونبها و مال مقتول را بر عهده آنان گذاشت و به زن گفت: حالا نام پسر را عاش الدین؛ زنده است دین بگذار. [۱۸].
و همین خبر را کلینی (ره) نیز به اسنادی دیگر از اصبح بن نباته نقل کرده که می‌گوید: امیرالمومنین علیه‌السلام در قضیه چنان قضاوت شکفت انگیزی نمود که هرگز مانند آن را نشنیده‌ام و سپس همین داستان را نقل نموده تا آنجا که می‌گوید: امام علیه‌السلام با آن گروه به نزد شریح برگشتند و آن حضرت این مثل معروف را برای شریح می‌خواند:

اوردها سعد و سعد مشتمل

یا سعد ما تروی علی هذا الابل

مردی به نام سعد، شتران خود را برای آب دادن وارد رودخانه کرده در حالی که خود را در میان لباسش پیچانده بود؛ ای سعد! با این وضع نخواهی توانست شتران را آب دهی. کنایه از این که لازم بود شریح در اطراف قضیه، تحقیق زیادتری نموده و به قضاوتی ظاهری و پوشالی اکتفا نکند. [۱۹].

و مضمون این خبر را عامه نیز نقل کرده‌اند، چنانچه صاحب مناقب [۲۰] از زمخشری در مستقصی و ابن مهدی در نزهه از ابن سیرین آن را نقل کرده‌اند.

آری، از اخباری که تا اینجا نقل گردید معلوم شد که آن حضرت علیه‌السلام هم مانند سلیمان پیغمبر داوری نموده (که در آخر داستان سوم از فصل اول ذکر شد) و هم مثل دانیال پیغمبر و در این خبر نیز همچون داوود پیغمبر.

و به همین جهت بوده که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در اخبار زیادی آن حضرت علیه‌السلام را به پیامبران تشبیه کرده است، و چه زیبا سروده شاعر پارسی زبان:
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری.

حیله‌گری با امیرالمومنین

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه هجرت نمود، امیرالمومنین علیه‌السلام را در مکه وکیل و نایب خود گرداند، تا آن حضرت امانتها و سپرده‌هایی را که مردم نزد پیامبر داشتند به صاحبانشان رد نموده، آنگاه به مدینه رود.

در آن روزهایی که علی علیه‌السلام امانتها را به مردم تحویل می‌داد، حنظله بن ابی‌سفیان، عمیر بن وائل ثقفی را تطمیع نمود تا نزد آن حضرت رفته و هشتاد مثقال طلا از او مطالبه کند، و به وی گفت: اگر علی از تو گواه بخواهد ما گروه قریش برای تو شهادت خواهیم داد، و صد مثقال طلا- به عنوان پاداش به وی داد که از جمله آنها گردن بندی بود که به تنهایی سیزده مثقال طلا وزن داشت.

عمیر نزد امیرالمومنین علیه‌السلام رفت و از آن حضرت مطالبه سپرده نمود. علی علیه‌السلام هر چند ودایع و امانات را ملاحظه کرد، سپرده‌ای به نام عمیر ندید و دانست که او دروغ می‌گوید، پس او را موعظه نمود تا از ادعایش دست بردارد ولی اندرزا سودی نبخشید و عمیر همچنان برگفته خود ثابت بود و می‌گفت: من بر ادعای خود گواهانی از قریش دارم که آنان برایم گواهی می‌دهند؛ مانند ابوجهل، عکرمة، عقبه بن ابی معیط، ابوسفیان و حنظله.

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: این نیرنگی است که به تدبیر کننده‌اش بر می‌گردد. و آنگاه دستور داد همه شهود حاضر شده در خانه کعبه بنشینند و به عمیر رو کرده و فرمود: اکنون بگو بدانم امانت را چه وقت تسلیم پیامبر صلی الله علیه و آله نمودی؟ عمیر: نزدیک ظهر بود که سپرده را به او تحویل دادم و او آن را از دستم گرفته به غلام خود داد.

و آنگاه ابوجهل را طلبیده همان سوال را از او پرسید، ولی ابوجهل گفت: مرا حاجتی به پاسخ گفتن نیست، و بدین وسیله خود را رها کرد.

پس از آن ابوسفیان را به نزد خود فراخواند و همان سوالها را از او پرسید ابوسفیان گفت: نزدیک غروب آفتاب بود که عمیر امانتش را تسلیم پیامبر صلی الله علیه و آله نمود و آن حضرت مال از او گرفت و در آستین خود قرار داد.

نوبت به حنظله رسید او گفت: بخاطر دارم که آفتاب در وسط آسمان بود که عمیر ودیعه را به پیامبر داد و آن حضرت امانت را در پیش رو گذاشت تا وقتی که خواست برخیزد، آن را به همراه خود برد.

و سپس عقبه را احضار کرد و کیفیت را از او جویا شد، وی گفت: به هنگام عصر بود که عمیر امانتش را تحویل پیامبر صلی الله علیه و آله داد و آن حضرت امانت را فوراً به منزل فرستاد و پس از او عکرمة را خواست و چگونگی را از او پرسش نمود، عکرمة گفت: اول روز بود که عمیر امانت را به پیامبر تحویل داده پیامبر آن را تحویل گرفت و فوراً به خانه فاطمه فرستاد.

و عمیر آنجا نشسته بود و تمام جریانات و تناقض گوییهای آنان را می‌شنید. آنگاه امیرالمومنین علیه‌السلام به عمیر رو کرده فرمود: می‌بینم رنگ صورتت زرد شده و حالت دگرگون گشته است!

عمیر گفت: الان حقیقت حال را به شما خواهم گفت: زیرا شخص حیلہ گر، رستگار نخواهد شد. به خدا سوگند من هرگز امانتی را نزد محمد نداشته‌ام و تنها عامل محرک من حنظله و ابوسفیان بوده‌اند و اینکه دینارهایی که مهر هند، زن ابوسفیان بر آنها نقشین است نزد من موجود می‌باشند که آنها را به عنوان پاداش به من داده‌اند. و آنگاه امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: بیاورید شمشیری را که در گوشه خانه پنهان است، شمشیر را آوردند.

علی علیه‌السلام شمشیر را به دست گرفت و به حاضران نشان داد و فرمود: آیا این شمشیر را می‌شناسید؟ گفتند: آری، این شمشیر حنظله می‌باشد، از آن میان ابوسفیان گفت: این شمشیر از حنظله سرقت شده است.

امیرالمومنین به وی فرمود: اگر راست می‌گویی پس غلام تو مهلع؛ سیاه چکار کرد؟ ابوسفیان گفت: او فعلاً برای انجام ماموریتی به طائف رفته است.

آن حضرت فرمود: ای کاش! می‌آمد و تو یک بار دیگر او را می‌دید و اگر راست می‌گویی او را احضار کن بیاید.

ابوسفیان خاموش شده سخنی نگفت سپس آن حضرت به ده نفر از غلامان اشراف قریش فرمود تا محل معینی را حفر کنند، چون حفر کردند ناگهان به جسد کشته مهلع برخوردند، آن حضرت فرمود: آن را بیرون بیاورید، جسد را بیرون آورده و به طرف خانه کعبه حمل کردند، مردم از مشاهده پیکر بیجان مهلع در شگفت شده سبب قتلش را از آن حضرت پرسیدند.

امام علیه‌السلام فرمود: ابوسفیان و پسرش این غلام را تطمیع کرده و به پاداش آزادیش او را وادار نمودند تا مرا به قتل برساند تا این که در راهی برایم کمین کرد و بناگاه به من حمله نمود و من هم مهلتش نداده گردنش را زدم و شمشیرش را گرفتم. و چون مکر و نیرنگ آنان در این دفعه بجایی نرسید خواستند بار دیگر حیلہ‌ای به کار برند ولی آن هم نقش بر آب گردید! [۲۱].

قضایایی که مدعی را در حدود شرعی از اقرار منع و به انکار ترغیب نموده است

مردی که به زناى خود اقرار کرد

مردی نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده گفت: یا امیرالمومنین! زنا کرده‌ام مرا پاک کن.

امام علیه‌السلام از او روی گردانده و به وی فرمود: بنشین! و آنگاه به حاضران رو کرده و فرمود: آیا نمی‌تواند کسی از شما که مرتکب گناهی شده، گنااهش را پنهان بدارد چنانچه خداوند آن را پنهان داشته است. (کنایه از این که باید پنهان کند و اظهار ننماید. و مقصود اصلی آن حضرت تعریض به اقرار کننده بود تا از اقرار خودداری کند).

بار دیگر مرد برخاسته گفت: یا امیرالمومنین! زنا کرده‌ام مرا پاک گردان.

آن حضرت علیه‌السلام به وی فرمود: چه چیز سبب شد که چنین اقراری بر خود بکنی؟! گفت: برای این که پاک شوم.

امام علیه‌السلام به وی فرمود: چه پاکی برتر از توبه؟ و به اصحاب خود رو کرده با آنان به گفتگو مشغول گردید.

مرد بازخاسته گفت: یا امیرالمومنین! زنا کرده‌ام مرا پاک کن.

آن حضرت علیه‌السلام به وی فرمود: قرآن می‌خوانی؟ گفت: آری.

فرمود: بخوان! مرد چند آیه از قرآن را صحیح تلاوت کرد. باز امیرالمومنین، از او پرسید: آیا مسائل لازم خود را از حقوق خداوند در نماز و زکات می‌دانی؟ گفت: آری.

آن حضرت علیه‌السلام مسائلی از او پرسید و آن مرد درست پاسخ گفت. باز به او فرمود: آیا بیمار نیستی؟ و درد سر یا گرفتگی سینه‌ای در خود احساس نمی‌کنی؟ گفت: نه.

امیرالمومنین علیه‌السلام به او فرمود: وای بر تو! برو تا همان طوری که آشکارا از حالت پرسیده‌ایم در غیابت نیز از حالت جو یا شویم، و اگر بازنگردی تو را احضار خواهیم کرد، و چون مرد دور شد آن حضرت از وضع جسمی و روانی او از اصحاب خود پرسش نمود، گفتند: کاملاً سالم و حالش طبیعی است.

پس از چندی مرد باز آمده گفت: یا امیرالمومنین! زنا کرده‌ام مرا پاک گردان.

آن حضرت علیه‌السلام به وی فرمود: اگر باز نمی‌آمدی تو را طلب نمی‌کردیم اکنون که دفعه چهارم اقرار توست و حکم خدا بر تو لازم شده، تو را آزاد نخواهیم کرد.

سپس آن حضرت به افرادی که آنجا حضور داشتند فرمود: شما برای اجرای حد کافی هستید و نیازی به اعلام دیگران نیست. شما را به خدا سوگند می‌دهم بامدادان که می‌آیید باید به صورتهایتان نقاب بسته باشید به طوری که هیچ کدامتان دیگری را نشناسد و فردا صبح در وقت تاریکی هوا حاضر شوید؛ زیرا ما به صورت کسی که او را سنگسار می‌کنیم نگاه نمی‌نماییم.

فردا صبح طبق فرموده آن حضرت به هنگام تاریکی هوا در محل مقرر حاضر شدند. امیرالمومنین علیه‌السلام نیز به آنجا تشریف برد و فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم حد نزنند کسی از شما که خودش مستحق چنین حدی می‌باشد؛ زیرا آن کس که خداوند بر او چنین حقی دارد نمی‌تواند مثل آن حق را از دیگران مطالبه نماید.

در این هنگام عده زیادی از حاضران برگشتند، که راوی می‌گوید: به خدا قسم تا این ساعت نفهمیدم آنها چه کسانی بودند، سپس

آن حضرت چهار سنگ به طرف او انداخت و سایرین نیز به او سنگ زدند. [۲۲].

زنی که از عذاب آخرت می‌توسید

زنی آبستن نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده گفت: زنا کرده‌ام مرا پاک کن، خداوند تو را پاک کند؛ زیرا شکنجه و عذاب دنیا از عقوبت آخرت که پایانی ندارد آسان‌ترست.

علی علیه‌السلام فرمود: تو را از چه پاک کنم؟
گفت: از زنا.

امیرالمومنین علیه‌السلام: آیا شوهر داری؟
زن: آری.

امیرالمومنین علیه‌السلام: آیا موقعی که مرتکب این عمل شدی شوهرت در سفر بود یا در حضر؟
زن: شوهرم در حضر بود.

علی علیه‌السلام فعلا برگرد و پس از آن که فرزندت را زاییدی بیا تا تو را پاک گردانم. و چون زن مقداری از آن حضرت دور شد به طوری که گفتار آن حضرت را نمی‌شنید فرمود: خدایا! این یک شهادت.

پس از چندی آن زن نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده و گفت: فرزندم را زاییدم مرا پاک کن.
در این هنگام امام علیه‌السلام که گویی اصلا سابقه او را نداشته فرمود: تو را از چه پاک کنم؟
زن: زنا داده‌ام مرا پاک کن.

امیرالمومنین علیه‌السلام: آیا در موقع ارتکاب این عمل شوهر داشتی یا نه؟
زن: شوهر داشتم.

آیا در آن هنگام شوهرت در سفر بود یا در حضر؟
در حضر بود.

برو فرزندت را طبق دستور خداوند دو سال تمام شیر بده. زن برگشت و چون مقداری از آن حضرت دور شد به قدری که صدایش را نمی‌شنید، فرمود: خداوندا! این دو شهادت.

و پس از آن که دو سال سپری شد زن باز آمده و گفت: یا امیرالمومنین: فرزندم را دو سال تمام شیر دادم اکنون مرا پاک کن.
امام علیه‌السلام مانند شخص بی‌خبری پرسشهای سابق را از او جویا شد. و آنگاه به او فرمود: حالا برو و از فرزندت نگهداری کن تا موقعی که بتواند خودش غذا بخورد و از بامی پرت نشود و در چاهی نیفتد. زن گریان از نزد آن حضرت علیه‌السلام بازگشت، و چون مقداری دور گردید، به اندازه‌ای که آواز آن حضرت علیه‌السلام را نمی‌شنید فرمود: خداوندا! این سه شهادت.

عمرو بن حریث مخزومی زن را در بین راه دید و به او گفت: ای بنده خدا! چرا گریه می‌کنی؟ من تو را دیده‌ام نزد علی علیه‌السلام می‌آیی و از او تقاضا می‌کنی تو را پاک گرداند.

زن گفت: آری، نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمدم و از او خواستم مرا پاک کند و آن حضرت فرمود: برو و فرزندت را نگهداری کن تا موقعی که بتواند بخورد و بیاشامد و ... و می‌ترسم در این مدت بمیرم و مرا پاک نگرداند.

عمرو به او گفت: نزد امیرالمومنین علیه‌السلام برگرد و من از فرزندت کفالت می‌کنم.

زن نزد آن حضرت برگشت و تعهد عمرو را عرضه داشت امیرالمومنین علیه‌السلام مانند شخص بی‌سابقه‌ای به وی فرمود: چرا عمرو از فرزندت کفالت کند؟

گفت: یا امیرالمومنین! زنا کرده‌ام مرا پاک گردان.
آن حضرت فرمود: در آن هنگام شوهر داشتی یا نه؟
زن: آری شوهر داشتم.
آیا در آن وقت شوهرت در وطن بود یا در سفر؟
در وطن بود.

پس آن حضرت سر به سوی آسمان بلند کرده، به درگاه الهی عرضه داشت:

خداوندا! با چهار دفعه اقرار، حد بر او ثابت گردید و تو به پیامبرت خبر داده‌ای کسی که حدی از حدودم را تعطیل کند با من دشمنی نموده است، پروردگارا! من هرگز حدودت را تعطیل نمی‌کنم و در پی دشمنی تو نیستم و احکام تو را ضایع نمی‌گردانم، بلکه فرمانبردار تو و پیرو سنت پیامبرت می‌باشم.

در این وقت، عمرو بن حرث نگاهش به صورت آن حضرت افتاد دید رنگ رخسار مبارکش از شدت غضب چنان قرمز شده که گویی انار در صورتش پاشیده شده، پس به آن حضرت عرضه داشت: یا امیرالمومنین! من خیال می‌کردم از این عمل من خوشحال می‌شوید ولی حال که می‌بینم ناراحتید هرگز فرزندش را بر نمی‌دارم.

امام (ع) فرمود: آیا پس از آن که آن زن چهار دفعه بر خود اقرار نموده فرزندش را کفالت می‌کنی؟ و تو کوچک هستی.

پس آن حضرت به منبر رفت و به قنبر فرمود: میان مردم بانگ برآور تا همه برای نماز جماعت حاضر شوند. قنبر دستور را اجرا کرد و مردم به طرف مسجد هجوم آوردند بطوریکه مسجد پر شد. در این موقع امام علیه‌السلام بپاخواست و ثنای الهی بجای آورد سپس فرمود: ای مردم! پیشوای شما می‌خواهد برای اقامه حد بر این زن به خارج کوفه رود و شما را به همراه خود ببرد و زمانی که بیرون می‌آید باید سنگهای خود را همراه داشته و یکدیگر را شناسید تا به خانه‌هایتان برگردید و سپس از منبر فرود آمد و بامدادان خود آن حضرت به اتفاق زن بیرون شدند و مردم نیز در حالی که یکدیگر را نمی‌شناختند و به صورتهای خود نقاب بسته و سنگ در آستین داشتند از خانه‌ها بیرون شدند تا اینکه آن حضرت با زن و تمام مردم به پشت شهر کوفه رسیدند. آنگاه به حاضران خطاب کرده و فرمود: ای مردم! خداوند با پیامبر، پیمانی بسته و پیامبر نیز با من همان پیمان را بسته است که هر کس مستحق حدی باشد نباید به دیگری حد زند، اکنون هر کس از شما که مستحق همین حد است حد زند، پس تمام مردم برگشتند و تنها خود آن حضرت با حسن و حسین علیه‌السلام زن را سنگسار نمودند. [۲۳].

حد لواط

روزی امیرالمومنین علیه‌السلام در میان گروهی از اصحاب خود نشسته و به گفتگو مشغول بود، در این هنگام مردی نزد آن حضرت آمده گفت: یا امیرالمومنین! لواط کرده‌ام مرا پاک گردان.

آن حضرت علیه‌السلام به او فرمود: ای مرد! چنین سخنی مگو شاید اختلال به تو دست داده باشد.

فردا صبح نیز نزد آن حضرت آمده و گفت: یا امیرالمومنین! لواط کرده‌ام مرا پاک کن.

باز امام علیه‌السلام به وی فرمود: ای مرد! به خانه‌ات برگرد، شاید حواس پرتی عارضت شده و تا سه بار بعد از دفعه اول نزد آن حضرت آمده و سخن خود را تکرار کرد، تا دفعه چهارم که طبق قانون اسلام حد بر او ثابت شده بود، علی علیه‌السلام به وی فرمود:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره مثل تو سه کیفر بیان فرموده و تو هر کدام را بخواهی اختیار کن. مرد گفت: آنها چیست؟

فرمود:

۱- یک ضربه شمشیر هر جا برسد.

۲- بستن دست و پا و پرتاب از فراز کوه.

۳- سوزاندن با آتش.

مرد گفت: یا امیرالمومنین! کدامیک از اینها سخت‌تر است؟

فرمود: سوزاندن با آتش.

مرد گفت: یا امیرالمومنین! من همین را اختیار می‌کنم. آن حضرت به او فرمود: پس خودت را برای آتش آماده کن. مرد برخاست و دو رکعت نماز به جای آورد و در تشهد نماز به درگاه خدا عرضه داشت: خداوند! من از گناه خود به سوی تو بازگشت نموده و از کیفر اخروی آن ترسیده به نزد جانشین پیامبرت و پسر عمش آمدم و از او تقاضای پاک کردن نمودم و او مرا بین سه عقوبت مخیر ساخت، خدایا! من سخت‌ترینش را برگزیده از تو می‌خواهم این عقوبت را کفاره گناهانم قرار دهی و مرا به آتش دوزخ نسوزانی و آنگاه برخاسته با چشم گریان به طرف گودالی که برایش حفر کرده بودند رهسپار گردیده و شعله‌های فروزان آتش را نظاره می‌کرد. در این هنگام امیرالمومنین علیه‌السلام به وی فرمود: ای مرد برخیز! که فرشتگان آسمان و زمین را به گریه آوردی و خداوند توبهات را قبول کرد، برخیز و پس از این به چنین گناهی بازگشت مکن. [۲۴].

مؤلف:

در روایت هفتم از فصل هفتم خواهد آمده که اگر مثبت حد، اقرار خود جانی باشد امام می‌تواند آن را ببخشد، و اگر بینه باشد نمی‌تواند و البته این هم اختصاص به امام معصوم علیه‌السلام دارد چنانچه امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: غیر از امام کسی نمی‌تواند حدودی را که برای خداست عفو نماید.

قضایات آن حضرت در مواردی که واقع کاملاً مشتبه بوده است

زد و خورد در حال مستی

در زمان خلافت امیرالمومنین علیه‌السلام به آن حضرت گزارش رسید که چهار نفر در حال مستی یکدیگر را با کارد مجروح نموده‌اند. امام علیه‌السلام دستور داد آنان را توقیف نموده تا پس از هشیاری به وضعیتشان رسیدگی کند، دو نفر از آنان در بازداشتگاه جان سپردند. اولیای مقتولین نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده و خواستار قصاص از زندگان شدند، آن حضرت علیه‌السلام به آنان فرمود: شما از کجا می‌دانید که این دو نفر زنده ایشان را کشته‌اند و شاید خودشان یکدیگر را مجروح نموده و مرده‌اند؟

گفتند: نمی‌دانیم، پس شما خودتان با استفاده از دانش خدادادی‌تان بین آنان حکم کنید.

امام علیه‌السلام فرمود: دیه آن دو مقتول به عهده هر چهار قبیله است و بعد از اخراج خونبهای زخمهای دو نفر زخمی، باقیمانده به اولیای آن دو مقتول رد می‌گردد. [۲۵].

یک نفر در آب غرق شد

شش نفر در آب فرات سرگرم بازی بودند، یکی از آنان غرق شد، نزاع را نزد امیرالمومنین علیه‌السلام بردند، دو نفر از آنان گواهی دادند که آن سه نفر دیگر او را غرق کرده‌اند، و آن سه نفر گواهی دادند که آن دو نفر دیگر او را غرق کرده‌اند، امیرالمومنین علیه‌السلام دیه او را به پنج قسمت مساوی تقسیم نمود، دو قسمت به عهده آن سه نفری که دو نفر بر علیه ایشان گواهی داده‌اند، و سه قسمت به عهده آن دو نفری که سه نفر بر علیه ایشان گواهی داده‌اند. [۲۶].

شیخ مفید در ارشاد پس از نقل این خبر می‌گوید: در این قضیه هیچ قضاوتی تصور نمی‌شود که از قضاوت آن حضرت به صواب نزدیکتر باشد.

طعمه شیر

شیری را در گودالی دستگیر کرده بودند، مردم برای تماشای شیر ازدحام نمودند، یک نفر در نزدیکی گودال ایستاده بود، ناگهان قدمش لغزید و دست به دیگری زد و دومی به سومی و سومی به چهارمی و همه در گودال افتاده طعمه شیر شدند. این ماجرا در یمن اتفاق افتاد، امیرالمومنین علیه‌السلام نیز آنجا تشریف داشت، خبر به آن حضرت رسید، پس درباره آنان چنین قضاوت نمود، که اولی طعمه شیر بوده و به علاوه باید یک سوم دیه به دومی بپردازد، و دومی نیز دو سوم دیه به سومی و سومی دیه کاملی به چهارمی باید بپردازد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از این قضاوت خبردار گردیده فرمود: اباالحسن به حکم خدا داوری نموده است. [۲۷]. مؤلف:

علت این تفصیل این است که نفر اول خودش افتاده، به علاوه افراد دیگری را با خود انداخته، از این جهت دیه‌ای طلب ندارد؛ زیرا مرگش مستند به خودش بوده است. و سبب مرگ نفر دوم ممکن است یکی از سه چیز باشد، کشیدن نفر اول و یا افتادن نفر سوم و یا چهارم بر روی او که خودش عامل آن بوده است بنابراین، احتمال استناد قتلش به نفر اول ۳۳۰ است و امام علیه‌السلام هم ۳۳۰ دیه‌اش را به عهده نفر اول قرار داده است، و اما نفر سوم ممکن است علت مرگش کشیدن و افتادن نفر چهارم بر روی او باشد که خودش عامل آن بوده و یا افتادن نفر اول و یا دوم بر روی او که عاملش نفر دوم بوده است و امام علیه‌السلام نیز دو سوم دیه او را بر عهده نفر دوم گذاشته است. و اما نفر چهارم تمام علت مرگش مستند به نفر سوم بوده، بنابراین، تمام دیه‌اش بر عهده نفر سوم می‌باشد چنانچه امام علیه‌السلام حکم نموده است.

نشگون

و نیز در همان زمانی که امیرالمومنین علیه‌السلام در یمن تشریف داشت به آن حضرت خبر رسید که دختری از روی بازیچه دختر دیگری را بر دوش گرفته و دختر سومی از پایینی نشگون گرفته و او بناگاه پریده و دختری را که بر دوش داشته انداخته و منجر به مرگ او شده است.

امام علیه‌السلام فرمود: یک سوم دیه مقتول به عهده آن دختری است که او را بر روی شانه برداشته و یک سوم دیگر به عهده دختری که از او نشگون گرفته، و یک سوم هم بر عهده خودش که بطور بازیچه و عبث سوار شده است. این خبر به سمع مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده آن را تائید نموده بر صحتش گواهی داد. [۲۸].

ودیعه

مردی دو دینار و دیگری یک دینار نزد شخصی به ودیعت نهادند، یک دینار آنها تلف شد. امیرالمومنین علیه‌السلام درباره آنان فرمود: یک دینار از دو دینار موجود به صاحب دو دینار اختصاص دارد و دینار دیگر نیز بالمناصفه بین آن دو تقسیم می‌شود. [۲۹]. و نظیر این خبر است روایتی که شیخ صدوق و شیخ طوسی به امام صادق علیه‌السلام نسبت داده‌اند که دو نفر بر سر دو درهم با یکدیگر نزاع می‌کردند، یکی از آنان هر دو درهم را از خود می‌دانست و دیگری یکی از آنها را. آن حضرت علیه‌السلام فرمود: کسی که مدعی یک درهم است اعتراف دارد که از درهم دیگر حقی ندارد، و درهم دیگر که مورد

نزاع است بین آنان بالمناصفه تقسیم می‌شود. [۳۰].

و همچنین نظیر آن را شیخ کلینی و صدوق و طوسی به امام محمد باقر علیه‌السلام نسبت داده‌اند که از آن حضرت پرسیدند، مردی غلامی از دیگری خریده و فروشنده دو غلام به خریدار تسلیم نموده تا یکی از آنها را انتخاب کرده برای خود نگهدارد و دیگری را به صاحبش رد نماید و فروشنده قیمت غلام را نیز از مشتری تحویل گرفته است.

خریدار هر دو غلام را به طرف منزل می‌برده، اتفاقاً یکی از آن دو در بین راه گریخته است. آن حضرت فرمود: مشتری غلام موجود را به صاحبش رد می‌کند و نصف قیمتی را که به فروشنده داده پس می‌گیرد و برای یافتن غلام جستجو می‌کند، اگر آن را یافت باز اختیار دارد هر کدام از آن دو را که می‌خواهد نگهدارد و آن نصف قیمت را که از فروشنده گرفته باز به وی رد نماید، و اگر غلام را پیدا نکرد از مال هر دو رفته، نصفش از فروشنده و نصفش از خریدار. [۳۱].

اقرار

شخصی اقرار کرد هزار درهم به یکی از دو نفر بدهکار است ولی طلبکار را مشخص نکرد و به همان حال از دنیا درگذشت، امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: اگر یکی از آن دو بخصوص گواه آورد که وی طلبکار است درهما به او داده می‌شود و گرنه درهما بالمناصفه بین آنان تقسیم می‌شوند. [۳۲].

تقسیم به نسبت شهود

دو مرد هر کدام مدعی مالکیت اسبی بود، یکی از آنان دو شاهد داشت و دیگری پنج شاهد. امیرالمومنین علیه‌السلام دو قسمت آن را برای نفر اول و پنج قسمت آن را برای نفر دوم قرار داد. [۳۳].

قضایایی که ظاهر قضیه با واقع مختلف بوده است

زنی حيله‌گر

زنی شب هنگام، خویشان را شیبه کنیز مردی ساخت، مرد به خیال این که کنیز اوست با وی همبستر شد، ماجرا نزد عمر طرح گردید، عمر قضیه را بر حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام عرضه داشت. آن حضرت فرمود: مرد را در پنهانی حد بزن و زن را آشکارا. [۳۴].

مؤلف:

این خبر حمل شده به این که آن حضرت می‌دانسته که مرد از واقع قضیه آگاه بوده و بطور دروغ پنهان کرده است.

مردم آزاری

مردی به دیگر گفت: در خواب با مادرت محتمل شده‌ام، مرد بر آشفته او را نزد امیرالمومنین علیه‌السلام برده و گفت: این مرد به من ناروا می‌گوید. آن حضرت فرمود: چه گفته است؟

گفت: می‌گوید: با مادرم محتمل شده است.

حضرت علی علیه‌السلام به وی فرمود: تو اگر می‌خواهی او را عادلانه جزا دهی وی را برایت در آفتاب نگه می‌دارم سایه‌اش را تازیانه بزن؛ زیرا خواب مانند سایه است. ولی او را تازیانه می‌زنیم تا دگربار، مسلمانی را آزار ندهد. [۳۵].

قضایایی که دارای احکام متعدد بوده و در ظاهر یک حکم توهم شده است

حکمای گوناگون

پنج نفر را در حال زنا گرفته نزد عمر آوردند، عمر دستور داد بر همه آنها حد جاری کنند، اتفاقاً امیرالمومنین علیه‌السلام در آنجا حاضر و به قضیه ناظر بود، پس به عمر رو کرده، فرمود: این حکم که درباره آنان گفתי صحیح نبود. عمر گفت: پس خودتان بر آنان اقامه حد کنید.

امام علیه‌السلام یکی را پیش کشیده گردنش را زد و دومی را سنگسار نمود و به سومی صد تازیانه زد و به چهارمی پنجاه تازیانه، و پنجمی را فقط چند تازیانه. عمر در حیرت شده و مردم نیز در شگفت.

عمر گفت: یا ابوالحسن! بر پنج نفر که همگی مرتکب یک جرم شده بودند هیچ حد مختلف جاری کردی؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: اما نفر اول که گردنش را زدم کافر ذمی بود که از شرایط ذمه خارج شده و حکمش کشتن است؛ و نفر دوم که او را سنگسار کردم خودش زن داشت و زنایش محصنه بود و حکمش سنگسار است؛ و نفر سوم که به او صد تازیانه زدم زن نداشت و نفر چهارم که به او نصف حد زدم غلام بود و حکمش نصف حد است؛ و نفر پنجم که او را تعزیر نمودم دیوانه بود و حدی نداشت ولیکن لازم بود به چند تازیانه تنبیه شود. [۳۶].

بالمناصبه نقل می‌شود که: عبدالرحمن بن حسان بن ثابت و عبدالرحمن بن حکم بن ابی‌العاص یکدیگر را به زنا متهم کردند، ماجرایشان به معاویه رسید. معاویه به فرمانبردار خود، مروان دستور داد تا آنان را تنبیه کند. مروان، عبدالرحمن بن حسان را هشتاد تازیانه زد، و عبدالرحمن بن حکم را بیست تازیانه، بعضی به عبدالرحمن گفتند: این تبعیضی که مروان بین تو و برادرش روا داشته فرصتی است که مراتب را به معاویه گزارش کرده تا مروان را مجازات کند. عبدالرحمن بن حسان در پاسخ آنان گفت: به خدا سوگند چنین نخواهم کرد؛ زیرا مروان به من حد مردان آزاد زده و برادرش را نصف حد برده، و با اشاعه این سخن، دل مروان را به درد آورد! [۳۷].

زنای نابالغ

پسری نابالغ با زنی شوهردار زنا کرد، عمر دستور داد زن را سنگسار کنند. امیرالمومنین به وی فرمود: سنگساری بر او روا نیست تنها او را تازیانه می‌زنند؛ زیرا زنا کننده نابالغ بوده است. [۳۸].

اشتباه عمر

مردی یمنی، که زنش در یمن بود، در مدینه زنا کرد، عمر دستور داد او را سنگسار کنند، امیرالمومنین علیه‌السلام به وی فرمود: سنگساری بر او روا نیست؛ زیرا از زنش غایب بوده و باید بر او حد جاری شود. در این وقت عمر گفت: خدا مرا زنده نگذارد برای مشکلی که ابوالحسن در آن نباشد. [۳۹].

اقرار از روی تهدید

زنی آبستن را که به زنا متهم بود نزد عمر آوردند، عمر از او پرسش کرد، زن به زنا خود اعتراف نمود، عمر دستور داد او را سنگسار کنند، در حالی که زن را می‌بردند. امیرالمومنین علیه‌السلام به آنان برخورد نموده به ماموران فرمود: به این زن چکار دارید؟

گفتند: عمر فرمان قتلش را داده است!

امیرالمومنین علیه‌السلام آنان را نزد عمر برگردانده به او فرمود: آیا تو گفته‌ای این زن سنگسار شود؟ عمر گفت: آری؛ زیرا او به زنای خود اقرار کرد. امام علیه‌السلام به او فرمود: این زن خودش گناهکار است و حق داری درباره او چنین حکم کنی، اما بر طفلی که در شکم دارد چه حقی داری؟ و گمانم او را ترسانده‌ای و در نتیجه اقرار کرده است. عمر گفت: آری، چنین بوده است.

امیرالمومنین علیه‌السلام به وی فرمود: آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیدی که فرمود: کسی که از روی شکنجه اقرار کند حدی بر او نیست، و کسی که با حبس و تهدید اعتراف کند اقرارش نافذ نیست. عمر زن را آزاد نمود و گفت: زنان جهان عاجزند از این که پسری مانند علی بن ابیطالب بزنایند. سپس گفت: لولا علی لهلک عمر؛ اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد. [۴۰].

اهمیت بیت المال

دو غلام که یکی از بیت المال و دیگری از مردی بود، از اموال بیت المال دزدید کردند، امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: بر غلام بیت المال حدی نیست؛ زیرا بعضی از مال خدا دیگرش را خورده و آن دیگر را پیش خوانده دستش را قطع کرد سپس فرمود: به او گوشت و روغن بخوراند تا زخمش خوب شود. [۴۱].

زندانی کردن دزد

دزدی را نزد عمر آوردند، عمر یک دستش را قطع کرد، بار دیگر دزدی نموده او را نزد عمر آوردند، یک پایش را قطع کرد؛ بار سوم نیز عمر خواست دست دیگرش را قطع کند، امیرالمومنین علیه‌السلام به وی فرمود: چنین نکن؛ زیرا یک دست و یک پایش را بریده‌ای ولیکن او را زندانی کن. [۴۲].

عفو از حد

مردی نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده و به دزدی خود اعتراف نمود. امام علیه‌السلام به وی فرمود: آیا چیزی از قرآن می‌دانی؟ گفت: آری، سوره بقره را می‌دانم. فرمود: دستت را در عوض آن سوره به تو بخشیدم. اشعث گفت: آیا حدی از حدود خدا را تعطیل می‌کنی؟ علی علیه‌السلام به وی فرمود: تو از احکام خدا چه می‌دانی؟ و آنگاه فرمود: اگر مثبت حد، گواه و شاهد باشد امام نمی‌تواند از آن درگذرد، ولی اگر مثبت حد، اقرار خود جانی باشد امام اختیار دارد می‌تواند او را عفو کند و یا به او حد بزند. [۴۳].

حیوان سرکش

امیرالمومنین علیه‌السلام جنایتهای حیوان سرکش را در اولین دفعه موجب ضمان نمی‌دانست ولی در نوبتهای بعد صاحبش را ضامن می‌کرد.

مؤلف:

علت عدم ضمان در دفعه اول عدم علم صاحب اوست، ولی در دفعات بعد، چون صاحبش از حال حیوان باخبر بوده وظیفه داشته از

او مراقبت کند. [۴۴].

قضایایی که به صورت ظاهر داخل در موضوعی بوده و واقعا خارج بوده است

پدر و مادر سیاه و فرزند سفید

مردی همسرش را نزد عمر برده و گفت: خودم و این زنم سیاه هستیم و او پسری سفید زاییده است. عمر به مجلسیان گفت: نظر شما در این قضیه چیست؟

گفتند: زن باید سنگسار شود؛ زیرا او و شوهرش سیاهند و فرزندشان سفید. عمر دستور داد زن را سنگسار کنند، ماموران زن را به جهت سنگسار می‌بردند در بین راه امیرالمومنین علیه‌السلام به آنان برخورد نموده و به زن و شوهر فرمود: مطلب شما چیست؟ آنان قصه خود را بیان داشتند.

آن حضرت علیه‌السلام به مرد رو کرده و فرمود: آیا زنت را متهم می‌سازی؟
گفت: نه.

فرمود: آیا در حال قاعدگی با او همبستر شده‌ای؟

گفت: آری، یک شب ادعا می‌کرد که قاعده است و من گمان می‌کردم به جهت سرما عذر می‌آورد پس با او همبستر شدم.

آن حضرت علیه‌السلام به زن رو کرده و فرمود: آیا شوهرت در آنحال با تو نزدیکی کرده است؟ گفت: آری.

پس علی علیه‌السلام به آنان فرمود: برگردید که این فرزند پسر شماست و علت سفید شدنش این است که خون حیض بر نطفه غلبه کرده است و وقتی که بزرگ شود سیاه می‌گردد، و طبق فرموده آن حضرت پس از بزرگ شدن سیاه گردید. [۴۵].

فرزند از نوست

مردی نزد حضرت امیر علیه‌السلام آمده گفت: یا امیرالمومنین! من همیشه به هنگام آمیزش با همسرم عزل می‌کرده‌ام و اکنون می‌بینم او آبستن شده است.

آن حضرت علیه‌السلام به وی فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا هیچ برایت اتفاق افتاده که پس از آمیزش اول بدون این که بول کنی مجدداً با او آمیزش نموده باشی؟

گفت: آری، چنین شده است.

امام علیه‌السلام به او فرمود: فرزند از خودت می‌باشد. [۴۶].

استدلال به قرآن

هنگامی که هیثم از بعض غزوات به خانه خود بازگشت، پس از شش ماه تمام زنش فرزندی به دنیا آورد. هیثم فرزند را از خود ندانسته وی را نزد عمر برد و قصه را برایش بیان داشت. عمر دستور داد زن را سنگسار کنند. اتفاقاً پیش از آن که او را سنگسار کنند، امیرالمومنین علیه‌السلام او را دید و از قضیه باخبر گردید، پس به عمر فرمود: باید بگویی زن راست می‌گوید؛ زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید: و حمله و فاصله ثلاثون شهرا؛ [۴۷] مدت حمل و از شیر گرفتن فرزند، سی ماه است و در آیه دیگر می‌فرماید: والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین؛ [۴۸] مادران فرزندان خود را دو سال تمام شیر می‌دهند.

و وقتی که بیست و چهار ماه دوران شیر دادن از سی ماه کم شود شش ماه می‌ماند که کمترین دوران حاملگی است.

عمر گفت: اگر علی نبود عمر به هلاکت می‌رسید و زن را آزاد نمود [۴۹].

آبستنی دختر

در زمان خلافت عثمان پیرمردی دختری را به همسری گرفت پس از مدتی دختر آبستن گردید، پیرمرد حمل را انکار می‌کرد، ماجرا را به نزد عثمان بردند ولی حکم مسأله بر عثمان مشتبه گردید و از دختر پرسید؛ آیا او هنوز دوشیزه است، دختر به این مطلب اقرار نمود. عثمان دستور داد وی را حد زنند.

امیرالمومنین علیه‌السلام این را شنید، پس به عثمان فرمود: شاید موقعی که پیرمرد آمیزش نموده رحم زن نطفه را جذب کرده و آبستن شده است، بدون اینکه منجر به افتضاض شود مرد تصدیق کرد و گفت: آری، من همیشه نطفه‌ام را در ابتدای رحم ریخته‌ام، بدون اینکه افتضاض حاصل شود. امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: حمل از همین پیرمرد است و باید در سزای انکاری که کرده عقوبتی تادیبانه شود. و عثمان نیز طبق داوری آن حضرت حکم کرد. [۵۰].

دختری را که به زنا متهم بود نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آوردند، آن حضرت به چند زن دستور داد دختر را معاینه کنند. آنان پس از رسیدگی گفتند: وی باکره است.

امام علیه‌السلام فرمود: من هرگز بر دختر باکره حد زنا جاری نمی‌کنم. و آن حضرت گواهی زنان را در مثل چنین مواردی کافی می‌دانست. [۵۱].

اتهام به زنا

دختری را که به زنا متهم بود نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آوردند، آن حضرت به چند زن دستور داد دختر را معاینه کنند. آنان پس از رسیدگی گفتند: وی باکره است.

امام علیه‌السلام فرمود: من هرگز بر دختر باکره حد زنا جاری نمی‌کنم. و آن حضرت گواهی زنان را در مثل چنین مواردی کافی می‌دانست.

اجبار به زنا

مرد و زنی را که زنا کرده بودند نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آوردند زن سوگند یاد می‌کرد که مرد او را بر آن عمل مجبور ساخته است، آن حضرت علیه‌السلام ادعایش را پذیرفت و حد را از او برداشت.

امام باقر علیه‌السلام ناقل حدیث می‌فرماید: اگر از قضاوت این زمان چنین قضیه‌ای را بپرسند می‌گویند: ادعای زن پذیرفته نیست. [۵۲].

بر سه دسته تکلیفی نیست

زن دیوانه آبستنی را که زنا داده بود نزد عمر آوردند، عمر دستور داد او را سنگسار کنند، امیرالمومنین علیه‌السلام به عمر فرمود: آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیدی که فرمود: بر سه دسته تکلیفی نیست

۱- دیوانه تا عاقل شود [۵۳...].

معدوریت

چند نفر نزد عمر آمده گواهی دادند که فلان زن با مردی اجنبی در بیابانی زنا کرده است، آن زن شوهر داشت. عمر دستور داد او را سنگسار کنند.

زن به درگاه خدا عرضه داشت: خدایا! تو می‌دانی که من بی‌گناه هستم.

عمر از گفتارش خشمگین شده گفت: آیا شهود را تکذیب می‌کنی؟ امیرالمومنین علیه‌السلام که ناظر قضیه بود فرمود: زن را برگردانید شاید در ارتکاب این عمل معذور بوده است. زن را برگرداندند و از حالش پرسش نمودند.

زن گفت: روزی من و مرد همسایه شتران خود را به چرا می‌بردیم و چون شتران من شیر نداشتند مقداری آب به همراه خود بردم، در بین راه آبم تمام شد و زیاد تشنه بودم، از مرد همسایه آشامیدنی خواستم وی تقاضایم را نپذیرفت، مگر این که با او زنا کنم، من از این کار ابا داشتم تا این که نزدیک بود از تشنگی هلاک شوم، پس با کراهت به زنا ای او تسلیم شدم.

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: الله اکبر! (فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه)؛ [۵۴] کسی که مضطر شود اگر بدون نافرمانی و ستم مرتکب گردد گناهی بر او نیست. عمر چون این را شنید زن را آزاد نمود. [۵۵].

مفهوم سخن

مردی و زنی را نزد عمر آوردند، مرد به زن گفته بود: زناکار! زن نیز به او گفته بود تو از من زناکارتری. عمر دستور داد هر دو را تازیانه زنند. اتفاقاً امیرالمومنین علیه‌السلام در آنجا حضور داشت فرمود: شتاب مکنید، زن مستحق دو حد است و بر مرد حدی نیست، سزای زن دو حد است؛ زیرا اولاً: به آن مرد تهمت زده و مستوجب حد افترا شده است. و ثانیاً: به زنا ای خود اقرار کرده که به مرد می‌گوید: تو از من زناکارتری؛ یعنی، من هم زناکارم ولی کمتر، و از این جهت مستحق حد زنا هم گردیده است. و آنگاه فرمود: از ناحیه دوم حد کاملی به او زده نمی‌شود. [۵۶].

قضایایی که احکام متعدد داشته و کونه فکran بیش از یک حکم نفهمیده‌اند

کیفر لواط شده

مرد لواط شده‌ای را نزد عمر آوردند، عمر تصمیم گرفت او را تازیانه زند و از گواهان پرسید، آیا شما دیدید با او لواط شد؟ گفتند: آری. عمر در حکم آن درمانده گردید، از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسش نمود.

علی علیه‌السلام لواط کننده را خواست ولی او را ندید، آنگاه فرمود: باید گردنش زده شود، گردنش را زدند. عمر گفت: او را بردارید.

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: یک عقوبت دیگر او مانده.

عمر گفت: آن چیست؟

امام علیه‌السلام فرمود: یک بسته هیزم بخواه و او را در وسط آن قرار ده به آتش بسوزان!

و در روایتی دیگر آن حضرت علیه‌السلام می‌فرمود: اگر مجرمی استحقاق دوبار سنگساری را داشت هر آینه لواط کار دوبار سنگسار می‌شد. [۵۷].

کیفر میگساری در ماه رمضان

نجاشی شاعر، در روز ماه رمضان شراب نوشیده او را نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آوردند، آن حضرت علیه‌السلام هشتاد تازیانه به او

زد، شب او را بازداشت نموده بامدادان نیز او را طلبیده بیست تازیانه دیگر زد.

نجاشی گفت: یا امیرالمومنین! آن هشتاد تازیانه که به من زدی کیفر شراب نوشیدنم بود، ولی سبب این بیست تازیانه دوم را نفهمیدم؟!

حضرت علیه‌السلام فرمود: بخاطر بی‌حرمتی و بی‌اعتنایی تو بود نسبت به ماه رمضان. [۵۸].

احکام قضایای مشبه

پیشوایی ناهلان

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و ابوبکر خلیفه شد، روزی مردی را که شراب نوشیده بود نزد او آوردند تا بر او حد جاری کند. ابوبکر به وی گفت: آیا شراب نوشیده‌ای؟ گفت: آری.

ابوبکر: چرا نوشیده‌ای با این که آن حرام است؟

مرد: من مسلمان هستم و منزلت در نزدیکی قصبه‌ای واقع است که اهل آن سامان، شراب نوشیده و آن را حلال می‌شمردند، و من هرگز از حرام بودن آن اطلاعی نداشته‌ام، و اگر می‌دانستم در دین اسلام حرام است حتماً از آن اجتناب می‌ورزیدم.

ابوبکر به عمر رو کرده گفت: در این باره چه می‌گویی؟

عمر گفت: مشکلی است که علاج آن با حضرت علی علیه‌السلام است.

ابوبکر به غلام خود گفت: برو علی را به اینجا بخوان.

عمر گفت: ما نزد او می‌رویم.

پس برخاسته همگی به نزد آن حضرت رفتند و سلمان فارسی (رضی) نیز در محضرش حضور داشت، آنان قصه را به سلمان گفتند و سلمان جریان را بر امام علیه‌السلام عرضه داشت؛ حضرت به ابوبکر فرمود: مردی با او بفرست تا وی را به تمام خانه‌های مهاجر و انصار بگرداند و هر کس که آیه تحریم شراب را از قرآن برایش خوانده گواهی دهد، و اگر کسی نخوانده حدی بر او نیست. ابوبکر دستور آن حضرت را اجرا کرد و هیچ کس به آن گواهی نداد و مرد آزاد شد.

سلمان گفت: یا امیرالمومنین! این گروه را ارشاد و هدایت کردید، آن حضرت علیه‌السلام فرمود: آری، خواستم تأکید و توصیه این آیه را در حق خود و اینان تجدید کنم: (افمن یهدی الی الحق ان یتبع امن لایهدی الا یهدی فمالکم کیف تحکمون). [۵۹].

آیا کسی که به سوی حق هدایت می‌کند شایسته‌ترست که پیروی بشود یا کسی که هدایت نمی‌یابد مگر این که او را رهبری کنند، شما را چه می‌شود! چگونه حکم می‌کنید؟! [۶۰].

بالمناسبه نقل می‌شود که:

در اغانی آورده: منظور بن زبان با زن پدر خود ملیکه دختر سنان مری ازدواج نموده از او هاشم و عبدالجبار و خوله بهم رسید. تا زمان خلافت عمر، ماجرای او به عمر رسید، عمر او را احضار نموده جریان را از او پرسید، او به اصل قضیه اعتراف نموده ولی مدعی شد که از حرمت آن اطلاعی نداشته است، عمر او را بازداشت نموده تا به هنگام نماز عصر، و آنگاه او را بر این ادعایش سوگند داد و او چهل بار قسم یاد نموده او را آزاد کرد و آنان را از یکدیگر جدا نمود. [۶۱].

مؤلف:

ولی اینجا چه جای قسامه است!

گواهی مرد خصی

قدامه بن مظعون شراب نوشیده او را نزد عمر آوردند، دو نفر بر آن گواهی دادند؛ یکی عمر و تمیمی که خصی بود، و دیگری معلی بن جارود، یکی از آنان گواهی داد که او را در حال نوشیدن شراب دیده، و دیگری که او را در حال قی کردن شراب. عمر جمعی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را طلبیده تا او را در حل این مشکل یاری دهند، امیرالمومنین علیه السلام نیز با آنان تشریف آورد. عمر به آن حضرت رو کرده و گفت: یا اباالحسن! نظر شما در این قضیه چیست؟ زیرا شما همان کسی هستید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حقتان فرموده: یا علی! قضاوت تو از تمام این امت صحیح‌تر، و دانشت زیادتر می‌باشد و اکنون این دو شاهد در شهادتشان اختلاف است.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: در گواهی‌شان اختلافی نیست. و آن کسی که برقی کردن شهادت داده بر آشامیدن گواهی داده است؛ زیرا قطعا شراب نوشیده که آن را قی کرده است.

باز عمر گفت: آیا گواهی مرد خصی پذیرفته می‌شود؟

امام علیه السلام فرمود: آری. نداشتن ریش مانند نداشتن بعضی از اعضای دیگرست و زیانی به شهادت نمی‌رساند. [۶۲].

مخالفت مغرضانه

کنیزی که با مولای خود قرارداد مکاتبه بسته و ۴/۳ او آزاد شده بود زنا کرد، او را نزد عثمان بردند و بر زنایش گواهی دادند. عثمان در کیفیت حد او درمانده گردید مسأله را از امیرالمومنین پرسش نمود. آن حضرت فرمود: تازیانه‌هایی که به او زده می‌شود باید به نسبت آزادی و بردگی تقسیم شود. عثمان همین مسأله را از زید بن ثابت نیز پرسید.

زید گفت: کنیز را به حساب بردگی تازیانه می‌زنند. امیرالمومنین به زید فرمود: چرا به حساب مردگان تازیانه زنند با این که ۴/۳ او آزاد شده است؟ و حالا که می‌خواهند به یک ترتیب او را تازیانه زنند چرا به حساب آزاده‌ها تازیانه زنند که آن بیشتر است؟ زید گفت: اگر چنین باشد پس در مورد ارث نیز باید سهم آزاد ببرد. امام علیه السلام به او فرمود: آری همین طور است. زید پاسخی نداشت، ولی عثمان طبق گفته زید حکم کرد با این که حجت بر او تمام و حقیقت آشکار شده بود. [۶۳].

بازی دو کودک

در زمان خلافت امیرالمومنین علیه السلام دو کودک سرگرم بازی بودند یکی از آنان چوبدستی تیز خود را پرتاب نموده دندان همبازی خود را شکست. ماجرا نزد حضرت امیر علیه السلام مطرح گردید. کودک زنده گواه آورد که به هنگام پرتاب اعلام خطر کرده است. امام علیه السلام قصاص را از او برداشت و فرمود: کسی که در موقع ورود خطر اعلام کند معذور است. [۶۴].

وصیت به ثلث

مردی که به ثلث، وصیت کرده بود بطور خطا کشته شد. امیرالمومنین علیه السلام فرمود: ۳/۱ خونبهایش نیز جزء وصیتش می‌باشد. [۶۵].

دیه فرزندان به عهده توست

از زنی بدکار نزد عمر گزارش دادند، عمر ابتداء او را تهدید نموده آنگاه احضارش کرد. زن سخت بهراسید و از شدت فزع او را

درد زاییدن عارض شده به خانه‌ای پناه برد و پسری از او متولد گردید نوزاد پیوسته گریه می‌کرد تا این که درگذشت، عمر از شنیدن این خبر بسیار ناراحت گردید، ترسی فوق العاده به او دست داد، گروهی از مجلسیان او را دلداری داده و گفتند: ای خلیفه! چیزی بر تو نیست. عمر گفت: بروید و مسأله را از علی علیه‌السلام پرسید، و چون پرسیدند حضرت علیه‌السلام به آنان فرمود: اگر اجتهاد کرده این حکم را به او گفته‌اید به حق نرسیده‌اید، و اگر بدون تأمل گفته‌اید باز هم خطا کرده‌اید. و آنگاه به عمر فرمود: دیه فرزندت بر عهده‌ات می‌باشد. [۶۶].

تخیر در حق

مردی چشم شخص یک چشمی را کور کرد، حضرت امیر علیه‌السلام مجنی علیه را بین دو حق مخیر ساخت؛

۱- کور کردن یک چشم جانی با گرفتن دیه یک چشم.

۲- گرفتن یک دیه کامل و عفو از قصاص. [۶۷].

تاخیر حد

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: اجرای حد بر چهار دسته از زنان تا وقت معینی تأخیر می‌شود؛ از زن مستحاضه، حائض و نفساء تا پاک شوند و از زن آبستن تا فرزندش را بزاید. [۶۸].

تادیب

مردی را که مرد دیگر را در رختخوابش دیده بودند نزد حضرت امیر علیه‌السلام آوردند، آن حضرت علیه‌السلام دستور داد او را در مدفوعش آلوده سازند. [۶۹].

حسین بن خالد می‌گوید: از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسیدم از حکم کسی که مرتکب زنا می‌شود و در موقع سنگسار شدن فرار نموده آیا بازگردانده می‌شود یا نه؟

آن حضرت علیه‌السلام فرمود: در یک صورت بازگردانده می‌شود و در صورت دیگر نه، اگر سبب حد زدنش اقرار خودش بوده او را بر نمی‌گردانند، و اگر بینه بوده و خودش انکار می‌کرده او را بر گردانده و حد کاملی به او می‌زنند.

سپس فرمود: این تفصیلی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را فرموده، در هنگامی که ماعز بن مالک نزد آن حضرت به زنا خود اعتراف نموده و در موقع اجرای حد فرار کرد، پس زبیر بن عوام ساق شتری به طرف او پرتاب نموده او را به زمین افکند و مردم دورش را گرفته و او را کشتند، و آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله را از قضیه خبر دادند. آن حضرت فرمود: چرا ماعز را به حال خود نگذاشتید؟ زیرا او خودش به گناهش اعتراف کرده بود و در این صورت اگر فرار کند باز خواهد آمد و سپس فرمود: اما اگر علی علیه‌السلام نزد شما بود هرگز گمراه نمی‌شدید و خونبهای او را از بیت المال به اولیایش داد. [۷۰].

آزمایش ادعا

زنی ادعا کرد که در یک ماه سه بار عادت شده است، امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: از آشنایان محرمش بپرسند آیا در ماههای گذشته نیز چنین بوده یا نه؟ و چنانچه بر آن گواهی دادند ادعایش پذیرفته می‌شود و گرنه دروغ گفته است. [۷۱].

روزی حضرت امام حسن علیه‌السلام در مجلس پدر نشسته بود، ناگهان گروهی وارد شده از آن حضرت جویای امیرالمومنین شدند. امام حسن علیه‌السلام به آنان فرمود: مطلب شما چیست؟ آن را بگویید. گفتند: مردی با همسر خود همبستر شده و آنگاه زن با دوشیزه‌ای مساحقه نموده و او آبستن شده است، حکمش چیست؟ امام حسن علیه‌السلام فرمود: مشکلی است که علاج آن با ابوالحسن است و من پاسخ شما را می‌گویم اگر صحیح بود از جانب خداوند و امیرالمومنین است و اگر خطا بود از سوی خودم می‌باشد و امیدوارم اشتباه نکنم؛ اولاً: آن زن باید مهر دختر را بپردازد؛ زیرا با زاییدن بکارتش زایل می‌شود. و ثانیاً: زن باید سنگسار شود چون با داشتن شوهر، مرتکب گناه بزرگی شده است، و پس از آن که دختر، فرزند را زایید بر او حد زنا جاری می‌کنند و فرزند را به صاحب نطفه رد می‌نمایند.

آن جماعت برگشته اتفاقاً امیرالمومنین را در بین راه ملاقات نمودند، آن حضرت علیه‌السلام به ایشان فرمود: از فرزندم حسن چه پرسیدید و او به شما چه پاسخ داد؟

آنان سوال و جواب را عرضه داشتند، آن حضرت علیه‌السلام فرمود: اگر این مسأله را از من می‌پرسیدید من هم بیش از این پاسخی نداشتم. [۷۲].

چنین جنایتی در این نواحی روی نداده

ابن ابی‌الجسری مردی را دید که با همسرش زنا می‌کند او را به قتل رساند. وی را به محکمه قضات آن دیار گسیل داشته، آنان پاسخش را ندانستند از این رو معاویه، ماجرا را به ابوموسی اشعری نگاشت تا ابوموسی مسأله را از امیرالمومنین سوال کند، و چون پرسید، حضرت علیه‌السلام به او فرمود: به خدا سوگند! چنین جنایتی در این نواحی روی نداده، بگو بینم این قضیه از کجا به تو رسیده است؟

ابوموسی گفت: معاویه آن را برایم نوشته است. امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: اگر قاتل چهار نفر گواه بیاورد که بر او گواهی دهند، چیزی بر او نیست، و گرنه باید دیه مقتول را به اولیانش بپردازد. [۷۳].

اینجا بایست تا علی بیاید

مردی نزد عمر آمده و گفت: پیش از آنکه مسلمان شوم زخم را یک بار طلاق داده‌ام، و بعد از آن که مسلمان شده‌ام نیز دو دفعه. (حال می‌توانم با او ازدواج کنم و یا محلل لازم است)؟ عمر ساکت ماند. مرد گفت: پس چه می‌گوئی؟ عمر گفت: اینجا بایست تا علی بیاید.

آن شخص ایستاد تا هنگامی که امیرالمومنین علیه‌السلام تشریف آورد. عمر به آن مرد رو کرده گفت: حالا- مسأله‌ات را از علی بپرس. آن حضرت در پاسخ او فرمود: اسلام منهدم می‌سازد هر چیزی را که در حال کفر واقع شده، تو می‌توانی یک بار دیگر با زنت ازدواج نمایی. [۷۴].

شماره طلاقهای کنیزان

سروی در مناقب آورده: مردی نزد عمر آمده و از شماره طلاقهای کنیزان پرسش نمود، عمر جوابش را نداد و به امیرالمومنین علیه‌السلام رو کرده و عرضه داشت: چند دفعه طلاق به این مرد بگویم؟ آن حضرت با دو انگشت اشاره کرد؛ یعنی دو دفعه.

عمر به آن مرد گفت: آیا این مرد را می‌شناسی؟ گفت: نه.

عمر گفت: این مرد علی بن ابیطالب صاحب مجد و بزرگی است. [۷۵].

عثمان ندانست

مردی دو زن داشت؛ یکی از انصار و دیگری از بنی هاشم، زن انصاریش را طلاق گفته و پس از چندی در گذشت. زن انصاری نزد عثمان گواه آورد که هنگام مردن شوهر در عده طلاق بوده و از او ارث می‌برد، عثمان حکمش را ندانست و آنان را به نزد امیرالمومنین علیه‌السلام برد، آن حضرت در پاسخ مسأله فرمود: اگر زن انصاری سوگند یاد می‌کند که در موقع وفات شوهر سه دفعه حیض از طلاقش نگذشته از او ارث می‌برد و گرنه ارث نمی‌برد.

عثمان به زن هاشمی رو کرده و گفت: این قضاوت که شنیدی قضاوت پسر عمت علی بود آیا آن را قبول داری؟ گفت: آری، و اینک زن انصاری سوگند یاد کند و ارث ببرد. ولی زن انصاری از قسم خوردن امتناع ورزید و از میراث صرفنظر کرد. [۷۶].

فرق سگ و گوسفند

مردی اعرابی از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسید؛ سگی را دیدم با گوسفندی جستن کرد و از آنها حملی به هم رسید، آیا این حمل به کدامیک ملحق است؟

آن حضرت علیه‌السلام فرمود: او را در کیفیت خوراکش آزمایش کن، اگر گوشتخوار بود سگ است و اگر علف خوار بود گوسفند.

اعرابی: او را دیده‌ام گاهی گوشت خورده و گاهی علف.

علی علیه‌السلام او را در آب آشامیدن آزمایش کن، اگر با دهان آب می‌خورد گوسفند است و اگر با زبان آب می‌خورد سگ است.

اعرابی: هر دو جور آب می‌خورد.

علی علیه‌السلام او را در راه رفتن آزمایش کن، اگر دنبال گله می‌رود سگ است و اگر وسط یا جلو گله می‌رود گوسفند است. اعرابی: گاهی چنین است و گاهی چنان.

علی علیه‌السلام او را در کیفیت نشستن ملاحظه کن، اگر بر شکم می‌خوابد گوسفند است و اگر بر دم می‌نشیند سگ است. اعرابی: گاهی به این ترتیب می‌نشیند و زمانی به آن ترتیب.

علی علیه‌السلام او را ذبح کن اگر در شکمش شکنجه دیدی گوسفند است و اگر روده و امعاء دیدی سگ است. اعرابی از شنیدن این نکات دقیق و متحیر و مبهور شد. [۷۷].

تطهیر گوسفندی که از شیر خوک خورده

از امیرالمومنین علیه‌السلام از حکم گوسفندی که با شیر خوک تغذی کرده پرسش نمودند؛ فرمود: اگر از شیرخوراکی گذشته باید چند روز متوالی از او نگهداری نموده به او علف و هسته خرما و نان بخورانید، و اگر شیرخواره است باید در مدت هفت روز پی در پی بر پستان گوسفند انداخته شود. [۷۸].

نذر مشکل

از حضرت امیر علیه‌السلام پرسیدند؛ مردی نذر کرده با پای پیاده خانه خدا را زیارت کند، در بین راه رودخانه‌ای رسیده که لازم

است با کشتی از آن عبور کند تکلیفش چیست؟

امام علیه السلام فرمود: در کشتی سرپا می‌ایستد تا از آب عبور کند. [۷۹].

تکرار بر مستمندان

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: اگر برای پرداخت کفاره بیش از یک یا دو فقیر یافت نشود باید مدهای طعام را چند روز بر آنان تکرار نموده تا به ده مد برسد. [۸۰].

مجازات

ماموران انتظامی سه نفر را که در یک قتل شرکت کرده بودند دستگیر نموده و به دادسرای حضرت امیر علیه‌السلام گسیل داشتند و ماجرا را چنین شرح دادند: یکی از آنان او را بگرفت و دیگری وی را به قتل رساند و سومی از آنان نگهبانی می‌کرد. امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: چشمان دیده‌بان باید کور شود، و آن کس که مقتول را گرفته باید در زندان ابد جان بسپارد، همان گونه که آن مرد را گرفته تا جان سپرده است و قاتل نیز باید کشته شود. [۸۱].

قصاص یا غرامت

مردی چنان بر شکم مرد دیگر فشار داد که آن شخص لباسش را آلوده نمود امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: این مرد در قصاص جنایتی که مرتکب شده باید بر شکمش فشار دهند تا او نیز لباسش آلوده شود و یا یک سوم دیه به آن مرد بپردازد. [۸۲].

ماهی در شکم ماهی دیگر

از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسیدند، اگر در شکم ماهی دیگری دیده شود حکم آن چیست؟ فرمود: هر دو را بخور. [۸۳].

پاک کردن حیوان نجاست خوار

امیرالمومنین علیه‌السلام درباره پاک شدن حیوان حلال گوشتی که نجاستخوار شده، فرمود: مرغ نجاستخوار سه روز، مرغابی پنج روز، گوسفند ده روز، گاو بیست روز و شتر چهل روز باید غذای پاک بخورند و اگر پیش از این مدت آنها را ذبح کنند گوشتشان حرام است. [۸۴].

کشتن سریع

گروهی گاو سرکش را با شمشیر کشته و در همان حال نام خدا را بر زبان جای کرده، نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده و از حکم گوشت آن پرسش نمود آن حضرت علیه‌السلام فرمود: این هم یک نوع کشتن سریع تند است و گوشتش حلال می‌باشد. [۸۵].

تدلّیسی

زنی پیس اندام ولیش تدلیس کرده و به مردی تزویج نمود.

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: چون مرد با زن همبستر شده باید مهرش را به او بپردازد، ولی آن زن که سبب تدلیس شده باید مهر را به شوهر غرامت دهد و سپس فرمود: اگر مردی از عیب زنی مطلع نباشد و او را به عقد در آورد مهر به عهده خود زن می‌باشد. [۸۶].

فسخ عقد

زنی آزاد را ندانسته به غلامی تزویج نمودند، زن خیال می‌کرد شوهرش نیز آزاد است، امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: زن اگر بخواهد می‌تواند از شوهر جدا شود [۸۷].

حکم عنین

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: اگر مردی تنها یک بار با زنش مباشرت کند و سپس عنین شود، اختیار فسخ زن از بین می‌رود. [۸۸].

ازدواج با مادر زن

منصور بن حازم می‌گوید: در محضر امام صادق علیه‌السلام بودم که مردی نزد آن حضرت علیه‌السلام آمده پرسید: مردی با زنی ازدواج نموده و قبل از آنکه با او همبستر شود زن مرده است، آیا می‌تواند با مادرش ازدواج نماید؟ امام علیه‌السلام فرمود: شخصی از ما چنین کرده و مانعی در آن نیافته است؟ من عرضه داشتم فدایت شوم تنها افتخار شیعه به حکمی از علی علیه‌السلام است در این مسأله که ابن مسعود آن را اجازه داده، پس به نزد علی علیه‌السلام آمده و حکم مسأله را از آن حضرت جویا شده. علی علیه‌السلام به او فرموده این حکم را از کجا گرفته‌ای؟ گفته از آیه قرآن: (و ربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن؟) [۸۹] و حرام شد برای شما دختران زن که در دامن شما تربیت شده‌اند اگر با زن مباشرت کرده باشید.

پس علی علیه‌السلام به او فرموده: حرمت ازدواج با ربائب در آیه مقید به دخول است ولیکن آیه حرمت ازدواج با مادر زن: وامهات نسائکم؛ و حرام شد بر شما مادر زن، مطلق است و مقید به دخول با دختران آنان نمی‌باشد. در این موقع امام صادق علیه‌السلام به سائل رو کرده و فرمود: آیا شنیدی آنچه را که این شخص از علی علیه‌السلام نقل کرد. [۹۰].

زنت را تنبیه کن

مردی نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده گفت: یا امیرالمومنین! زنت مقداری از شیرش را دوشیده و آن را به کنیزم خورانیده است. آن حضرت علیه‌السلام به وی فرمود: زنت را تأدیب کن و کنیزت را نگهداری نما. [۹۱].

نتیجه اسلام زنی مجوسی

زنی مجوسی قبل از آن که شوهرش با او همبستر شود مسلمان شد امیرالمومنین علیه‌السلام به شوهرش فرمود: تو نیز اسلام بیاور، مرد پذیرفت. آن حضرت علیه‌السلام فرمود: مرد باید نصف مهر زن را به او بپردازد و زن از او جدا می‌شود، و فرمود: اسلام زن سبب عزت و شرافت او گردید. [۹۲].

شرط مخالفت با سنت

زنی با پرداخت مبلغی پول به عنوان مهر با مردی ازدواج نمود به شرط این که اجازه جماع و طلاق با او باشد. حضرت امیرالمومنین فرمود: این زن با سنت خدا مخالفت کرده و متصدی حقی شده که اهلیت آن را ندارد، و آنگاه فرمود: سنت این است که شوهر نفقه زن را بدهد و اجازه جماع و طلاق هم با او باشد. [۹۳].

طلاق قبل از مباشرت

مردی با زنی ازدواج نمود و مهر زن را خدمتکاری قرار داد، و پس از مدتی خواست زن را طلاق گوید بدون این که با او همبستر شده باشد.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: آن زن نصف قیمت خدمتکار را به بهای روزی که به وی تسلیم شده طلبکار است. و نیز درباره مردی که کنیز خود را آزاد کرده و آزادیش را مهریه ازدواجش قرار داده و قبل از مباشرت می‌خواست او را طلاق دهد، فرمود: آن کنیز نصفش آزاد است، و با دستمزد خود نصف دیگر قیمتش را به مرد می‌پردازد و تمامش آزاد می‌شود. [۹۴].

مجازات کفن دزد

کفن دزدی را نزد معاویه آوردند، معاویه به یاران خود گفت: به نظر شما کیفر این مرد چیست؟ گفتند: او را عقوبت ده و آزادش کن. از آن میان مردی گفت: علی (ع) چنین حکم نکرده است. معاویه پرسید، پس چگونه حکم نموده؟ گفت: آن حضرت فرموده: دست کفن دزد باید قطع شود؛ زیرا او هم دزد است و هم نسبت به مردگان هتاک. [۹۵].

حبس با شکنجه

حضرت امیر علیه السلام برای مردی که سوگند یاد می‌کرد با زن خود همبستر نشود و او را هم طلاق نمی‌داد اتاقی از نی می‌ساخت و او را در آنجا زندانی می‌کرد. و تنها ۴/۱ خوراکش را به او می‌داد تا زنش را طلاق دهد. [۹۶].

شرط صحت ایلاء

از امیرالمومنین علیه السلام از حکم مردی که قبل از دخول با زن خود سوگند یاد می‌کرد که با او همبستر نشود، پرسش نمودند؛ فرمود: سوگند بر ترک جماع قبل از دخول، اثری ندارد. [۹۷].

قرارداد مکاتبه

مردی که با کنیز خود قرارداد مکاتبه بسته بود، با وی همبستر شده و کنیز آبستن گردید، حضرت امیر علیه السلام فرمود: مرد باید مهرالمثل زن را به او بپردازد و کنیز با دستمزدش بقیه قیمت خود را به مولایش می‌دهد و آزاد می‌شود و اگر نتوانست حکم ام‌ولد [۹۸] را دارد. [۹۹].

فروختن کنیزان (ام‌ولد)

عمر بن یزید می‌گوید: از امام صادق یا امام کاظم علیهما السلام سوال شد؛ چرا علی علیه السلام کنیزان را می‌فروخت؟ فرمود: آنان را به منظور ادای قیمتشان می‌فروخت. من پرسیدم به چه ترتیب؟ فرمود: اگر مردی کنیزی بطور نسیه بخرد و قبل از آن که قیمتش را به فروشنده بپردازد فرزندی از او بهم رسد، و نتواند قیمتش را اداء نماید، فرزند را می‌گیرد و کنیز را در وجه خودش می‌فروشد. [۱۰۰].

آزادی اول فرزند

امیرالمومنین علیه السلام درباره مردی که با ولیده دیگری ازدواج نموده و مالکش گفته بود که اول فرزندی که بزاید آزاد باشد، و زن، دوقلو زاییده بود، فرمود: هر دو را آزاد کن. [۱۰۱].

چشم می‌بیند و دست می‌گیرد

مردی پرنده‌ای را دنبال کرده تا این که بر درختی افتاد و مرد دیگری آن را بگرفت. امیرالمومنین علیه السلام درباره آنان فرمود: چشم می‌بیند و دست می‌گیرد. [۱۰۲] و نیز فرمود: پرنده هرگاه قادر بر پرواز شود صید است و برای هر کس که او را بگیرد حلال می‌باشد. [۱۰۳].

انتقال وصیت

مردی شخص غایبی را وصی خود کرد، اتفاقاً وصی قبل از موصی درگذشت امیرالمومنین فرمود: وصیت به ورثه وصی منتقل می‌شود. [۱۰۴].

اشتباه در تعیین دزد

دو نفر نزد حضرت امیر علیه السلام به دزدی مردی گواهی دادند، آن حضرت طبق گواهی ایشان دست آن مرد را قطع کرد، پس از مدتی باز همان دو شاهد شخص دیگری را نزد آن حضرت آورده و گفتند: این دزد است و ما در تعیین مرد اول اشتباه کرده بودیم. امام علیه السلام گواهی آنان را نپذیرفت و فرمود: نصف دیه را نیز به مرد اول غرامت دهند. [۱۰۵].

پیشرو حاجیان

حضرت امیر، گواهی پیشرو حاجیان را نمی‌پذیرفت. [۱۰۶].

گواهی دزد توبه کار

مردی که یک دست و یک پایش در اثر دزدی قطع شده بود و دانستند که توبه کرده است، نزد امیرالمومنین علیه السلام بر انجام واقعه‌ای گواهی داد، آن حضرت گواهی را نپذیرفت. [۱۰۷].

علی بر خلاف تو حکم کرده

ابن ابی لیلی در مسجد قضاوت می‌کرد، از او پرسیدند؛ مردی اراضی خود را در مدتی غیر معین به شخصی واگذار نموده و به همان

حال مرده است.

ابن ابی لیلی گفت: چون مدتش را معین نکرده زمین و منافعش به همان شخص اختصاص دارد و به ورثه مالک منتقل نمی‌شود. اتفاقاً محمد بن قیس در آنجا حضور داشت، پس به ابن ابی لیلی گفت: اما علی بن ابیطالب در همین مسجد برخلاف تو حکم کرده است.

ابن ابی لیلی گفت: از کجا می‌دانی؟

گفت: از امام محمد باقر علیه‌السلام شنیدم که فرمود: علی زمین‌هایی را که بر غیر ورثه حبس شده بود به ورثه رد می‌کرد. [۱۰۸].

آزادی از ثلث

حضرت امیر علیه‌السلام درباره غلام یا کنیزی که مولایش به او گفته بود: تو بعد از وفات من آزاد هستی می‌فرمود: باید از ثلث آزاد شود. [۱۰۹].

مستحقین دیه مقتول

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: دیه مقتول بر تمام ورثه به غیر از برادران و خواهران مادری تقسیم می‌شود. [۱۱۰].

میراث بردن مرد از زن

مردی و زنی در اثر بیماری طاعون در یک بستر هلاک شدند و دست و پای مرد روی زن افتاده بود. علی علیه‌السلام میراث زن را به ورثه مرد داد و فرمود: مرد بعد از زن مرده است. [۱۱۱]. مؤلف:

ممکن است این خبر حمل شود به این که آن حضرت در این قضیه بر طبق یقین خود عمل نموده و یا این که در چنین مواردی به مجرد مظنه و وجود قرائن اکتفا می‌شود؛ و احتمال دوم اقرب است؛ زیرا در روایت وارد شده که دست و پای مردی بر روی زن قرار داشته و این قرینه‌ای است که مرد بعد از زن مرده است.

اشتباه موضوع

عبدالرحمن بن حجاج می‌گوید: از امام جعفر صادق علیه‌السلام پرسیدم از گروهی که به واسطه خراب شدن خانه یا غرق شدن کشتی هلاک شده و روشن نیست که کدام یک از آنان قبل از دیگری مرده، ارث آنان چگونه است؟ امام صادق علیه‌السلام فرمود: همه آنان از یکدیگر ارث می‌برند، و فرمود: این حکم در کتاب علی علیه‌السلام نوشته شده است. [۱۱۲].

شرط باطل

مردی با غلام خود قرارداد کتابت بست و شرط نمود که میراث غلام برای او باشد. حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: این شرط باطل است. و آنگاه به مولای غلام فرمود: شرط خدا پیش از شرط توست. [۱۱۳].

مخالفت با شرط

مولایی با غلام خود قرارداد کتابت بست به شرط این که غلام قیمت خود را در ضمن اقساط معینی در هر سال به مولایش پرداخت نموده آزاد شود. غلام بهای خود را یکجا به مولا تسلیم نمود، مولایش نپذیرفت، غلام نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده و قصه خویش را عرضه داشت.

علی علیه‌السلام مولای غلام را طلبیده به او گفت: چرا تمام قیمت را از غلام نمی‌گیری؟ مولا گفت: من تنها به همان ترتیبی که با او شرط کرده‌ام پول را می‌گیرم. آن حضرت (ع) به مولا فرمود: چون با او شرط کرده‌ای چنین حقی داری. [۱۱۴].

عقوبت شدید، بنده را آزاد می‌کند

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: غلامی که مولایش او را عقوبت شدید می‌دهد (مثل این که گوش یا بینی او را ببرد) آزاد می‌شود، و مولایش سیطره‌ای بر او ندارد. [۱۱۵].

حد زنا و تهمت

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: اگر از زن زناکار بپرسند چه کسی با تو زنا کرده و او شخص معینی را نام ببرد مستحق دو حد می‌شود؛ حد زنا و حد افتراء. [۱۱۶].

مسلمان محترم است

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: در سرزمین دشمن به مسلمانان حد زده نمی‌شود. [۱۱۷].

در اجرای حد هیچ انتظاری نیست

سه نفر نزد حضرت امیر علیه‌السلام بر زنای مردی گواهی دادند، آن حضرت به آنان فرمود: چهارمی شما کجاست؟ گفتند: الان می‌آید. آن حضرت علیه‌السلام دستور داد هر سه نفر را حد بزنند و فرمود: در اجرای حد، یک ساعت هم انتظاری نیست. [۱۱۸].

اشتباه در قطع دست

امیرالمومنین علیه‌السلام دستور داد دست مردی را که دزدی کرده بود قطع کنند. آن مرد دست چپ خود را جلو آورده ماموران به خیال این که دست راست اوست آن را قطع کردند، و چون معلوم گردید، از علی علیه‌السلام اجازه خواستند تا دست راستش را نیز قطع کنند. آن حضرت علیه‌السلام فرمود: نه، چون دست چپش را بریده‌اید. [۱۱۹].

دزدی از غنائم

گروهی نزد حضرت امیر علیه‌السلام آمده و گفتند: مردی کلاهخودی از غنائم جنگی سرقت کرده، دستش را قطع کنید. امام علیه‌السلام فرمود: دستش را قطع نمی‌کنم؛ زیرا در مال شریک بوده است. [۱۲۰].

بریدن دست سارق

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: اگر دزدی را در میان خانه دستگیر کنند در حالی که اموالی هم جمع کرده دستش قطع نمی‌شود. و هنگامی دستش را می‌برند که اموال را از خانه بیرون برده باشد. [۱۲۱].

تفصیلی مربوط به حد دزدی

سارق را که چند درهم از داخل آستین مردی سرقت نموده بود نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آوردند. آن حضرت فرمود: اگر از پیراهن بالایی او دزدیده، دستش را قطع نمی‌کنم، و اگر از پیراهن داخلی او دزدیده دستش را قطع می‌کنم. [۱۲۲].

بر چهار دسته قطعی نیست

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: چهار دسته از سارقین دستشان قطع نمی‌شود:

- ۱- رباینده.
- ۲- دزدی بطور خیانت.
- ۳- سرقت از غنائم جنگی.
- ۴- سرقت اجیر و مزدور (نسبت به اموالی که در اختیار اوست). [۱۲۳].

غلام بیت المال

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: غلام من اگر از خودم بدزدد دستش را قطع نمی‌کنم و اگر از دیگری بدزدد دستش را می‌برم. و غلام بیت المال اگر دزدی کند دستش را قطع نمی‌کنم؛ زیرا او مال تمام مسلمین است. [۱۲۴].

اجرای سه حد

حضرت امیر علیه‌السلام مردی را که مرتکب قتلی شده و شراب نوشیده و دزدی کرده بود، نخست هشتاد تازیانه برای میگساریش به او زد و دستش را برای دزدیش قطع نمود، و در قصاص قتلی که مرتکب شده بود او را به قتل رساند. [۱۲۵].

در جنایتهای استخوانی قصاص نیست

مردی مرد دیگر را نزد امیرالمومنین علیه‌السلام برد و گفت: این مرد به من تهمت زنا زده و گواهی بر این ادعا نداشت، مرد انکار می‌کرد، مرد اول گفت: یا امیرالمومنین! حالا- که انکار می‌کند پس او را قسم دهید که به من تهمت زده است، آن حضرت علیه‌السلام فرمود: در حد سوگند نیست (و با نبودن گواه حد ساقط می‌شود) و نیز فرمود: در جنایتهای استخوانی قصاص نیست. [۱۲۶].

قصاص از اشتباه قنبر

حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام به قنبر دستور داد مردی را حد بزند، قنبر اشتباها سه تازیانه زیادتر زد. علی علیه‌السلام سه تازیانه زیادی را از او قصاص گرفت. [۱۲۷].

مدت پرداخت دیه

حضرت امیر علیه السلام می فرمود: دیه خطا در مدت سه سال و دیه عمد در مدت یک سال باید ادا شود. [۱۲۸].

ضمانت مجری حد

حضرت امیر، علیه السلام، می فرمود: اگر بر کسی حدی از حدود خدا را جاری کنیم و در اثر آن بمیرد، دیه اش بر ما نیست. و اگر در حقوق مردم بزنیم و بمیرد دیه اش به ذمه ماست. [۱۲۹].

تهمت زدن به عده‌ای

امیرالمومنین علیه السلام بر مردی که عده‌ای را تهمت زده بود یک حد جاری کرد. [۱۳۰].

شرطی که فروشنده نمود

مردی شتری خریداری کرد تا آن را نحر کند، فروشنده با خریدار شرط نمود که سر و پوست شتر برای خودش باشد، مشتری از کشتن شتر پشیمان گردید نزاعشان در گرفت، نزد امیرالمومنین علیه السلام رفته از آن حضرت داوری خواستند. علی علیه السلام به خریدار فرمود: فروشنده به مقدار سر و پوست با تو شریک است. [۱۳۱].

ضمانت غلام و کودک عاریه

حضرت امیر علیه السلام فرمود: هر کس غلامی را که ملک چند نفر است عاریه بگیرد و معیوب شود ضامن او می باشد. و هر کس کودک آزادی را عاریه بگیرد و سلامتش را از دست دهد او را ضامن است. [۱۳۲].

حریم

منصور بن حازم می گوید: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از سایبانی که با چوب یا نی درست شده و بین دو خانه قرار دارد مال کدام خانه است؟
امام صادق علیه السلام فرمود: امیرالمومنین فرموده آن سایبان ملک صاحب خانه‌ای است که ریسمان به طرف خانه او می باشد. [۱۳۳].

خطای بنی امیه

امام صادق علیه السلام می فرمود: علی علیه السلام اجازه نمی داد پرونده‌ای که تحت رسیدگی یک قاضی بود به قاضی دیگر تسلیم شود تا این که بنی امیه بر سر کار آمده و با وجود بینه آن را اجازه دادند. [۱۳۴].

تازیانه دو سر

ولید بن عقبه شراب نوشید، چند نفر نزد عثمان بر آن گواهی دادند. عثمان حکمش را ندانست از حضرت امیر علیه السلام خواست تا در آن باره حکم کند آن حضرت علیه السلام با تازیانه دو سر چهل ضربه بر بدن ولید بنواخت. [۱۳۵].

تفصیلی دقیق

حضرت امیر علیه‌السلام درباره کیفیت مجازات مردی که مرد دیگر را کشته بود و مقتول دست راستش قطع شده بود چنین فرمود: اگر دست مقتول به واسطه جنایتی که خودش سبب آن شده قطع گردیده و یا این که دیگری دستش را بریده ولی دیه‌اش را به وی پرداخته است، در این دو صورت اگر اولیای مقتول بخواهند قاتل را در قصاص مقتول خود بکشند باید دیه یک دستش را به اولیانش پردازند. و اگر اولیای مقتول بخواهند دیه بگیرند ابتدا دیه یک دست از تمام دیه کم شده و باقیمانده به آنان پرداخت می‌گردد. و اگر قطع دست مقتول در اثر جنایات خودش نبوده، و یا اگر دیگری دستش را بریده دیه‌ای به او نداده است، در این دو صورت نیز اگر اولیای مقتول بخواهند قاتل را بکشند بدون پرداخت غرامتی او را می‌کشند، و اگر بخواهند دیه مقتول را بگیرند یک دیه کامل می‌گیرند. [۱۳۶].

فرزندان نابالغ

امیرالمومنین علیه‌السلام درباره فرزندان نابالغی که پدرشان کشته شده بود فرمود: صبر کنید تا آنان بالغ شده اگر بخواهند قاتل پدر را می‌کشند و یا با گرفتن مالی با او مصالحه می‌کنند، و یا او را عفو می‌نمایند. [۱۳۷].

این هم دزدی است

حضرت امیر علیه‌السلام درباره دو نفر که همدیگر را فروخته و فرار می‌کردند و این عمل را کسب خود قرار داده بودند، فرمود: باید دستشان قطع گردد؛ زیرا آنان هم خود را دزدیده‌اند و هم اموال مردم را. [۱۳۸].

گواهی یهود

هنگامی که امیرالمومنین علیه‌السلام خطبه شقشقیه را می‌خواند مردی نزد آن حضرت آمده و مسائلی سوال کرد، از جمله پرسید؛ دو نفر یهودی بر اسلام یهودی دیگر گواهی داده‌اند، آیا گواهی آنان پذیرفته می‌شود؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: نه؛ زیرا یهودیان کلام خدا را تغییر داده و گواهی دروغ می‌دهند. [۱۳۹].

گواهی نصاری

و نیز پرسید؛ آیا گواهی دو نفر نصرانی بر اسلام یک نفر مجوسی پذیرفته می‌شود؟ آن حضرت فرمود: آری؛ زیرا خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: (ولتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری) و می‌یابی نزدیکترین مردم را از نظر دوستی با اهل ایمان، کسانی که گفته‌اند مائیم ترسایان، برای این که بعضی از آنان کشیشان و صومعه نشینانند و آنها از عبادت خدا تکبر نمی‌کنند. و کسی که از عبادت خدا تکبر نمی‌ورزد گواهی دروغ نخواهد داد [۱۴۰].

تهمت به یکدیگر

دو نفر را که هر کدام از آنان به دیگری گفته بود با من لواط کرده‌ای، نزد حضرت امیر علیه‌السلام آوردند، آن حضرت علیه‌السلام به آنان حد نزد ولی آنها را تعزیر نمود. [۱۴۱].

ارش بکارت

دو دختر در میان گرمابه شدند یکی از آنان با انگشت، بکارت دیگری را برداشت، آنان را به نزد حضرت امیر علیه‌السلام آوردند. آن حضرت فرمود: باید جانی ارش بکارت دیگری را پردازد. [۱۴۲].

هتاکی

مردی به مرد دیگر گفت: ای پسر شخص دیوانه! مرد در پاسخش گفت: خودت پسر شخص دیوانه‌ای! علی علیه‌السلام به مرد اول فرمود: بیست تازیانه به دیگر بزند و در حالی که مرد مشغول تازیانه زدن بود فرمود: می‌دانم که این ضارب نیز خودش به همین اندازه تازیانه می‌خورد. و چون تمام شد آن حضرت تازیانه را به دست دومی داده و او هم بیست تازیانه به اولی زد. [۱۴۳].

فروختن صید ماهی

حضرت امیر علیه‌السلام از فروختن دام صیاد به این ترتیب که خریدار به صیاد بگوید: دامت را برایم بینداز هر چه صید کرد برای من باشد به فلان مبلغ، جلوگیری کرد. [۱۴۴].

نذری در طواف

علی علیه‌السلام درباره زنی که نذر کرده بود بر روی چهار دست و پا به دور خانه کعبه طواف کند، فرمود: باید چهارده دور طواف کند. هفت مرتبه برای دستهایش و هفت مرتبه برای پاهایش. [۱۴۵].

نیابت در حج

حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرماید: اگر کسی عازم رفتن به حج باشد و بیمار شود و نتواند برود باید اجیر بگیرد تا به نیابتش حج نماید. [۱۴۶].

غلامی مرد آزادی را به خطا کشت

امیرالمومنین علیه‌السلام درباره غلامی که مرد آزادی را بطور خطا کشته و پس از آن مولایش او را آزاد کرده بود، فرمود: آزادیش صحیح است، و مولایش ضامن دیه مقتول می‌باشد. [۱۴۷].

قصاص

علی بن ابیطالب علیه‌السلام می‌فرمود: پدر در قصاص کشتن فرزند نمی‌شود ولی فرزند در قصاص کشتن پدر کشته می‌شود. [۱۴۸].

استمداد عمر از امیرالمومنین

در زمان خلافت عمر مردی به نام معن بن زائده مهری شبیه مهر خلیفه جعل کرده و با آن اموالی از مالیات کوفه را تصرف کرد. و پس از آن که او را دستگیر نمودند، روزی عمر بعد از نماز صبح به مردم رو کرده و گفت: همگی بر جای خود بنشینید. و آنگاه قضیه معن را نقل کرده، در کیفیت مجازات او با آنان به مشورت پرداخت، از آن میان مردی گفت: ای خلیفه! دستش را قطع کن! و دیگری گفت: او را دار بزن! امیرالمومنین علیه السلام آنجا نشسته و سخنی نمی‌فرمود. عمر به آن حضرت رو کرده و گفت: یا ابالحسن! نظر شما چیست؟

آن حضرت علیه‌السلام فرمود: این مرد مرتکب دروغی شده باید تأدیب گردد، پس عمر او را بشدت زد و آنگاه وی را به زندان انداخت. [۱۴۹].

بچه زنده در شکم مادر مرده

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: هرگاه زنی بمیرد و بچه زنده‌ای در شکم داشته باشد یا شکمش را شکافته و فرزند را بیرون بیاورند. [۱۵۰].

و نیز فرمود: اگر بچه‌ای در شکم مادر بمیرد و جان مادر در خطر باشد در صورتی که زنان متخصص وجود نداشته باشند جایز است که مرد با دست بچه را پاره پاره کند و او را بیرون بیاورد. [۱۵۱].

مرد ناخوانده

حضرت امیر علیه‌السلام چند نفر را به جرم دزدی زندانی کرد. مردی نزد آن حضرت آمده گفت: یا امیرالمومنین! من هم با ایشان دزدی کرده ولی توبه نموده‌ام. حضرت علی علیه‌السلام دستور داد بر او حد جاری کنند و این شعر را به عنوان مثل برایش خواند:

ویدخل راسه لم یدعه احد

بین القرینین حتی لزه القرن

ناخوانده سر را در بین دو شتری که با ریسمان به هم بسته بودند داخل کرد و بناچار در ریسمان گرفتار شد و شتران او را می‌کشیدند [۱۵۲] (کنایه از کسی که بدون جهت خود را گرفتار می‌کند). [۱۵۳].

قانون اسلام

امیرالمومنین علیه‌السلام درباره کیفیت تقسیم میراث مرد مشرکی که پیش از تقسیم اموالش ورثه‌اش مسلمان شده بودند، فرمود: طبق قانون اسلام باید مالش را بین ورثه تقسیم کنند. [۱۵۴].

سوختن با آبگوشت

مردی با ریختن دیگی پر از آبگوشت داغ سر مردی را سوزاند به طوری که موی سرش ریخت. نزاع به نزد امیرالمومنین علیه‌السلام بردند. آن حضرت علیه‌السلام مرد جانی را تا یک سال حبس کرد ولی موی سر مجنی علیه نروئید، پس فرمود: جانی دیه سرش را به او بپردازد. [۱۵۵].

دیه گره‌های انگشتان

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: دیه هر گره از انگشتان یک سوم تمام دیه آن انگشت است، بجز انگشت ابهام که دیه یک گره آن

نصف تمام دیه‌اش می‌باشد؛ زیرا انگشت ابهام دو گره دارد. [۱۵۶].

استدلال به عمل علی

مردی از امام صادق علیه‌السلام پرسید؛ زنی که شوهرش مرده کجا باید عده بگیرد؛ در خانه شوهرش یا هر جا که باشد؟ امام علیه‌السلام فرمود: هر جا که بخواهد می‌تواند؛ زیرا علی پس از مرگ شوهر ام‌کلثوم، دست دختر را گرفته و به خانه آورد. [۱۵۷].

حیوان موطونه

از امیرالمومنین علیه‌السلام از حکم حیوانی که با او آمیزش شده پرسش نمودند آن حضرت علیه‌السلام فرمود: گوشت و شیرش هر دو حرام است

قربانی پسر

مردی نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده گفت: نذر کرده‌ام که اگر مرتکب فلان عمل بشوم پسر را نزد مقام ابراهیم قربانی کنم، و حالا آن عمل را انجام داده‌ام تکلیفم چیست؟ حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: به جای پسر تو قوچ فربه‌ی بکش و گوشتش را بر مستمندان تقسیم کن. [۱۵۸].

دقت در آزمایش

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: در روز ابری، چشم (به منظور تعیین ارش جنایت) آزمایش نمی‌شود. [۱۵۹].

مردم همه آزادند..

حمران بن اعین می‌گوید: از امام محمد باقر علیه‌السلام پرسیدم؛ دخترکی نابالغ همراه مرد و زنی بوده مرد ادعا می‌کرده کنیز اوست، و زن ادعا می‌کرده دختر اوست؟ امام علیه‌السلام فرمود: علی علیه‌السلام در مثل چنین قضیه‌ای فرموده: مردم همه آزادند مگر آن کسی که خودش به بردگیش اقرار نموده در حالی که بالغ باشد. [۱۶۰].

تقسیم ترکه میت

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: بدهکاری میت پیش از وصیت ادا می‌شود، و وصیت بعد از ادای قرض و آنگاه میراث بعد از وصیت است. [۱۶۱].

قصاص تنها با آهن

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: قصاص تنها به وسیله آهن انجام می‌شود [۱۶۲] (مانند شمشیر و کارد و نیزه) ...

بین پدر و فرزند ربا نیست

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: بین پدر و فرزند ربا نیست، و نه بین مولا و بنده. [۱۶۳].

بی‌وفائی دنیا

در اغانی آورده: عبدالله بن ابی‌بکر به همسر خود عاتکه باغستانی بخشید تا پس از مرگ او ازدواج نماید، پس هنگامی که عبدالله بر اثر تیری که در طائف به او رسید از دنیا رفت، عمر عاتکه را خواستگاری کرد عاتکه جریان را به عمر گفت، عمر به او گفت: حکم مسأله را بپرس، عاتکه از علی علیه‌السلام سوال کرد، آن حضرت به او فرمود: باغستان را به اهلش برگردان و ازدواج نما؛ عاتکه چنین کرد و با عمر ازدواج نمود. [۱۶۴].

نوعی قصاص

امام صادق علیه‌السلام از کتاب علی علیه‌السلام نقل کرده که اگر کسی فرج زن خود را ببرد! مرد دیه آن را ضامن است، و اگر از پرداخت دیه امتناع ورزد، در صورتی که زن بخواهد، همان جنایت از مرد قصاص می‌شود. [۱۶۵].

پاسخ پرسش‌های دشوار

خطبه بی‌الف

گروهی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله دور هم نشسته و از هر دری سخن می‌گفتند گفتگو از حروف الفباء به میان آمد، همگی به اتفاق آراء بر آن شدند که حرف الف بیش از سایر حروف در ترکیب کلمات و جمله‌بندیها به کار می‌رود، در این هنگام امیرالمومنین علیه‌السلام بپاخاسته و خطبه‌ای طولانی بدون الف بالبداهه انشاء فرمود: حمدت و عظمت من عظمت منته، و سبغت نعمته، و سبقت رحمه غضبه، و تمت کلمته، و نفذت مشیئه، و بلغت قضیته، حمدته حمد مقر لربوبیته، متخضع لعبودیته، متصل من خطیئه ...

خطبه بدون نقطه

و نیز خطبه‌ای دیگر بدون نقطه بالبداهه انشاء کرد که اول آن این است:

الحمد لله اهل الحمد و ماواه، وله اوكد الحمد واحلاه، و اسرع الحمد و اسراه [... ۱۶۶].
مؤلف:

انشاء چنین خطبه‌هایی بطور ارتجال و بدون سابقه با ویژگی‌های خاصی که در الفاظ و مضامین آنها بکار رفته می‌توان گفت که در زمره معجزات آن امام همام علیه‌السلام بشمار می‌آید، و بعضی از ادبا اگر چه ابیات و یا فقراتی بدون الف و یا بدون نقطه آورده‌اند ولیکن باید توجه داشت که آنان کسانی هستند که سالیانی دراز از عمر خود را صرف تحصیل ادبیات و قسمتی از اوقات خود را صرف ترکیب و تلفیق آن جملات نموده‌اند، و از محالات عادی است که کسی بتواند بطور ارتجال و بالبداهه آنچنان خطبه‌هایی را با آن همه درخشندگی و خصوصیتی که دارند انشاء نماید.

و نیز خطبه دیگری از آن حضرت علیه‌السلام بدون نقطه نقل شده که اول آن چنین است:

(الحمد لله الملك المحمود، المالك الودود، مصور كل مولود، و موئل كل مطرود). [... ۱۶۷].

دوستی و دشمنی، حفظ و نسیان، خواب درست و نادرست

دو نفر نصرانی از ابوبکر پرسیدند؛ فرق میان دوستی و دشمنی چیست، با این که از یکجا سرچشمه می‌گیرند؟ و فرق بین حفظ و نسیان چیست با این که مرکزشان یکی است؟ و تفاوت خواب درست و نادرست چیست با آن که منشاشان یکی است؟ ابوبکر پاسخ آن را ندانسته، ایشان را نزد عمر برد و عمر هم پاسخشان ندانسته آنان را به محضر حضرت امیر علیه السلام راهنمایی کرد، دو نصرانی نزد آن حضرت علیه‌السلام آمده و پرسشهای خود را مطرح کردند. امیرالمومنین علیه‌السلام در پاسخ از سوال اول فرمود: خداوند ارواح را دو هزار سال پیش از بدنها آفریده و آنها را در هوا سکونت داده است، پس ارواحی که در آنجا با هم الفت و آشنایی داشته‌اند اینجا نیز با هم مانوسند، و ارواحی که با هم آشنایی و انسی نداشته‌اند اینجا نیز چنین هستند. و در پاسخ از سوال دوم فرمود: خداوند در قلب انسان پرده و پوششی قرار داده، پس هر چه بر قلب بگذرد و آن پرده باز باشد در قلب می‌ماند و گرنه فراموش می‌شود.

و در جواب از سوال سوم فرمود: خداوند روح را آفریده و برای آن سلطانی قرار داد که نفس باشد، پس موقعی که انسان خواب می‌رود روح از بدنش خارج شده و سلطان آن می‌ماند پس دستجات فرشتگان و پریان بر روح می‌گذرند، پس هر خوابی که راست باشد از فرشتگان است و خوابهای دروغ از پریان.

آن دو نصرانی از شنیدن این پاسخها ایمان آورده مسلمان شدند و در جنگ صفین در رکاب آن حضرت به شهادت رسیدند. [۱۶۸].

در اینجا مناسب است فلسفه‌ای را که امام صادق علیه‌السلام برای آفرینش حفظ و نسیان به مفضل فرموده نقل کنیم. حضرت فرمود: ای مفضل! نیکو بیندیش در قوای چهارگانه‌ای که خداوند در نهاد انسان قرار داده است و آنها عبارتند از: قوه فکر، وهم، عقل و حفظ، که چه موقعیت حساس و اهمیت بسزائی در وجود بشر و زندگی او دارند؛ مثلاً اگر در این میان انسانی فاقد حفظ باشد چه حالی خواهد داشت و چه اختلال و بهم خوردگی شدیدی در کارها و وضع معاش و کسب او پدید خواهد آمد، مثل این که فراموش کند آنچه را که از دیگران گرفته و یا به دیگران بخشیده، و آنچه دیده، و شنیده، گفته و یا به او گفته‌اند، و اگر فراموش کند مطالبی را که بود و یا نبود آنها برایش نفع دارد، و شناسد کسانی را که به او احسان نموده‌اند از کسانی که به وی ستم ورزیده‌اند، و فراموش کند چیزهایی را که برایش سودمند بوده از چیزهایی که به حالش زیانبخش است و هرگز راه مقصدش را یاد نخواهد گرفت و اگر چه چندین بار هم از آن بگذرد، و هیچ دانشی را فرا نخواهد گرفت، و اگر چه تمام عمر در پی تحصیل آن باشد، و به هیچ مذهب و آیینی معتقد نخواهد شد، و از تجربه‌های خود بهره مند نخواهند گردید، و از موضوعات گذشته عبرت نخواهند گرفت، بلکه سزاوار است که بکلی از انسانیت منسلخ و جدا گردد.

بهوش باش! در اهمیت این یک نعمت از نعمتهای خداوند که گفته شد، و بالاتر از نعمت حفظ، نعمت نسیان است؛ زیرا اگر فراموشی نبود، پس کسی که مصیبتی بر او وارد شده هرگز خاطرش تسلی نمی‌یافت، و پشیمانی و حسرتش از بین نمی‌رفت، و کینه‌ها از دلش برطرف نمی‌شد، و از متاعها و لذتهای دنیا بهره‌ای نمی‌برد، به سبب یاد آوردن آفات و بلاها، و هرگز از پادشاه ستمگر و از دشمن خود غفلت نمی‌نمود.

آیا نمی‌بینی چگونه خداوند در وجود انسان دو قوه متضاد آفریده و برای هر کدام رازها و مصلحت‌هایی قرار داده؟! و چه خواهد گفت آنان که تمام اشیاء را بین دو آفریدگار متضاد (یزدان و اهریمن) تقسیم کرده‌اند در این اشیاء متضاده با آن که در هر کدام از آنها نوعی مصلحت وجود دارد. [۱۶۹].

از امیرالمومنین علیه‌السلام از ویژگی زبان پرسش نمودند؛ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: زبان بسان ترازویی است که جهل و نادانی آن را سبک نموده و خرد آن را سنگین نموده پایین می‌آورد. [۱۷۰].

آمیزش و نتیجه آن

از امیرالمومنین علیه‌السلام درباره آمیزش سوال شد، فرمود: عورت‌هایی با هم اجتماع می‌کند، و شرمی است که مرتفع می‌شود، بسی به دیوانگی شبیه است و نتیجه آن فرزندی است که اگر زنده بماند سبب آزمایش است و اگر بمیرد مایه تأسف. [۱۷۱].

معنای توحید و عدل

از امیرالمومنین علیه‌السلام از معنای توحید و عدل پرسیدند؛ فرمود: توحید آن است که خدا را در نظر مجسم نکنی (زیرا ذهن انسان چیزهای محدود را تصور می‌کند و آنها از سنخ مخلوقات هستند) و عدل آن است که خدا را متهم نکنی (به ظلم و ستم). [۱۷۲].

جای بهشت‌ها در روز قیامت

سه نفر از یهود به نام‌های کعب بن اشرف و مالک بن صیفی وحی بن اخطب نزد عمر آمده به او گفتند: در کتاب آسمانی شما قرآن مجید آمده: وجنۃ عرضها السموات والارض؛ [۱۷۳] بهشتی که وسعت و پهناوری آن به قدر آسمان‌ها و زمین‌هاست و در صورتی که وسعت یک بهشت تمام آسمانها و زمینهای هفتگانه را بگیرد پس بقیه بهشتها در روز قیامت کجا هستند؟ عمر گفت: نمی‌دانم، در این اثناء امیرالمومنین علیه‌السلام وارد گردیده به آنان فرمود: گفتگوی شما چیست؟ یهودیان سوال خود را مطرح کردند. حضرت امیر علیه‌السلام به آنان فرمود: بگویید وقتی که شب می‌شود روز به کجا می‌رود؟ گفتند: خدا می‌داند.

علی علیه‌السلام همین طور هم جای بهشتها را خدا می‌داند، و آنگاه آن حضرت علیه‌السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و داستان را عرضه داشت و در همان حال آیه شریفه نازل گردید: فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون؛ [۱۷۴] پرسید از دانشمندان اگر خودتان نمی‌دانید. [۱۷۵].

از قضای خدا به قدرش فرار می‌کنم

روزی امیرالمومنین علیه‌السلام از نزدیکی دیواری که به دیوار دیگر مایل شده و مشرف به انهدام بود گذر می‌کرد و در این موقع مسیر خود را تغییر داده از سمت دیگری به مقصد ادامه داد. مردی گفت: یا امیرالمومنین! از قضای خدا فرار می‌کنی؟ امام علیه‌السلام فرمود: از قضای خدا به قدرش فرار می‌کنم. [۱۷۶] (یعنی این عمل نه به منظور فرار از قضای الهی بود بلکه وظیفه دینی چنین اقتضا می‌کرد).

قضاء و قدر

حجاج بن یوسف برای چند تن از علمای زمان خود به نام‌های حسن بصری، عمر و بن عبید، واصل بن عطا و عامر شعبی نامه نوشت تا آراء و نظریات خود را پیرامون قضا و قدر برایش بنویسند. حسن بصری در پاسخش نوشت: بهترین سخنی که در این باره به ما رسیده گفتار امیرالمومنین علیه‌السلام است که فرمود: تنها

چیزی که تو را تباه می‌سازد اسفل و اعلائی توست (کنایه از عورت و دهان) و خداوند از آن برای است. عمر و بن عبید در پاسخش نوشت: بهترین گفتاری که درباره قضا و قدر شنیده‌ام سخن علی بن ابیطالب است که فرموده: اگر انجام گناه و معصیت به اختیار خود انسان نباشد پس حکم به قصاص درباره شخص جانی بی‌مورد خواهد بود و او در حکم قصاص مظلوم می‌باشد.

واصل بن عطا نوشت: زیباترین کلامی که در این باره شنیده‌ام، کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که فرموده: آیا ممکن است خداوند تو را به راه راست هدایت نموده و باز خودش تو را در گمراهی قرار دهد بدون اختیار خودت. شعبی نوشت: نیکوترین بیانی که درباره قضا و قدر شنیده‌ام بیان علی بن ابیطالب علیه‌السلام است که فرموده: هر عملی که از آن به سوی خدا توبه می‌کنی از خودت می‌باشد، و هر عملی که به شکرانه انجام آن خدا را سپاس می‌گویی از سوی خداوند است. و چون نامه‌هایشان به حجاج رسید گفت: البته این گفتار را از چشمه‌ای صاف و گوارا اخذ کرده‌اند. [۱۷۷].

عمر به علی اشاره کرد

عمر خلیفه بود، جوانی یهودی بر او وارد گردید در هنگامی که عمر در مسجدالحرام نشسته و گروهی از مردم به دورش حلقه زده بودند، جوان یهودی گفت: مرا به داناترین مردم به خدا و پیامبر خدا و کتاب خدا هدایت کن. عمر با دست به امیرالمؤمنین اشاره کرد. جوان به نزد آن حضرت آمده و پرسشهای خود را مطرح کرد و از جمله آنها این سه تا سوال بود: یا علی! مرا آگاه کن از اول درختی که روی زمین روئیده و اول چشمه‌ای که روی زمین جاری شده و اول سنگی که بر روی زمین قرار گرفته است. حضرت امیر علیه‌السلام به وی فرمود: اما سوال تو از اولین درخت؛ یهودیان می‌گویند: درخت زیتون بوده و لکن خلاف گفته‌اند. بلکه اولین درخت نوعی درخت خرما بوده که حضرت آدم آن را از بهشت آورده و در زمین کاشته و تمام نخلهای روی زمین از آن به عمل آمده است.

و اما سوال تو از اولین چشمه، یهودیان می‌گویند: آن چشمه‌ای است که در بیت المقدس در زیر سنگی قرار دارد و لکن دروغ گفته‌اند، بلکه اولین چشمه، آب حیات بوده که هر کس از آن بیاشامد حیات جاودان می‌یابد و حضرت خضر که پیشرو ذوالقرنین بود آن را یافته از آن آشامید و ذوالقرنین بر آن دست نیافت.

و اما سوال سوم؛ یهودیان می‌گویند: سنگی است که در بیت المقدس قرار دارد و لکن چنین نیست، بلکه اولین سنگ حجرا لاسود بوده که حضرت آدم آن را از بهشت به همراه خود آورده و در رکن قرار داده و مردم آن را زیارت می‌کنند، و آن از برف هم سفیدتر بوده ولی در اثر گناهان مردم این چنین سیاه شده است.

هر طرف روی خداست

پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله بزرگ علمای نصاری به همراه صد تن از نصاری به مدینه آمده و از ابوبکر سوالاتی نمودند، ابوبکر پاسخ آنان را ندانسته، ایشان را به نزد حضرت امیر علیه‌السلام رهبری کرد.

تازه واردین به محضر امیرالمؤمنین علیه‌السلام شرفیاب شده سوالات خود را مطرح کرده پاسخ کافی دریافت نمودند، و اینکه یکی از پرسشهایشان: بگو روی خدا به کدام طرف است؟

علی علیه‌السلام مقداری هیزم و آتش خواست و هیزمها را مشتعل نموده آنگاه به عالم نصرانی گفت: روی این آتش کدام طرف است؟ نصرانی گفت: تمام اطرافش روی آن است.

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: این آتش که یکی از آفریده‌ها و مصنوعات خداست روی معینی ندارد، پس چه رسد به خالق و

آفریدگار آن که مشابَهتی با آن نداشته با هم قابل قیاس نیستند. و سپس فرمود: (ولله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم)؛ [۱۷۸] خاور و باختر از خداست، به هر طرف روی بیاورید آنجا روی خداست، همانا خدا گشایش دهنده و داناست. [۱۷۹].

تو گمشده ما هستی

دو نفر از دانشمندان یهود که به پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله علاقه زیادی داشته و مکرر به نزد آن حضرت رفته به سخنانش گوش فرا می‌دادند پس از وفات آن بزرگوار پیوسته از خلیفه و جانشین او پرسش می‌نمودند و می‌گفتند: هیچ پیغمبری از دنیا نرفته مگر آن که جانشینی از اهل بیت خودش که با او خویشاوندی نزدیک داشته و دارای مقامی رفیع و منزلتی منیع بوده به جای خود معین کرده تا قوانین و برنامه آئینش را در میان ملت و امتش برپا دارد.

روزی یکی از آن دو به دیگری گفت: آیا تو خلیفه پس از این پیغمبر را می‌شناسی؟ گفت: نه، ولی نشانه‌های او را در تورات خوانده‌ام که شخصی است اصلح و زرد چهره، و نزدیکترین مردم است به رسول خدا صلی الله علیه و آله. چون وارد مدینه شدند از جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله سوال نموده آنان را به نزد ابوبکر راهنمایی کردند. آن دو به نزد ابوبکر رفته و با اولین برخورد گفتند: این مرد گمشده ما نیست. آنگاه از او پرسیدند؛ قرابت تو با رسول خدا چیست؟

ابوبکر گفت: من مردی از عشیره او هستم و دخترم عایشه نیز همسر او می‌باشد.

گفتند: آیا غیر از این قرابتی داری؟

گفت: نه.

گفتند: پس ما را به شخصی برسان که از خودت داناتر باشد، زیرا تو آن نشانه‌هایی را که ما در تورات برای جانشین این پیغمبر خوانده ایم دارا نیستی.

ابوبکر از شنیدن سخنانشان برآشفته، خواست آنان را بکشد. و سپس ایشان را به نزد عمر هدایت کرد، چون می‌دانست که اگر آنان نسبت به عمر ابراز مخالفت کنند، عمر تحمل ننموده ایشان را مجازات خواهد کرد. پس به نزد عمر آمده و از او پرسیدند خویشی تو با پیغمبر چیست؟

عمر گفت: من از قبیله او بوده و دخترم حفصه نیز همسر او می‌باشد.

گفتند: آیا غیر از این هم قرابتی داری؟

گفت: نه.

گفتند: تو گمشده ما نیستی، و آنگاه از او پرسیدند پروردگارت کجاست؟

عمر گفت: در بالای هفت آسمان.

گفتند: پس جای دیگر نیست؟

گفت: نه.

گفتند پس ما را به شخصی دلالت کن که از خودت داناتر باشد. عمر آنان را به نزد حضرت امیر علیه‌السلام هدایت کرد. چون به نزد آن حضرت علیه‌السلام رسیدند با اولین نگاه گفتند این همان کسی است که نشانه‌هایش را در تورات خوانده‌ایم اوست وصی و خلیفه این پیغمبر اوست پدر حسن و حسین؛ اوست شوهر دختر پیغمبر؛ اوست آن کسی که حق، با او بستگی دارد؛ و آنگاه از آن حضرت علیه‌السلام پرسیدند قرابت تو با پیامبر چیست؟

فرمود: پیامبر برادر من و من وصی اویم، و من اولین کسی هستم که به او ایمان آورده‌ام. و شوهر دخترش فاطمه هستم.

گفتند: این قرابتی است بزرگ و فاخر، و نشانه‌ای است که آن را در تورات خوانده‌ایم. آنگاه از آن حضرت علیه السلام پرسیدند: پروردگار تو کجاست؟

علی علیه السلام: اگر بخواهید شما را خبر دهم از آنچه که در عهد پیغمبر شما موسی واقع شده و مشکل شما را حل می‌کند، و اگر بخواهید شما را آگاه سازم از آنچه که در زمان پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله روی داده که سوال شما را پاسخ می‌گوید. گفتند: ما را خبر ده از آنچه که در زمان پیغمبر ما موسی روی داده است.

علی علیه السلام فرمود: چهار فرشته از چهار سوی جهان آمده و به هم رسیدند؛ یکی از خاور و دیگری از باختر سوی از آسمان و چهارمی از زمین، پس فرشته‌ای که از خاور آمده بود به فرشته باختر گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از نزد پروردگارم، و فرشته‌ای که از باختر آمده به فرشته خاور گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از نزد پروردگارم و فرشته آسمانی به فرشته زمینی گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از نزد پروردگارم و فرشته زمینی به فرشته آسمانی گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از نزد پروردگارم این بود جریان که در عهد پیغمبر شما موسی روی داده که پرسش شما را پاسخ می‌دهد (یعنی خدا همه جاست) و اما آنچه در زمان پیغمبر ما در این باره آمده آیه شریفه قرآن است:

(ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم، ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلك ولا اکثر الا هو معهم. [۱۸۰].)

هیچ سه نفری با هم راز مگویی نمی‌کنند مگر این که خداوند چهارمی ایشان است، و نه پنج نفری مگر آن که خداوند ششمی ایشان است و نه کمتر از سه نفر و نه بیشتر از پنج نفر مگر آنکه خداوند با ایشان است.

پس آن دو یهودی گفتند: یا علی! چه چیز سبب شد که دو همراهت (ابوبکر و عمر) تو را از منصب مخصوصت جلوگیری کنند، سوگند به خدایی که تورات را بر موسی فرستاده تو خلیفه بر حق هستی، و ما صفات و نشانه‌های تو را در کتابهای خود و در کنیسه‌ها و معابدمان خوانده‌ایم، و تو سزاوارتری به این مقام از کسانی که در تصدی آن بر تو تقدم جسته‌اند. علی علیه السلام فرمود: آنان جلو رفته‌اند و دیگران را عقب گذارده‌اند و حسابشان با خداست که در روز رستاخیز آنان را توقیف نموده بازخواست خواهد نمود. [۱۸۱].

معنای روح

قیصر نامه‌ای به عمر نوشت، در نامه‌اش سوالاتی دینی و علمی وجود داشت عمر پاسخهایش را ندانسته از امیرالمومنین علیه السلام کمک خواست، آن حضرت علیه السلام به سوالات قیصر پاسخ داده، نامه از طرف عمر برای قیصر فرستاده شد، قیصر پاسخ نامه‌اش را دریافت نموده از مطالعه آن دریافت که پاسخ دهنده علی علیه السلام بوده از این رو نامه‌ای به این مضمون به آن حضرت علیه السلام نوشت: بر پاسخهای تو آگهی یافتم و دانستم که تو از خاندان رسالت هستی و به علم و شجاعت آراسته، اکنون می‌خواهم معنای روح را که خداوند در قرآن مجید فرموده:

و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی [۱۸۲] برایم توضیح دهی.

امیرالمومنین علیه السلام در پاسخش نوشت: اما بعد؛ روح نکته‌ای است لطیف، و نوری است شریف که از آفریده‌های حیرت‌آور و اسرارآمیز پروردگار می‌باشد، خداوند روح را از گنجینه‌های ارزشمند خود خارج ساخته و آن را در نهاد انسان قرار داده است، روح وسیله ارتباط توست با خدایت، و سپرده‌ای است از سوی خداوند در نزد تو، و هرگاه پیمان‌ات پر شود روح را از تو باز خواهد ستاند. [۱۸۳].

اصبغ بن نباته گوید: هنگامی که امیرالمومنین علیه‌السلام به خلافت رسید و مردم با او بیعت کردند، روزی به قصد رفتن به مسجد از خانه بیرون شد در حالی که لباس پیامبر صلی الله علیه و آله را به تن داشته و نعلین آن حضرت را پیا کرده و شمشیرش را حمایل نموده وارد مسجد گردید و به منبر رفت و با هیبت و وقار بر منبر نشست و انگشتان دو دست را میان هم گذاشته پایین شکم خود قرار داده و آنگاه فرمود: ای مردم! از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید و به سینه مبارک اشاره نمود و فرمود: اینجا صندوق علم است، این جای لعب دهان رسول خداست، از من بپرسید، زیرا که من دارای علم اولین و آخرین هستم.

در این هنگام مردی به نام ذعلب که سخنوری پردل بود برخاست و به مردم رو کرده و گفتن: پسر ایطالب بر نردبان بلندی بالا رفته، و مقام شامخی به خود بسته است الان او را شرمنده خواهم کرد! پس گفت: یا امیرالمومنین! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ آن حضرت علیه‌السلام به وی فرمود: وای بر تو ای ذعلب! من هرگز به خدای نادیده ایمان نیاورده و او را پرستش نمی‌کنم. ذعلب گفت: پس نشانه‌هایش را برای ما بگو؟

علی علیه‌السلام: وای بر تو! دیده‌های ظاهری او را مشاهده ننموده ولیکن دل‌های پاک به حقایق و نور ایمان او را دیده است. وای بر تو ای ذعلب! پروردگار من به دوری و نزدیکی و حرکت و سکون و ایستادن و رفتن وصف نمی‌شود، در عین لطافت به لطف وصف نمی‌شود، در عین بزرگی به عظمت وصف نمی‌شود، جلیل است ولی به غلظت و جلالت وصف نمی‌شود، بسیار مهربان است ولی به دلسوزی وصف نمی‌شود، مؤمن است ولی نه به عبادت کردن، مدرک است ولی نه با لمس نمودن، گوینده است ولی نه با بر وجه مباینت و انقطاع، بالای هر چیزی است، پس گرفته نمی‌شود چیزی بالای اوست، جلو هر چیزی است پس گفته نمی‌شود چیزی جلوی اوست، در اشیاء داخل است نه مانند داخل بودن چیزی در چیز دیگر، از اشیاء خارج است نه مانند بیرون بودن چیزی از چیز دیگر.

در این موقع ذعلب مدهوش شده بر زمین افتاد و چون به هوش آمد گفت: به خدا سوگند هرگز مثل چنین جوابی نشنیده و نخواهم شنید.

سپس فرمود: از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید. در این وقت اشعث بن قیس بپا خاسته گفت: یا امیرالمومنین! چگونه از مجوس جزیه می‌گیری با این که نه پیامبری دارند و نه کتاب آسمانی؟

آن حضرت فرمود: مجوس هم پیامبر داشته‌اند و هم کتاب آسمانی تا زمانی که شبی پادشاه آنان شراب نوشیده و در حال مستی با دختر خود زنا کرد و چون صبح شد و مردم از ماجرای شاه خبردار گردیدند به دور خانه‌اش گرد آمده و فریاد برآوردند ای پادشاه! تو آئین ما را آلوده و لکه دار نمودی، از خانه خارج شو تا بر تو اقامه حد کنیم.

پادشاه بر در خانه آمده و مردم را طلبید و به آنان گفت: من با شما سخنی دارم، اگر مرا تصدیق کردید پس مرتکب گناهی نشده‌ام و گرنه هر چه می‌خواهید درباره‌ام انجام دهید. مردم از گوشه و کنار بر در کاخ اجتماع کردند، پادشاه از قصر بیرون آمده به مردم گفت: آیا می‌دانید که خداوند هیچ مخلوقی را از پدرمان آدم و مادرمان حوا گرامی تر نداشته؟ همگی گفتند: درست است.

گفت: آیا نه چنین است که آدم دخترانش را به ازدواج پسرانش درآورده است؟ گفتند: راست می‌گوئی و دین حق همین است، و از آن زمان نکاح با محارم را حلال شمردند، پس خداوند بر آنان غضب نموده نور علم را از سینه‌هایشان بزود، و کتاب آسمانیشان را از میانشان برداشت، و آنها کافرند و اهل دوزخ می‌باشند، و بدان ای اشعث! که اشخاص منافق حالشان از این گروه بدتر است. [۱۸۴].

اشعث گفت: به خدا سوگند! هرگز مانند چنین جوابی نشنیده و نخواهم شنید. [۱۸۵].

مردی از حضرت امیر علیه‌السلام پرسید؛ بالا بردن دستها به هنگام تکبیره الاحرام چه معنا دارد؟
 علی علیه‌السلام فرمود: معنایش این است که خدا بزرگتر است، یکتا و یگانه است، ماندنی ندارد، با حواس و ادراکات ظاهری لمس و ادراک نمی‌شود. پرسید؛ کشیدن گردن در حال رکوع چه معنا دارد؟
 فرمود: معنایش این است که به خدا ایمان آوردم اگر چه گردنم را بزند.
 پرسید؛ معنای سجده اول چیست؟

فرمود: معنایش این است که خدایا! تو ما را از زمین آفریده‌ای، و معنای برداشتن سر از سجده این است که خدایا! تو ما را از زمین بیرون آورده‌ای، و معنای سجده دوم این است که خدایا! تو ما را به زمین بر می‌گردانی، و معنای برداشتن سر از سجده دوم این است که خدایا تو بار دیگر، ما را از زمین بیرون می‌آوری (در روز رستاخیز).
 پرسید؛ گذاشتن پای راست بر روی پای چپ در حال تشهد چیست؟
 فرمود: معنایش این است که خدایا! باطل را بمیران و حق را برپا و استوار نگهدار.
 پرسید؛ پس معنای گفتن امام
 السلام علیکم چیست؟

فرمود: امام مترجمی است از طرف خداوند که به اهل جماعت می‌گوید: شما در روز قیامت از عذاب خداوند در امانید. [۱۸۶].

تکبیرات افتتاحیه

حضرت امیر علیه‌السلام درباره معنا و تاویل تکبیرات افتتاحیه تا تکبیره الاحرام فرمود: در موقع گفتن الله اکبر اول در قلب خود حاضر می‌کنی خدا بزرگتر است از این که به ایستادن و نشستن وصف شود. و در دوم خطور می‌دهی خدا بزرگتر است از این که به حرکت و یا جمود وصف شود، و در سوم از دل می‌گذرانی که خدا بزرگتر است از این که درباره‌اش گفته شود جسم است و یا به چیزی تشبیه و قیاس شود. و در چهارم خدا بزرگتر است از این که درباره‌اش گفته شود جوهر و یا عرض است و یا چیزی را حمل می‌کند و یا چیزی در او حلول می‌نماید. و در ششم خدا بزرگتر است از این که آثار امور حادثه از قبیل زوال و انتقال و تبدل حال درباره‌اش فرض شود. و در هفتم بزرگتر است از این که دارای حواس پنجگانه باشد. [۱۸۷].

نشانه خدا

مردی نزد حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام آمده گفت: یا امیرالمومنین! به چه چیز خدایت را شناخته‌ای؟ فرمود: به واسطه شکستن عزمها و تصمیمها، و چون بر انجام کاری اراده کردم موانع و قضا، حائل گردید و مقصودم عملی نشد پس فهمیدم تدبیر کننده و عاقبت‌اندیش دیگری است.

پرسید؛ چه چیز سبب شد که خدا را سپاسگزاری نمایی؟

فرمود: دیدم که چه بلاهایی که از من دور کرده و بر دیگری وارد نموده، پس فهمیدم که بر من منت گذاشته و من هم او را شکر کردم. پرسید؛ چه چیز سبب شده که به ملاقات و دیدار او علاقه‌مند گردی؟ فرمود: چون دیدم آیین فرشتگان و پیامبرانش را برای من برگزیده و نعمت را بر من تمام کرده دانستم خدایی که این گونه مرا گرامی داشته هرگز فراموشم ننموده، به همین سبب به دیدار او مشتاق گردیدم. [۱۸۸].

نسبت یگانگی به خداوند

در روز جنگ جمل هنگامی که امیرالمومنین علیه‌السلام سرگرم تدبیر امور جنگ بود، مردی اعرابی برخاست و گفت: یا امیرالمومنین! آیا می‌گویی خدا یگانه است؟

در این موقع مردم از هر سو زبان به اعتراض گشوده به او گفتند: آیا نمی‌بینی آنچه را که امیرالمومنین علیه‌السلام در آن است از پریشانی دل و پراکندگی حواس؟!

امام علیه‌السلام به آنان فرمود: او را واگذارید که ما آنچه از دشمن می‌خواهیم این اعرابی از آن پرسیده است. آنگاه به مرد عرب فرمود: نسبت یگانگی به خداوند چهار قسم است؛ دو قسم آن رواست و دو قسم دیگر ناروا. اما آن دو که روا نیست، یکی نسبت یک است که در برابر دو می‌باشد، و وجه نارواییش این است که خدا دو ندارد و در باب اعداد یکی که دو ندارد داخل در اعداد نبوده به آن یک گفته نمی‌شود. و دیگری یکی که مراد از آن، نوعی از جنس باشد و این هم روا نیست؛ زیرا این تشبیه به مخلوقات است و خداوند از آن منزّه است.

و اما آن دو قسمی که رواست یکی این است که مقصود از نسبت یگانگی نظیر نداشتن در اشیاء و مخلوقات باشد، و دیگری این که گویند خداوند احدی المعنی است که مقصود عدم انقسام در وجود و اندیشه و خیال باشد، و پروردگار ما این چنین است. [۱۸۹].

پرسشهای اسقف نجران

پیشوا و عالم بزرگ طائفه نجران نزد عمر آمده و از او سوالاتی کرد عمر پاسخش را ندانسته او را به نزد حضرت امیر علیه‌السلام رهبری نمود، اسقف در محضر آن حضرت علیه‌السلام پرسشهای خود را مطرح کرد، و اینک قسمتی از سوالاتش:

مرا خبر ده از چیزی که در دست مردم دنیاست و از آن استفاده نموده و همچون میوه‌های بهشتی در آن کم و کاستی پیدا نمی‌شود؟

امیرالمومنین علیه‌السلام به او فرمود: آن قرآن است که اهل دنیا تمام نیازمندیهای خود را از آن می‌گیرند و نقصانی در آن ظاهر نمی‌شود.

پرسید: اول خونی که روی زمین ریخته شده چه خونی بوده؟

آن حضرت علیه‌السلام فرمود: شما نصاری معتقدید که آن، خون هابیل فرزند آدم بوده که برادرش قابیل او را کشته است ولی چنین نیست، بلکه اول خونی که روی زمین ریخته شده خونی بوده که از رحم حوا به هنگام تولد قابیل خارج شده است. اسقف گفت: راست گفتی.

اساف و نائله

از حضرت امیر علیه‌السلام از اساف و نائله و سبب پرستش قریش از برای آنها پرسش نمودند؛ حضرت علیه‌السلام فرمود: آنان دو جوان زیبا بوده‌اند که یکی از آن دو حالت تانثی داشته پس در موضع خلوتی از خانه کعبه مرتکب فحشاء شده و خداوند آنان را به صورت دو سنگ مسخ نموده است پس قریش از روی نادانی گفتند: اگر خداوند راضی نبود که آن دو همانند خودش پرستش شوند آنان را به این صورت در نمی‌آورد. [۱۹۰].

قیافه‌شناسی

مالک بن دحیه می‌گوید: روزی من و عده‌ای دیگر نزد امیرالمومنین علیه‌السلام بودیم، سخن از اختلاف اخلاق و رفتار و اندام مردم به میان آمد، آن حضرت علیه‌السلام فرمود: این اختلاف در اثر تفاوت طینت و خاک خلقت آنها می‌باشد؛ زیرا آنان قطعه‌ای بوده‌اند از زمین شور و شیرین و خاک درشت و نرم پس ایشان به قدر نزدیک بودن زمینهایشان با هم نزدیک بوده و به قدر اختلاف و جدایی آن با همدیگر تفاوت دارند؛ پس چه بسا افراد نیکو منظر، کم عقل؛ و بلند قد، کوتاه همت؛ و نیکو کردار، بدقیافه؛ و کوتاه قد، دور اندیش؛ و سرگشته دل، پریشان عقل، و سخور، قوی القلب است. [۱۹۱].

مالک اصلی خداست

از حضرت امیر علیه‌السلام معنای لا حول ولا قوه الا بالله را پرسش نمودند آن حضرت (ع) فرمود: معنایش این است که ما در قبال خداوند هیچ چیز نداریم جز آنچه که او به ما داده، پس هرگاه چیزی به ما ارزانی دارد که در حقیقت هم مالک اصلی خود اوست ما را درباره آن به دستوراتی مکلف سازد و هرگاه آن را از ما بگیرد تکلیفش را از ما بر می‌دارد. [۱۹۲].

تعریف عاقل

از حضرت امیر علیه‌السلام معنای عاقل را پرسیدند؛ فرمود: عاقل کسی است که هر چیزی را در جای خود قرار دهد. گفتند: پس جاهل را برای ما تعریف کن. فرمود: آن را تعریف کردم. [۱۹۳].

مؤلف:

یعنی چون جاهل ضد عاقل است و هر چیزی از روی ضدش شناخته می‌شود پس تعریف جاهل نیز در ضمن تعریف عاقل روشن می‌شود.

ما ملک خداییم

امیرالمومنین علیه‌السلام شنید مردی می‌گفت: انا لله و انا الیه راجعون آن حضرت به وی فرمود: جمله انا لله اعترافی است به اینکه ما ملک خدائیم و جمله وانا الیه راجعون اقراری است بر این که ما نابود و هلاک خواهیم شد. [۱۹۴].

معنای قرء

زراره خدمت امام صادق علیه‌السلام عرضه داشت: ربیعہ الرای گفته قرء پاکی بین دو حیض است و زن مطلقه با سومین دفعه قاعدگی از عده خارج می‌شود. و ربیعہ اظهار داشته که این رای از خودش می‌باشد.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: دروغ گفته آن را از حضرت علی علیه‌السلام اخذ کرده است. [۱۹۵].

این احمقان

جویریہ بن مسهر می‌گوید: به دنبال امیرالمومنین علیه‌السلام می‌دویدم، امام علیه‌السلام متوجه من شده فرمود: هلاک نشدند این احمقان (خلفای دنیاپرست) مگر به واسطه صدای کفش متملقانی که به دنبالشان راه می‌روند، آنگاه فرمود: برای چه آمده‌ای؟

گفتم: آمده‌ام از شما معنای شرف و مروت و عقل را بپرسم.

امام علیه‌السلام فرمود: امام شرف؛ کسی که سلطان او را شریف بدارد با شرافت است. و اما مروت؛ عبارت است از آراستن معیشت و اصلاح زندگی. و اما عقل، پس کسی که از خدا بترسد و پرهیزکار باشد خردمند است. [۱۹۶].

نعمتهای الهی

ابی بن کعب در حضور پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله این آیه شریفه را خواند: واسیغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه؛ [۱۹۷] و تمام کرد خدا بر شما نعمتهایش را چه آشکارا و چه پنهان. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضار مجلس که از جمله آنها ابوبکر و عمر و عثمان و ابوعبیده و عبدالرحمان بود فرمود: بگوئید بینم اول نعمتی که خداوند به شما ارزانی داشته چیست؟ آنان همگی از مال و ثروت و زن و فرزند سخن گفتند، و چون ساکت شدند پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام رو کرده به او فرمود: یا علی! تو هم بگو، علی علیه السلام شروع کرد به شمردن، خداوند مرا از نیستی به هستی آورد مرا موجودی زنده قرار داد، نه جامد و بی جان، مرا انسانی متفکر و هوشمند قرار داد نه ابله و فراموشکار، در بدنم قوا و مشاعری آفرید که به وسیله آنها آنچه بخواهم ادراک می کنم، در ساختمان وجودم شمع تابان خود را آفرید، مرا به آیین خودش هدایت نمود و از گمراهی نجات بخشید، برایم راه بازگشتی به حیات جاودان قرار داد، مرا آزاد و مالک قرار داد نه برده و مملوک، آسمان و زمینش را با آنچه که در آنها هست برایم رام و مسخر گرداند، ما را زن نیافرید بلکه مردانی حاکم بر همسران حلالمان [۱۹۸] و پیامبر صلی الله علیه و آله در هر جمله به او می فرمود: راست گفتی، و آنگاه به او فرمود: باز هم بشمار! علی علیه السلام گفت: و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها؛ اگر بخواهید نعمتهای خدا را بشمرید شماره نتوانید کرد.

پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله تبسم نموده و به او فرمود: گوارا باد تو را حکمت و دانش، یا اباالحسن! تو وارث علم من، و بعد از من برطرف کننده اختلافات امت می باشی. [۱۹۹].

پرسشهای عمر از علی

روزی عمر به حضرت امیر علیه السلام رسید و گفت: یا امیرالمومنین! پرسشهایی چند در نظر داشته‌ام و فراموش کردم که آنها را از رسول خدا صلی الله علیه و آله بپرسم آیا شما پاسخ آنها را می دانید؟

علی علیه السلام فرمود: سوالات خود را بگو.

عمر: گاهی انسان چیزی در خواب می بیند و وقتی که بیدار می شود اثری از آن نمی یابد، و گاهی با کسی برخورد می کند و بدون سابقه او را دوست می دارد. و برعکس، گاهی هم با افراد ناشناسی دشمن است و گاهی هم چیزی می بیند و یا می شنود و مدتها آن را بخاطر دارد و گاه احتیاج، آن را فراموش می کند و باز در غیر وقت حاجت یادش می آید.

امیرالمومنین علیه السلام در پاسخش فرمود: اما سوال تو از خواب؛ خداوند در قرآن مجید می فرماید: (الله یتوفی الانفس حین موتها والتمی لم تمت فی منامها فیمسک الی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی) [۲۰۰] خداوند جانها را در وقت مردن، و نیز جانهای آنان که نمرده‌اند در خواب از بدنها می گیرد، پس از آن نفسی را که خدا حکم به مردن او کرده او را نگه می دارد و آن نفسی را که اجلش نرسیده به بدن خود تا اجل و موعد معینی می فرستد.

آنگاه فرمود: خواب شبیه مرگ است، پس آنچه را که انسان به هنگام تحلیل و جدا شدن روح از بدن ببیند راست و از ملکوت است. و آنچه را که در موقع بازگشت روح ببیند باطل و از رنگهای شیطان است.

و اما سوال تو از دوستی و دشمنی با عدم سابقه؛ خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از بدنها آفریده و آنان را در هوا و فضا سکونت داده است، پس ارواحی که در آنجا با یکدیگر انس و الفت داشته‌اند اینجا نیز با هم مانوسند، و ارواحی که در آنجا با هم دشمن بوده‌اند اینجا نیز با هم دشمنند.

و اما سوال تو از ذکر و فراموشی؛ هیچ قلبی نیست مگر اینکه دارای پرده و پوششی است، پس هرگاه قلب در زیر آن پرده پنهان

باشد آنچه را که دیده و شنیده فراموش می‌کند، و هرگاه پرده کنار رود آنچه را که دیده و شنیده یادش می‌آید. عمر گفت: راست گفتی، خدا مرا زنده نگذارد و نه در شهری باشم که تو در آنجا نباشی. [۲۰۱].

سوال ابن کوا

ابن کوا از حضرت امیر علیه‌السلام پرسید؛ آیا خداوند پیش از حضرت موسی علیه‌السلام با کسی از مردم سخن گفته است؟ علی علیه‌السلام به او فرمود: بله، خداوند با همه کس از خوب و بد سخن گفته و آنان نیز به او پاسخ داده‌اند، این جواب بر ابن کوا گران آمده و معنایش را نفهمید. پس گفت: چطور خدا با همه سخن گفته و آنان نیز به او پاسخ گفته‌اند؟ امام علیه‌السلام به وی فرمود: آیا قرآن نخوانده‌ای که خداوند به پیامبرش می‌فرماید: (واذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بر بكم قالوا بلی). یاد کن ای پیامبر! زمانی را که بیرون آورد پروردگار تو از فرزندان آدم از پشت‌های ایشان یعنی از صلابتشان نسل ایشان را و گواه گردانید آنها را بر خودشان و به آنان گفت: آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری، تو پروردگار ما هستی. پس بنابراین خداوند با تمام بنی آدم سخن گفته و ایشان نیز به او جواب داده‌اند. و در جای دیگر دارد که آنان در (عالم ذر) به خدای خود پاسخ مثبت گفته و خداوند به ایشان فرموده: منم خدای یگانه، و منم بخشنده و مهربان. [۲۰۲].

سوره هود

از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسیدند؛ آیا در قرآن مجید سوره‌ای هست که بیان‌کننده اسم خودش باشد؟ فرمود: آری، سوره هود که خداوند در آن می‌فرماید: مامن دابه الا هو اخذ بناصیتها [۲۰۳] زیرا وقتی که لفظ هو ناصیه یعنی حرف اول دابه را با خود بگیرد هود می‌شود. [۲۰۴].

هفت سوال

مردی نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده و گفت: از هفتاد فرسنگ دور به اینجا آمده‌ام تا هفت سوال از شما بپرسم:

۱- چه چیز از آسمان عظیم‌تر است؟

۲- چه چیز از زمین پهناورتر است؟

۳- چه چیز از کودک یتیم ناتوان‌تر است؟

۴- چه چیز از آتش داغ‌تر است؟

۵- چه چیز از زمهریر سردتر است؟

۶- چه چیز از دریا بی‌نیازتر است؟

۷- چه چیز از سنگ سخت‌تر است؟

علی علیه‌السلام فرمود: تهمت به ناحق از آسمان عظیم‌تر است.

حق از زمین وسیع‌تر است.

سخن چینی شخص نام از کودک یتیم ضعیف‌تر است.

آز و طمع از آتش داغ‌تر است.

حاجت بردن به نزد بخیل از زمهریر سردتر است.

بدن شخص با قناعت از دریا بی‌نیازتر است.

قلب کافر از سنگ سخت‌تر است. [۲۰۵].

واجب و واجب‌تر ..

شافعی در مطالب السئول آورده: مردی نزد حضرت امیر علیه‌السلام آمده و گفت: مرا آگاه کن از واجب و واجب‌تر، عجب و عجب‌تر، سخت و سخت‌تر، نزدیک و نزدیک‌تر!

امام علیه‌السلام پاسخ او را در ضمن اشعاری بیان فرمود:

توبه و بازگشت به پروردگار مردم واجب است، و ترک گناهان از آن واجب‌تر. [۲۰۶].

گردش روزگار عجیب است، و غفلت مردم از آن عجیب‌تر. [۲۰۷].

بردباری در برابر مصائب دشوار است، ولی از دست دادن پاداشها از آن دشوارتر. [۲۰۸].

هر چیزی که به آن امید می‌رود نزدیک است، و مرگ از همه آنها نزدیکتر [۲۰۹].

برادر ثقه و برادر تبسمی

مردی در بصره از حضرت امیر علیه‌السلام از برادران دینی پرسش نمود، آن حضرت علیه‌السلام به وی فرمود: برادران بر دو گونه‌اند:

۱- برادران ثقه.

۲- برادران تبسمی.

اما برادران ثقه؛ آنان پناه و پر و بال و اهل و مالند، پس هرگاه برادری را برای خود این چنین یافتی تو هم برایش یار و مددکار باش با دوستانش دوست و با دشمنانش دشمن باش، رازها و عیبهای او را بپوشان و خوبیهای او را اظهار کن. و بدان که این نوع برادران از کبریت احمر هم کمیاب‌ترند.

و اما برادران تبسمی؛ کسانی هستند که دوست و برادر لبخندی تو می‌باشند، پس تو هم با آنها طوری رفتار کن که آنها با تو رفتار می‌کنند از شیرین‌زبانی و گشاده‌روی. [۲۱۰].

معنای حنان و منان

از حضرت امیر علیه‌السلام معنای الحنان و المنان را پرسش نمودند؛ فرمود: حنان کسی است که می‌پذیرد کسانی را که از او اعتراض نموده‌اند.

و منان کسی است که بدون سوال به بخشش و عطا ابتدا می‌کند. [۲۱۱].

اختلاف سن دو برادر دوقلو

از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسیدند، کدام دو برادر بوده‌اند که در یک روز به دنیا آمده و در یک روز وفات نموده و سن یکی از ایشان پنجاه سال و دیگری صد و پنجاه سال بود؟

فرمود: عزیر و عزره بوده‌اند که در یک روز به دنیا آمده و عزیر صد سال مرده بود و خداوند او را زنده کرد و پس از مدتی هر دو در یک روز وفات نمودند. [۲۱۲].

پسر بزرگتر از پدر

از امیرالمومنین علیه السلام پرسیدند؛ کدام پسر بوده که از پدرش بزرگتر بوده است؟
فرمود: عزیز بوده که خداوند او را زنده کرد و در هنگامی که خودش چهل سال داشت و پسرش صد و ده سال. [۲۱۳].

ساعتی که نه از شب است و نه از روز

از علی علیه السلام پرسیدند؛ کدام ساعت است که نه از شب است و نه از روز؟
فرمود: ساعت قبل از طلوع آفتاب. [۲۱۴].

خواص نفوس

اشاره

کمیل بن زیاد از امیرالمومنین علیه السلام از نفس پرشش نمودند؛ آن حضرت علیه السلام به او فرمود: کدام نفس؟
کمیل گفت: مگر بیش از یک نفس هست؟
امام علیه السلام فرمود: بلکه چهار نفس است:
۱- نفس نامی نباتی.
۲- نفس حیوانی.
۳- نفس ناطقه قدسی.
۴- نفس کلی الهی.
و هر کدام از این نفوس، دارای پنج قوه و دو خاصه است.

نفس نامی نباتی

اما قوای پنجگانه نفس نامی نباتی عبارتند از:

- ۱- ماسکه.
- ۲- جاذبه.
- ۳- هاضمه.
- ۴- دافعه.
- ۵- مریه.

و دو خاصه آن عبارتند از: زیادت و نقصان و انبعاث آنها از کبد.

نفس حیوانی

و اما قوای پنجگانه نفس حیوانی:

- ۱- شنوایی.

۲- بینایی.

۳- بویایی.

۴- چشایی.

۵- حس لامسه.

و دو خاصه آن؛ رضا و غضب و انبعاث آنها از قلب.

نفس ناطقه قدسی

و اما قوای پنجگانه نفس ناطقه:

۱- فکر.

۲- ذکر.

۳- علم.

۴- عمل.

۵- انتباه.

و مرکز انبعاثی در بدن نداشته و بسیار به نفس ملکوتی شبیه است. و دو خاصه آن؛ نزاهت و حکمت است.

نفس کلی الهی

و اما قوای پنجگانه نفس کلی الهی:

۱- بقای در فناء.

۲- عز در ذل.

۳- فقر در غنی.

۴- صبر در بلا.

۵- خوشی در رنج و زحمت.

و دو خاصه آن؛ حلم و کرم و منشا و مبدأ آن از خدای تعالی است که در قرآن کریم فرموده: و نفخنا فیه من روحنا؛ در آن از روح قدسی خویش بدمیدیم.

و بازگشت آن نیز به سوی اوست چنانچه فرموده: (یا ایته‌ا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ)؛ ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام به یاد خدا امروز به حضور پروردگارت باز آی که تو خشنود به نعمتهای ابدی او و او راضی از اعمال نیک توست. و عقل هم وسط و در میان همه این نفوس، تا کسی بدون فکر و اندیشه، سخنی بر زبان نیارد. [۲۱۵].

معنای قدر

مردی نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده و گفت: مرا از قدر آگاه کن.

امام علیه السلام به او فرمود: دریایی است ژرف در آن وارد نشو...

مرد گفت: مرا از قدر آگاه کن!

امام فرمود: راهی است تاریک در آن گام منه. مرد گفت: مرا از قدر آگاه کن.

امام علیه‌السلام فرمود: سر خداست، خود را به زحمت مینداز!

مرد گفت: مرا از قدر آگاه کن. امام علیه‌السلام فرمود: حال که اصرار می‌ورزی، از تو می‌پرسم آیا رحمت خدا از برای بندگان پیش از اعمال بندگان بوده و یا اعمال بندگان پیش از رحمت خدا؟

مرد گفت: بلکه رحمت خدا پیش از اعمال بندگان. در این موقع امام علیه‌السلام به حاضران رو کرده و فرمود: برخیزید! و بر برادر خود سلام کنید که او الحال اسلام آورد و پیش از این کافر بود!

مرد اندکی رفت و سپس برگشته گفت: یا امیرالمومنین! آیا به مشیت و اراده اول است که بر می‌خیزیم و می‌نشینیم و قبض و بسط به عمل می‌آوریم؟

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: که تو در مشیت و نسبت به آن دوری، بدان و آگاه باش که من سه مسأله از تو می‌پرسم که خدا از برایت در چیزی از آنها راه بیرون رفتنی را قرار ندهد؛ مرا خبر ده که آیا بندگان را آفریده چنان که خود خواسته یا چنان که ایشان خواسته‌اند؟

عرض کرد، چنانکه خود خواسته. حضرت فرمود که: خدا بندگان را آفریده به جهت آنچه خود خواسته یا به جهت آنچه ایشان خواسته‌اند؟

عرض کرد که: به جهت آنچه خود خواسته.

حضرت فرمود: که در روز قیامت به نزد او می‌آیند چنان که خود خواسته یا چنان که ایشان خواسته‌اند عرض کرد: چنان که او خواسته.

حضرت فرمود: برخیز! که از مشیت چیزی برای تو نیست، و اختیار آن نداری. [۲۱۶].

زندگی خوش

از امیرالمومنین علیه‌السلام از آیه شریفه: فلنحیینه حیوه طیبه سوال شد فرمود: زندگی پاکیزه و خوش، ملک قناعت است. [۲۱۷].

عدل و احسان

و نیز از آن حضرت علیه‌السلام از معنای آیه شریفه ان الله یأمر بالعدل و الإحسان؛ خداوند دستور می‌دهد به دادگری و نیکوکاری پرسش نمودند؛ فرمود: مقصود از عدل، انصاف و میانه روی، و از احسان، لطف و مهربانی است. [۲۱۸].

عدل از جود برترست

از امیرالمومنین علیه‌السلام سوال شد؛ آیا جود برتر است یا عدل؟ فرمود: عدل سبب می‌شود که کارها بر جای خود قرار گیرد، و جود سبب می‌شود که کارها بر جای خود نباشد، و عدل، همگان را ننگه می‌دارد، و جود، تنها جنبه شخصی دارد؛ بنابراین عدل برتر است [۲۱۹].

فصیح‌ترین مردم

از امیرالمومنین علیه‌السلام از فصیح‌ترین مردم پرسیدند؛ کسی است که هرگاه از او پرسند پاسخ ساکت کننده بگوید. آری، و از پاسخهای آن حضرت علیه‌السلام درباره توحید و صفات خداوند فن کلام و علم الهی پدید آمده، و از پاسخهای پیرامون موضوعات دیگر سایر علوم از قبیل (علم تفسیر قرآن، نحو، فقه و ...) به وجود آمده است. و حق مطلب این بود که اخبار

توحید در فصل جداگانه‌ای ایراد گردد. ولیکن تحت عناوین دیگری همه با هم مخلوط شد.

پاسخ پرسشهای لغزی

سوالات کعب الاحبار

کعب الاحبار از حضرت امیر علیه‌السلام پرسید؛ کیست که پدر نداشته؟

کیست که اهل و عشیره نداشته؟

کیست که قبله‌ای نداشته؟

آن حضرت علیه‌السلام فرمود: کسی که پدر نداشته عیسی علیه‌السلام است؛ کسی که عشیره نداشته آدم است؛ کسی که قبله‌ای ندارد، خانه کعبه است که خودش قبله است.

امیرالمومنین علیه‌السلام به او فرمود: هنوز هم پیرس!

کعب الاحبار: آن سه موجود زنده کدامند که در رحمی نبوده و از بدنی بیرون نیامده‌اند؟

امام علی علیه‌السلام فرمود: عصای موسی، ماده شتر ثمود، و قوچ ابراهیم.

علی علیه‌السلام هنوز هم پیرس!

کعب الاحبار: تنها یک سوال مانده که اگر به آن پاسخ دهی تو خودت هستی.

امیرالمومنین علیه‌السلام: پیرس!

کعب الاحبار: کدام قبر بوده که صاحبش را گردش داده است؟

علی علیه‌السلام آن ماهی بود که به فرمان خداوند یونس را در شکم خود فرو برد و در دریاها گردش می‌داد. [۲۲۰].

سوالات ابن کوا

ابن کوا عرض کرد: یا امیرالمومنین! مرا خبر ده از بینای در شب و روز و بینای در روز و شب؟

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: از چیزی پیرس که تو را به کار آید. و رها کن آنچه را که به درد نمی‌خورد. و آنگاه به وی

فرمود: بینای در شب و روز کسی است که به پیامبران گذشته ایمان داشته و پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله را درک نموده و به او

نیز ایمان آورده است. و بینای در روز، کسی است که به پیامبران سابق ایمان نداشته، و پیامبر خاتم را ادراک کرده و به او ایمان

آورده است؛ و بینای در شب کسی است که به پیامبران سابق ایمان داشته و پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله را درک نموده و به او

ایمان نیاورده است. [۲۲۱].

سوالات یهودی

مردی یهودی از حضرت امیر علیه‌السلام پرسید؛ مرا آگاه کن از چیزی که برای خدا نیست و چیزی که نزد خدا نیست، و چیزی که

خدا نمی‌داند.

آن حضرت علیه‌السلام به وی فرمود: آنچه را که خدا نمی‌داند گفتار شما یهود است که می‌گویید عزیر پسر خداست و خدا برای

خود پسری سراغ ندارد.

و اما آنچه را که برای خدا نیست شریک است و آنچه که نزد خدا نیست ستم بر بندگان است.

یهودی گفت: گواهی می‌دهم که خدا یکتا و یگانه است، و محمد فرستاده اوست. [۲۲۲].

سوالات راس الجالوت

راس الجالوت از ابوبکر سوالاتی نمود، ابوبکر پاسخش را ندانست. او سوالاتش را از حضرت امیر علیه‌السلام پرسش نموده گفت: اصل و اساس تمام موجودات چیست؟

فرمود: آب است؛ زیرا خداوند می‌فرماید: وجعلنا من الماء کل شیء حی؛ و قرار دادیم از آب هر موجود زنده را. کدام دو جماد بودند که سخن گفتند؟

آسمان و زمین [۲۲۳] آن دو چیز کدامند که زیاد می‌شوند و کم نمی‌گردند و مردم آنها را نمی‌بینند؟ شب و روز.

کدام آب بود که نه از زمین و نه از آسمان؟

آبی بود که سلیمان برای بلقیس، فرستاد، که عرق اسبانی بود که در میدان تاخته بودند.

چه چیز است که با نداشتن روح تنفس می‌کند؟

الصبح اذا تنفس؛ [۲۲۴] سوگند به صبح! آنکه که تنفس کند (طلوع نماید).

چه چیز است که زیاد و کم می‌شود؟

قرص ماه است.

چه چیز است که نه زیاد می‌شود و نه کم؟

دریاست.

چه چیز است که کم می‌شود ولی زیاد نمی‌گردد؟

عمر است. [۲۲۵].

سوالات گروهی از یهود

گروهی از یهود نزد عمر آمده به او گفتند: تو والی و حاکم پس از پیامبران هستی و ما نزد تو آمده ایم تا مطالبی را از تو بپرسیم که اگر صحیح به ما پاسخ گویی به تو ایمان آورده از تو پیروی خواهیم نمود. عمر گفت: بپرسید!

گفتند: ما را آگاه کن از قلهای آسمانهای هفتگانه و کلیدهای آنها. و از کسی که قوم خود را انذار نموده و نه پری بود و نه آدمی، و از پنج چیزی که در رحمی آفریده نشده‌اند، و از یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و دوازده.

عمر ساعتی در فکر شد و آنگاه به آنان گفت: چیزی از عمر بن خطاب پرسیده‌اید که به آن آگاهی ندارد، ولی پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را از این مطالبی که پرسیده‌اید خبر خواهد داد. پس نماینده‌ای به نزد آن حضرت فرستاده او را به نزد خود فراخواند، و چون آمد عمر جریان را خدمتش عرضه داشت، امیرالمومنین علیه‌السلام به یهودیان رو کرده و فرمود: مسائلتان را بر من عرضه بدارید، آنان همان سوالات یاد شده را مطرح کردند.

امام فرمود: آیا غیر از اینها هم سوالاتی دارید؟

گفتند: نه ای پدر شبیر و شبر! امیرالمومنین علیه‌السلام به آنان فرمود: اما قلهای آسمانها شرک و ورزیدن به خدا است و کلیدهای آنها گفتار لا اله الا الله است.

و اما آن کسی که قوم خود را ترسانده و نه پری بوده و نه انسی، مورچه سلیمان است.

و اما آن پنج موجود زنده‌ای که در رحمی آفریده نشده‌اند آدم و حوا و عصای موسی و ناقه صالح، و قوچ ابراهیم است.

و اما یک، خدای یگانه است که او را شریکی نیست.

و اما دو؛ آدم و حواست.

و اما سه؛ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل است.

و اما چهار؛ تورات و انجیل و زبور و قرآن است.

و اما پنج؛ نمازهای پنجگانه واجب است.

و اما شش؛ قول خدای تعالی است: (و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی سته ایام)؛ [۲۲۶] بتحقیق آفریدیم آسمانها و زمین را و آنچه که در بین آنهاست در شش روز.

و اما هفت؛ قول خدای تعالی است: و بنینا فوقکم سبعا شدادا؛ [۲۲۷].

و بنا نهادیم بر بالای شما هفت آسمان محکم.

و اما هشت؛ قول خدای عزوجل است: و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه؛ و عرش پروردگارت را آن روز هشت ملک بگیرند. [۲۲۸].

و اما نه؛ آیاتی است که بر موسی نازل شده.

و اما ده؛ قول خدای عزوجل است: (و واعدنا موسی ثلثین لیله و اتمناها بعشر)؛ [۲۲۹] و با موسی سی شب وعده و قرار نهادیم، چون پایان یافت ده شب دیگر بر آن افزودیم.

و اما یازده؛ گفتار یوسف است به پدرش: انی رایت احد عشر کوبا؛ [۲۳۰] ... من در عالم خواب یازده ستاره دیدم و ...

و اما دوازده؛ قول خدای عزوجل است به موسی: (فاضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشره عینا)؛ [۲۳۱] عصای خود را بر سنگ زن، پس دوازده چشمه آب از آن سنگ بیرون آمد.

در این موقع یهودیان گفتند: گواهی می‌دهیم که نیست خدای غیر از خدا، این که محمد صلی الله علیه و آله فرستاده اوست و تو پسر عم رسول خدایی، و آنگاه به عمر گفتند: به خدا سوگند! او سزاوارتر است به این مقام از تو. [۲۳۲].

سوالات قیصر

از جمله پاسخهای حضرت امیر به سوالات قیصر که کتبا از عمر پرسیده و او پاسخش را ندانسته و از آن حضرت (ع) کمک خواسته بود. این چندتاست:

(چیزی که از هر طرف، دهان است آتش است؛ و چیزی که همه‌اش پاست، آب است؛ و چیزی که همه‌اش چشم است، آفتاب است؛ و چیزی که همه‌اش بال است باد است؛ تا اینکه فرمود چیزی که تنها یک بار از جای خود کوچ نمود کوه طور است، هنگامی که بنی اسرائیل نافرمانی پروردگار نمودند؛ و کوه طور بین بنی اسرائیل و سرزمین مقدس واقع شده، پس خداوند قطعه‌ای از آن جدا نموده برایش دو بال از نور قرار داده بر بالای سر آنان قرار گرفت، که خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: (و اذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلّه و ظنوا انه واقع بهم). [۲۳۳].

و به یاد آرند یهودان آنگاه که بر اسلافشان کوه طور! مانند قطعه ابر بر فراز آنها برانگیختیم که پنداشتند فرو خواهد افتاد بر آنها.

و اما درختی که صد سال راه سایه آن طول دارد، درخت طوبی است، و آن سدره المنتهی است در آسمان هفتم که اعمال بنی آدم به آن منتهی می‌شود و از درختان بهشتی است، و هیچ قصر و خانه‌ای در بهشت نیست مگر این که شاخه‌ای از درخت طوبی در

میان آن آویزان است، و مانند آن در دنیا خورشید است که اصل آن یکی بوده و نور آن در همه جاست. و اما درختی که بدون آبیاری رویده شده، درخت یونس است که آن از معجزات اوست و خداوند می‌فرماید: وانبثنا علیه شجره من یقطین؛ [۲۳۴] و رویانیدیم بر بالای یونس، درختی از کدو.

و اما خوراک بهشتیان، مانند آن در دنیا جنین است در شکم مادر که از راه ناف، تغذیه نموده و چیزی از او دفع نمی‌شود. و اما اجتماع غذاهای رنگارنگ در یک ظرف برای بهشتیان؛ مانند آن در دنیا مثل تخم است که در آن دو رنگ مختلف سفید و زرد وجود داشته و با هم مخلوط نمی‌شوند.

و اما دختر جوانی که از میان سیب خارج می‌شود، مثل آن در دنیا کرم است که سالم از میان سیب بیرون می‌آید. [۲۳۵]. به همین مناسبت نقل می‌شود: تنوخی در کتاب نشوار المحاضره [۲۳۶] در باب اصابت‌های منجمین؛ از پدرش نقل کرده که می‌گوید: روزی نزد موفق بودم که او ابومعشر و منجم دیگری را که نامش را گفته و من فراموش کرده‌ام به نزد خود فراخواند و سیبی در آستین گرفت و از آنان پرسید چه چیز در آستین دارم؟

منجم دیگر پس از نگاه در اسطرلاب و گرفتن طالع و مقداری فکر، گفت: از میوه‌هاست، و ابومعشر گفت: از جنس حیوان است. موفق به آن دیگری گفت: درست گفתי و به ابومعشر گفت: خطا کردی و سیب را از آستینش بیرون انداخت. ابومعشر در شکفت شده مجدداً ساعتی در اسطرلاب نظر افکنده و آنگاه سیب را برداشته آن را قاچ نمود ناگهان دید درون آن کرم است پس گفت: منم ابومعشر. موفق از این صحت حدس آنان تعجب نموده برای هر دو دستور جایزه داد.

پاسخ اعداد

حضرت امیر (ع) در پاسخ مردی یهودی که از اعداد سوال نموده بود فرمود: و اما دو که سه ندارد، آفتاب و ماه است، و اما سه که چهار ندارد، شماره طلاق است، و اما چهار که پنج ندارد همسران است تا اینکه فرمود و اما نه که ده ندارد دوران بارداری زن است. [۲۳۷].

مؤلف:

در خبر پنجم گذشت که امام علیه‌السلام پاسخ این اعداد را به گونه‌ای دیگر بیان فرمود: و هر دوی آنها صحیح است. و شاید علت اختلاف این است که آن حضرت خواسته هر کدام از پرسش کنندگان را بر طبق عقیده و نظر خاص خودش پاسخ گوید.

عمر از سخنان حدیثه برآشت

روزی عمر حدیثه را دید، به او گفت: چگونه صبح کردی؟ حدیثه گفت: می‌خواهی چگونه صبح کرده باشم؟ به خدا سوگند صبح نمودم در حالی که حق را دشمن و فتنه را دوست می‌دارم، و بر نادیده گواهی می‌دهم، و غیر مخلوق را حفظ می‌کنم، و بدون وضو نماز می‌خوانم، و در زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد. عمر از شنیدن سخنان حدیثه برآشت و از او روی گردانده و چون عجله داشت وی را ترک گفت ولی تصمیم گرفت او را تنبیه کند، در میان راه علی علیه‌السلام را دید، حضرت دریافت که وی خشمگین است علت را پرسید، عمر گفت: حدیثه را ملاقات نموده‌ام و به او گفته‌ام چگونه صبح کردی و او گفته صبح نمودم در حالی که حق را خودش ندارم.

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: راست گفته، از مرگ خوشش نمی‌آید با این که آن حق است.

عمر: او گفته فتنه را دوست می‌دارم. علی علیه‌السلام: راست گفته، مال و فرزندان را دوست می‌دارد و خداوند فرموده: انما اموالکم

و اولاد کم فتنه؛ [۲۳۸] جز این نیست مالها و فرزندانان برای شما فتنه و سبب آزمایشند.

عمر: می گوید بر نادیده گواهی می دهم.

امیرالمؤمنین علیه السلام: راست گفته، بر یگانگی خداوند، مرگ، زنده شدن، بهشت، دوزخ، صراط گواهی می دهد و هیچ کدام از آنها را ندیده است.

عمر: می گوید: غیر مخلوق را حفظ می کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام راست گفته، کتاب خدا را حفظ می کند و آن غیر مخلوق است. [۲۳۹].

عمر: می گوید: واصلی علی غیر وضوء.

علی علیه السلام راست گفته، بر پسر عمم رسول خدا صلی الله علیه و آله بدون وضوء، صلوات می فرستد و آن جایز است.

عمر: از همه اینها بالاتر می گوید من در زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد. علی علیه السلام: راست گفته، او زن و فرزند دارد و خدا از آن منزّه است.

در این هنگام عمر گفت: اگر علی بن ابی طالب علیه السلام نبود نزدیک بود عمر هلاک شود. [۲۴۰].

چنین کسی از اولیاء الله است

فرستاده پادشاه روم از ابوبکر پرسید؛ چه کسی امیدی به بهشت ندارد و از آتش و خدا نمی ترسد، و رکوع و سجود بجا نمی آورد، و مردار و خون می خورد و فتنه را دوست می دارد، و با حق دشمن است و بر نادیده گواهی می دهد؟ ابوبکر به او پاسخ نداد و عمر به او گفت: بر کفرت افزوده شد.

امیرالمؤمنین علیه السلام باخبر گردید، پس فرمود: چنین کسی از اولیاء الله است؛ زیرا تنها امیدش به خداست نه بهشت او، و از خدا می ترسد نه از آتش او و از ظلم خدا نمی ترسد بلکه از عدالتش، و در نماز میت رکوع و سجود بجا نمی آورد و ماهی و ملخ می خورد با اینکه آنها مرده اند، کبد می خورد و آن خون است. و بر بهشت و دوزخ گواهی می دهد با این که آنها را ندیده است. [۲۴۱].

مؤلف:

در سوالات طاووس یمانی از امام محمد باقر علیه السلام آمده: چه وقت بود که یک سوم مردم هلاک شدند؟

امام علیه السلام به او فرمود: اشتباه کردی خواستی بگویی یک چهارم مردم، و آن روزی بود که قابیل هابیل را کشت.

پرسید، کدام یک از هابیل و قابیل پدر آدمیان است؟

فرمود: هیچ کدام، بلکه پدر آنان شیث بن آدم است. پرسید؛ کدام گواهی حق بود که گویند گانش در آن دروغگو بودند؟

فرمود: گواهی منافقین که به پیامبر صلی الله علیه و آله می گفتند: نشهد انک لرسول الله؛ گواهی می دهیم که تو فرستاده خدا هستی. پرسید: کدام فرستاده خدا بود که نه از جن بود و نه از انس؟

فرمود: کلاغ که خداوند فرموده:

فبعث الله غرابا یبحث فی الارض؛ خداوند کلاغی را برانگیخت که زمین را به چنگال خود گود نماید. پرسید؛ بر چه کسی دروغ بستند که نه از پری بود و نه آدمی؟

فرمود: بر گرگ که برادران یوسف بر او دروغ بستند.

پرسید؛ چه چیز است که اندک آن حلال و زیاد آن حرام می باشد؟

فرمود: نهر طالوت: ان الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی و من لم یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة بیده. [۲۴۲].

پرسید: کدام روزه است که از خوردن و آشامیدن منع نمی‌کند؟

فرمود: روزه مریم. [۲۴۳].

یونس در شکم ماهی

هنگامی که امیرالمومنین علیه‌السلام خطبه شقشقیه را می‌خواند مردی نامه‌ای به دست آن حضرت داد که در آن سوالاتی نوشته شده بود، امام علیه‌السلام سخن خود را ناتمام گذاشته و به سوالات او پاسخ داد، و از جمله این پرسش بود؛ کدام جاندار بود که از شکم جاندار دیگر بیرون آمد و بین آنها نسبی نبود؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: یونس بن متی بود که از شکم ماهی خارج شد. [۲۴۴].

عصای موسی

از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسیدند؛ آن چیست که زنده‌اش آشامید و مرده‌اش خورد. فرمود: عصای موسی بود، آشامید موقعی که شاخه‌ای بر درخت بود و خورد اژدها و مارهای ساحران را زمانی که عصایی بود در دست موسی علیه‌السلام. [۲۴۵].

پرنده عیسی

و نیز از آن حضرت علیه‌السلام پرسیدند: کدام پرنده بود که نه جوجه‌ای داشت و نه فرعی و نه اصلی؟ فرمود: پرنده عیسی بود که خداوند در قرآن می‌فرماید: واذ تخلق من الطین کهیئه الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی [۲۴۶] و زمانی که می‌ساختی ای عیسی از گل مانند مرغی به دستور من، پس در آن می‌دمیدی و مرغی زنده می‌شد به فرمان من.

ستمگران

روزی در زمان خلافت عثمان حدیفه به حضرت امیر علیه‌السلام گفت: یا علی! پس از گذشت سالیانی دیشب معنا و مفهوم گفتار شما را که در حره به من گفتید: چگونه خواهی بود ای حدیفه! زمانی که چند عین بر یک عین ستم کنند در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله میان ما نباشد فهمیدم، که دیدم عتیق (ابوبکر) و پس از او عمر که اول نامشان عین است در تصدی خلافت بر شما پیشی گرفتند.

امام علیه‌السلام به وی فرمود: فراموش کردی عبدالرحمن بن عوف را که سهمی بزرگ در خلافت عثمان داشت و در روایتی آمده که فرمود: و بزودی عمر و بن عاص با معاویه فرزند زن جگرخوار بر آنان اضافه خواهد شد که اینها عین‌هایی هستند که در ظلم و ستم بر من دست به دست هم دادند. [۲۴۷].

آری، و از پاسخهای آن حضرت علیه‌السلام در این زمینه، علم مسائل لغزی و معمایی پدید آمده است.

پاسخ مسائل دشوار

عجیب‌تر از همه

هنگامی که عقبه بن ابی‌عقبه از دنیا رفت، حضرت امیر علیه‌السلام با گروهی از یاران خود که عمر نیز در آن جمع بود بر جنازه

عقبه حاضر شدند، از آن میان علی علیه‌السلام به مردی که در آنجا حاضر بود فرمود: با مردن عقبه زنت بر تو حرام گردید. عمر گفت: یا علی! تمام قضایای تو عجیب است ولی این از همه عجیب‌تر، انسانی می‌میرد و همسر شخص دیگری بر شوهرش حرام می‌شود؟!

حضرت فرمود: بله، این مرد غلام عقبه است و زن او آزاد است و آن زن امروز از عقبه ارث می‌برد و در نتیجه قسمتی از شوهر خود را مالک می‌شود، و زن بر غلام خود حرام می‌باشد تا این که او را آزاد نموده و مرد او را عقد نماید. در این موقع عمر به آن حضرت علیه‌السلام عرضه داشت: برای مثل چنین قضایایی که در آنها اختلاف می‌کنیم باید از شما پرسیم. [۲۴۸].

مؤلف:

نظیر این قضیه روایتی است که صدوق (ره) در منقح آورده: که علی بن عقبه از امام صادق علیه‌السلام پرسید از غلامی که چهار نفر آزاد را یکی پس از دیگری کشته امام علیه‌السلام فرمود: او به اولیای مقتول چهارم اختصاص دارد، می‌خواهند او را می‌کشند و یا به بردگی می‌گیرند؛ زیرا هنگامی که نفر اول را به قتل رسانده اولیای او وی را مستحق شده‌اند و چون نفر دوم را کشته اولیای دوم او را از اولیای اول مستحق گردیده‌اند و چون نفر سوم را کشته اولیای او وی را از اولیای دوم مستحق گردیده‌اند و چون نفر چهارم را کشته به اولیای چهارم تعلق یافته است که اگر بخواهند او را می‌کشند و یا استرقاق می‌کنند. [۲۴۹].

زنی که در شب ازدواج برای شوهر پسر زاید

مردی از ابوبکر پرسید؛ مردی با دوشیزه‌ای ازدواج نموده و همان شب زن پسر زاییده، و مرد شبانه وفات کرده و میراثش را پسر و مادر پسر مالک شده‌اند، می‌توانی بگویی واقع قضیه چه بوده است؟ ابوبکر پاسخش را ندانست. حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: این زن پیش از آن که با مرد ازدواج کند کنیز او بوده و از وی آبستن شده و مرد او را آزاد نموده و به عقد خود در آورده است، و زن همان شب فرزندش را زاییده و شوهرش مرده است، و میراثش به پسر و مادر پسر منتقل گشته است. [۲۵۰].

ازدواج زن شوهردار

زن جوانی نزد حضرت امیر علیه‌السلام آمده گفت: آیا جایز است زن شوهرداری با اجازه پدر با دیگری ازدواج کند؟ حضار همه بر او انکار کرده گفتند: هرگز! علی علیه‌السلام به زن فرمود: شوهرت را حاضر کن. زن شوهر را آورد امیرالمومنین علیه‌السلام شوهر را به طلاق زن وادار کرد، مرد بدون چون و چرا زن را طلاق داد. آن حضرت علیه‌السلام فرمود: شوهر این زن عین است، شوهر نیز به آن اقرار کرد و زن بدون انقضای عده با مردی دیگر ازدواج نمود. [۲۵۱].

مؤلف:

مقصود امام علیه‌السلام از تعبیر به طلاق، معنای لغوی آن بوده، یعنی، آزاد نمودن؛ زیرا زن در صورت عین بودن شوهر عقد را فسخ می‌کند و نیازی به طلاق دادن نیست.

عبادت عقوبت آور

از حضرت امیر علیه السلام سوال گردید؛ کدام عبارت است که انجام و ترک آن عقوبت آور است؟
فرمود: نماز خواندن شخص مست که بخواند یا نخواند مستحق عقوبت است. [۲۵۲].

باطل بودن عبادت از پاک‌ترین جاها

از حضرت علی علیه السلام از پاک‌ترین جاهای روی زمین که نماز خواندن در آن باطل بوده پرسش نمودند؛ فرمود: پشت بام خانه کعبه. [۲۵۳].
مؤلف:

زیرا فاقد رعایت استقبال قبله است با این که آن از واجبات نماز است. به همین مناسبت نقل می‌شود: حضرت امام رضا علیه السلام در لباس اعرابی بطور ناشناس وارد مطاف گردیده در طواف کردن بر هارون سبقت گرفت، این رفتار بر هارون گران آمده تصمیم گرفت آن حضرت علیه السلام را سرافکننده کند، به همین منظور مسائل مشکلی از آن حضرت علیه السلام سوال نمود و آن حضرت علیه السلام پاسخ کافی به وی دادند آنگاه امام علیه السلام نیز از او یک سوال نمود و آن این که: مردی به هنگام نماز صبح به زنی نظر افکند و نگاهش حرام بود، پس به هنگام ظهر بر او حلال گردید، و در وقت عصر حرام شد، و چون مغرب گردید حلال شد به گاه عشاء بر او حرام گشت و در وقت صبح حلال گردید، به هنگام ظهر حرام شد و چون عصر گردید حلال، در وقت مغرب حرام، و در موقع عشاء حلال گشت!

هارون گفت: به خدا سوگند ای برادر عرب! مرا در دریایی ژرف افکندی که جز خودت کسی مرا از آن خلاصی نخواهد بخشید.
آن حضرت علیه السلام فرمود: آن مرد هنگام صبح به کنیز دیگری نظر افکند که بر او حرام بود، پس به هنگام ظهر آن را خرید بر او حلال شد، هنگام عصر او را آزاد نمود حرام شد هنگام مغرب با او ازدواج نمود حلال گشت، و در وقت عشاء او را طلاق داد حرام گردید، هنگام صبح به او رجوع نمود حلال شد، و در وقت ظهر با او مظاهره نمود بر او حرام گردید، هنگام عصر بنده‌ای (به عنوان کفاره) آزاد نمود حلال گشت، و در وقت مغرب مرد مرتد گردیده زن بر او حرام شد و در هنگام عشاء توبه نموده به اسلام بازگشت زن بر او حلال گردید. [۲۵۴].

آری، پاسخهای آن حضرت علیه السلام به این گونه مسائل پیچیده و دشوار سبب شد که مردم این علم را از آن بزرگوار یاد بگیرند، چنانچه از علمای خاصه شیخ مفید (ره) و ابن براج و از عامه حریری در این باره کتاب تالیف نموده‌اند.
و از جمله مسائل مشکلی که شیخ مفید (ره) آورده یکی این است که: مردی غلامانی را بدون خریداری و یا بخشش و یا صدقه و غنیمت جنگ و میراث مالک گشته است.

پاسخ این که: مادر این شخص پس از مرگ شوهر مسلمانش که پدر همین مرد بوده با مردی نصرانی ازدواج کرده و از او فرزندی به هم رسیده است. پس امیرالمومنین علیه السلام فرمود: آن زن را بکشند و تمام فرزندان زن را از آن مرد نصرانی، غلامان همین برادر مسلمانان قرار داد.

ابتکار در علوم ادبی

صرف و نحو

ابوالاسود دثلی گوید: روزی به محضر حضرت امیر علیه السلام شرفیاب شده آن حضرت را متفکر یافتم، پس گفتم یا امیرالمومنین! درباره چه فکر می‌کنید؟

حضرت فرمود: در لغت شما خطاها و اشتباهاتی دیده‌ام می‌خواهم در این باره اصول و قواعدی وضع کنم تا خطاها اصلاح شود. گفتم اگر چنین کنید ما را زنده نموده و این لغت در میان ما خواهد ماند. پس از چند روز نزد آن حضرت رفتم کاغذی پیش روی من گذاشت که در آن نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

تمام کلمات یا اسمند، یا فعل، یا حرف.

اسم آن است که مسمايش را روشن کند، و فعل آن است که حرکت و پدیده مسمی را، و حرف دارای معنایی است که نه اسم است و نه فعل. آنگاه به من فرمود: در این باره تتبع کن و آنچه که به نظرت آمد بر آنها بیفزای. و بدان که کلمات از نظر دیگر بر سه نوعند: ظاهر، ضمیر، و چیزی که نه ظاهر است و نه ضمیر.

ابوالاسود می‌گوید: مطالبی جمع آوری نموده خدمت آن حضرت علیه‌السلام عرضه داشتم که از جمله آنها حروف نصب بود (مراد حروف مشببه بالفعل است). ان، ان، لیت، لعل، کان ولی لکن را ذکر نکرده بودم پس به من فرمود: چرا لکن را جزء آنها نیاورده‌ای؟

گفتم: به نظرم آمد که جزء آنها نیست؛ فرمود: چرا از آنهاست، آن را بنویس.

زجاج نحوی اصل یاد شده را چنین مثال آورده: ظاهر، مانند: رجل زید، عمرو، و مانند اینها، و ضمیر مانند: انا، انت، و تاء در فعلت، و یاء متکلم مثل غلامی. و کاف خطاب، مانند: ثوبک، و مانند اینها، و اما آنچه که نه ظاهر است و نه ضمیر، مبهمات است مانند: هذا، هذه، هاتا، تا، (از اسماء اشاره)، و من و ما و الذی و ای (از اسماء موصول)، و کم و متی و این (از اسماء استفهام)، و مانند اینها. [۲۵۵].

لغت

مردی از ابوبکر معنای آیه قرآن وفا کچه و ابا را پرسش نمود. ابوبکر معنای اب را ندانست و گفت: کدام آسمان بر من سایه می‌افکند و کدام زمین مرا بر می‌دارد و یا چه کنم اگر درباره کتاب خدا چیزی بگویم که خود به آن باور نداشته باشم، معنای فاکهه را می‌دانم، ولی اب را خدا بهتر می‌داند. این گفتار او به سمع مبارک امیرالمومنین علیه‌السلام رسید آن حضرت فرمود: سبحان الله آیا نمی‌داند لفظ اب به معنای چراگاه و زمین پرگیاه می‌باشد، و خداوند در این آیه شریفه در مقام شمردن نعمتهایی است که بر مردم و چهارپایانشان ارزانی داشته تا بدان وسیله تغذی نموده مایه حیات و قوام بدنشان باشد [۲۵۶] و نیز معنای کلاله را از ابوبکر پرسیدند؛ گفت: نظرم را در این باره می‌گویم اگر صحیح بود از خداست و اگر خطا بود از شیطان و خودم.

این سخنش به امیرالمومنین علیه‌السلام رسیده فرمود: چقدر بی‌نیاز است از به کار بردن نظریه احتمالی، آیا نمی‌داند کلاله به معنای برادران و خواهران پدر و مادری و پدیری تنها و مادری تنها می‌باشد؟ که خدای تعالی فرموده: یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلاله ان امر و هلك لیس له ولد و له اخت فلها نصف ما ترک [۲۵۷] از تو ای رسول! درباره برادران و خواهران فتوا خواهند، بگو خداوند شما را درباره کلاله فتوا می‌دهد اگر مردی از شما بمیرد و از برای او فرزندی نباشد و خواهری داشته باشد از برای آن خواهر است نصف تر که میت.

و مراد از خواهر در این آیه خواهر پدر و مادری و یا پدیری تنهاست؛ زیرا فقهاء اتفاق دارند که در صورتی خواهر نصف تر که را ارث می‌برد که پدر و مادری و یا پدیری تنها باشد. و در جای دیگر می‌فرماید: و ان کان رجل یورث کلاله او امراه وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس [۲۵۸] و اگر مردی یا زنی وارثی بجز برادر و یا خواهری نداشته باشد هر یک از آنان یک ششم سهم می‌برند. و نیز فقهای امامیه اتفاق دارند در این که تفصیل بین یک ششم در صورت تنهایی و یک سوم در صورت تعدد اختصاص

دارد به خواهر و برادر مادری [۲۵۹] بنابراین، لفظ کلاله در قرآن مجید بطور صریح در برادر و خواهر پدر و مادری و پدری تنها و مادری و پدری تنها استعمال شده و به کار بردن رای در موردی است که نص شرعی وجود نداشته باشد، و به همین جهت امام علیه‌السلام فرموده: چقدر از رای خود بی‌نیاز است.

مؤلف:

همان‌گونه که ابوبکر معنای اب و کلاله را نمی‌دانسته، همان‌گونه نیز معنای بضع به کسر با را نیز نمی‌دانسته چنانچه در تاریخ طبری آمده: میان رومیان و اهل فارس در ادنی الارض (حوالی شام یا اطراف جزیره) در روز اذرعات جنگ در گرفت و در این نبرد رومیان شکست خوردند، این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحاب آن حضرت که در مکه بودند رسیده بر آنان گران آمد؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله را خوش نمی‌آمد که مجوسیان کافر بر رومیان که اهل کتاب بودند پیروز گردند از سویی کفار مکه از آن جریان مسرور شده از روی شماتت به مسلمانان می‌گفتند: برادران مجوس، بر برادران اهل کتاب شما پیروز گشته‌اند و شما نیز اگر با ما بجنگید بر شما غلبه خواهیم کرد. پس خداوند این آیات را نازل کرد: الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین. رومیان مغلوب (فارسیان) شدند در جنگی که به نزدیکترین زمین واقع شد (حوالی شام یا اطراف جزیره) و آنها پس از مغلوب شدن فعلی بزودی بر فارسیان باز غلبه خواهند کرد، در اند سالی ...

در این هنگام ابوبکر به جانب کفار بیرون شده به آنان گفت: از آن اتفاق دلشاد نباشید که خداوند به رسول ما خبر داده که البته روم بر فارس پیروز خواهد شد.

ابی بن خلف از مشرکین برخاست و به ابوبکر نسبت دروغ داد. ابوبکر به او گفت: تو از من دروغ‌گوتری ای دشمن خدا! اکنون حاضرم با تو شرط بندی کنم، من ده شتر می‌آورم و تو نیز ده شتر پس اگر در مدت سه سال روم بر فارس غلبه کرد ده شتر تو مال من باشد و اگر فارسیان بر رومیان غلبه کردند ده شتر من مال تو باشد. (ابی بن خلف) قبول کرد. و آنگاه ابوبکر به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده قصه خود را بیان داشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: نمی‌بایست چنین می‌گفتی؛ زیرا معنای بضع از سه سال است تا ده سال، حال برو مال را زیاد کن و بر اجل بیفزا.

ابوبکر بیرون شده ابی را ملاقات نمود.

ابی گفت: انگار پشیمان شده‌ای؟

ابوبکر گفت: نه، فقط مال را می‌افزایم و بر مدت اضافه می‌کنم. مال را صد شتر قرار ده تا مدت نه سال. ابی پذیرفت. [۲۶۰].

فصاحت و بلاغت

گذشت در اول فصل یازدهم که آن حضرت علیه‌السلام خطبه‌ای طولانی بدون الف و خطبه‌ای دیگر بدون نقطه مشتمل بر مواضع ارزنده و معانی عالی انشاء فرمود: با آن که حرف الف در ترکیب کلمات بیش از سایر حروف به کار رفته و همچنین نقطه که در ترکیب الفاظ و سخن گفتن بسیار ضروری و لازم است.

و از مطالبی که بیان گردید معلوم شد که آن حضرت علیه‌السلام مبتکر تمام علوم عربی بوده و علوم ادبی از او سرچشمه گرفته است. و می‌گویند؛ کسی که به گفتن مطالبی بر دیگران پیشی گرفته صاحب امتیاز است، چه رسد به کسی که علوم را از خود ابداع نموده باشد.

نکات جغرافیائی

سرزمین بصره

سید رضی (ره) در نهج البلاغه آورده: حضرت علی علیه السلام در مذمت اهل بصره به آنان فرمود: ارضکم قریبه من الماء بعیده من السماء؛ زمین شما به آب نزدیک است و از آسمان دور [۲۶۱] ابن ابی الحدید در بیان تفسیر جمله اول گفته: زمین بصره به آب دریا بسیار نزدیک می‌باشد و به همین جهت در اثر طغیان آب فارس دوبر بار غرق شده، یک بار در زمان القادر بالله و دفعه دیگر در زمان القائم بامرالله.

چنانچه آن حضرت در ضمن اخبار غیبیه به آن خبر داده است که می‌فرماید: شهر بصره غرق خواهد شد و مسجدش مانند سینه کشتی خواهد ماند، پس همان گونه شد که امام فرموده بود.

و نیز آورده: معنای دوری بصره از آسمان این است که به وسیله رصدها و آلات نجومی دیده شده که دورترین نقاط معموره روی زمین از دایره نصف النهار ابله می‌باشد، که در نواحی بصره واقع است. و سپس می‌گوید: بیان این نکات دقیق از خصائص امیرالمومنین علیه السلام است؛ زیرا از موضوعاتی خبر داده که عرب به آن آشنایی نداشته و جز دانشمندان محقق کسی به آن پی نمی‌برد، و این از اسرار و غرایب بدیعه آن حضرت علیه السلام می‌باشد. [۲۶۲].

پاسخ پرسشهای ریاضی

تقسیم عادلانه

دو نفر با هم به سفر می‌رفتند، وقت غذا خوردن فرا رسید، یکی از آنان پنج نان و دیگری سه نان از سفره خود بیرون آوردند، در این اثناء مردی از کنارشان عبور کرد، آنان رهگذر را به خوردن غذا دعوت نمودند و هر سه با هم نانها را تمام کردند، رهگذر خواست برود، پس عوض غذایی که خورده بود هشت درهم به ایشان داد. در موقع تقسیم پول نزاعشان در گرفت.

صاحب سه نان به صاحب پنج نان می‌گفت: درهمها را بالمناصفه تقسیم می‌کنیم، صاحب پنج نان می‌گفت: این تقسیم عادلانه نیست، بلکه من پنج درهم و تو سه درهم می‌بری، به نسبت نانهایی که گذاشته ایم. ولی طرف نپذیرفت تا این که خصومت به نزد حضرت امیرالمومنین علیه السلام بردند. علی علیه السلام به آنان فرمود: بروید و با هم سازش کنید و در این موضوع بی‌ارزش نزاع و اختلاف مکنید، گفتند: در هر صورت شما حق را برای ما بیان بفرمایید، پس آن حضرت علیه السلام درهمها را به دست گرفت و هفت درهم به صاحب پنج نان داد و یک درهم به آن که سه نان داشت و به آنان فرمود: مگر نه این است که هر یک از شما دو نان و دو سوم نان (که هشت ثلث می‌شود) خورده‌اید گفتند: بله. فرمود: بنابراین نانی که رهگذر مصرف کرده هفت ثلثش از صاحب پنج نان و یک ثلثش از صاحب سه نان بوده و روی همین نسبت پولها تقسیم می‌شوند. [۲۶۳].

تقسیم شترها

سه نفر در تقسیم هفده شتر با هم نزاع می‌کردند، اولی مدعی یک دوم و دومی یک سوم و سومی یک نهم آنها بودند و به هر ترتیب که خواستند شترها را قسمت کنند که کسری به عمل نیاید نتوانستند. خصومت به نزد حضرت امیر علیه السلام بردند. علی علیه السلام به آنان فرمود: مایل نیستید من یک شتر از مال خودم بر آنها افزوده و آنها را بین شما تقسیم نمایم؟ گفتند: بله، پس یک شتر بر آنها و افزود و مجموعاً هیجده شتر شدند و آنگاه یک دوم آنها را که نه شتر باشد به اولی و یک سوم را که شش شتر باشد به دومی و یک نهم را که دو شتر باشد به سومی داد و یک شتر باقیمانده خود را نیز برداشت. [۲۶۴].

عدد عجیب

مردی یهودی نزد حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام آمده گفت: عددی به من بگو که بدون کسری ۲/۱ و ۳/۱ و ۴/۱ و ۵/۱ و ۶/۱ و ۷/۱ و ۸/۱ و ۹/۱ و ۱۰/۱ داشته باشد علی علیه‌السلام به وی فرمود: اگر بگویم مسلمان می‌شوی؟ گفت: آری. پس به وی فرمود: ضرب ایام اسبوعک فی سنتک؛ [۲۶۵] روزهای هفته‌ات را در سالت ضرب کن که حاصل آن مطلوب توست.

و چون یهودی آن را صحیح یافت مسلمان شد. [۲۶۶] شیخ بهائی در خلاصه الحساب [۲۶۷] آورده: اگر عدد ماهها در روزهای ماه و حاصل آن در روزهای هفته ضرب شود عددی به دست می‌آید که بدون کسری بر همه اعداد یاد شده قابل قسمت است. و نیز اگر مخرج اعدادی را که حرف عین در آنها هست که عبارتند از ربع، سبع، تسع و عشر؛ یعنی چهار و هفت و نه و ده در هم ضرب شوند حاصل عددی است که بر تمام اعداد مذکور تقسیم می‌شود. [۲۶۸].

تقسیم بیت المال

آن روز که امیرالمومنین علیه‌السلام در جنگ جمل بر دشمن خویش پیروز گردید با گروهی از یاران مهاجر و انصار خود وارد بیت المال بصره شد و در کنار درهمها و دینارها ایستاد و زمانی به آنها خیره شد و آنگاه سکه‌های طلا و نقره را چنین مخاطب ساخت: ای درهمهای سفید! و ای دینارهای زرد! غیر مرا مغرور کنید. و پس از چند لحظه دیگر که نگاهش را ادامه داد، به همراهان خود فرمود: اینها را بین اصحاب من و کسانی که با من هستند پانصد تا پانصد تا قسمت کنید و چون دستور را اجراء کردند کاملاً درست بوده، یک درهم کم نیامد، و تعداد مردان دوازده هزار نفر بود. [۲۶۹] و روشن است که این قضیه موقعی جزء این فصل محسوب می‌شود که مقدار سکه‌ها که بالغ بر شش میلیون است بر آن حضرت معلوم باشد، مانند عدد اصحابش، و گرنه جزء معجزات و اخبار غیبیه آن حضرت به حساب می‌آید. مانند داستانی که سروری در مناقب [۲۷۰] آورده: که آن حضرت در ابتدای خلافتش در مدینه به منبر رفت و به یاران و شیعیان خود فرمود: میان صفها گردش کنید و به مردم بگویید آیا کسی از خلافت من ناراضی است؟

در این هنگام فریاد مردم بلند شده همگی به یک صدا گفتند: خدایا! ما از پیامبرت و پسر عمش راضی و خشنود هستیم و فرمانشان را به جان و دل می‌پذیریم.

آنگاه امام علیه‌السلام به عمار فرمود: ای عمار برخیز! و در بیت المال برو و به هر نفر سه دینار بده و برای خودم نیز سه دینار بیاور. عمار با ابوالهیثم و گروهی دیگر از مسلمانان به طرف بیت المال رفته و حضرت نیز از منبر پایین آمد و رهسپار مسجد قبا گردید و در آنجا به نماز و نیایش و دعا مشغول شد. عمار با همراهانش وارد بیت المال شده و سیصد هزار دینار در آن یافتند و تعداد مردم را نیز صد هزار نفر. (هر نفر سه دینار). در این هنگام عمار به حاضران رو کرده و گفت: به خدا سوگند آن حضرت نه از تعداد مردم اطلاعی داشته و نه از مقدار دینارها، و این خود نشانه و آیتی است که حقانیت او را اثبات نموده بر شما واجب می‌کند، مطیع و فرمانبردار او باشید. از آن میان طلحه و زبیر و عقیل از گرفتن دینارها امتناع ورزیدند. [۲۷۱].

تبدیل یک هشتم به یک نهم

حضرت امیر علیه‌السلام بر منبر خطبه می‌خواند، مردی از آن حضرت علیه‌السلام پرسید؛ شخصی وفات کرده و زنی و پدر و مادری و دو دختر از خود بر جای نهاده، سهم زن چقدر می‌شود؟ حضرت فرمود: یک هشتم او به یک نهم مبدل گردید. و این مسأله به مسأله منبریه شهرت یافت.

(سروری) در بیان تبدیل یک هشتم به یک نهم می‌گوید: سهم پدر و مادر، یک سوم است و سهم دو دختر دو سوم و سهم زن یک

هشتم. و روشن است که در این صورت فرض مسأله از واحد صحیح زیادتر بوده، بنابراین مخرج از روی ۲۷ تقسیم می‌گردد و به ترتیب ۳ از ۲۷ برای زن، و ۱۶ از ۲۷ برای دو دختر و ۸ از ۲۷ برای پدر و مادر بطور مساوی. [۲۷۲].

مسأله دیناریه

زنی نزد حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام آمده و در حالی که آن حضرت یک پای مبارک را در میان رکاب اسب گذارده بود مسأله خود را چنین شرح داد: برادرم وفات کرده و ششصد دینار از خود برجای گذاشته است و ورثه او بر من ستم نموده و تنها یک دینار به من داده‌اند. امام علیه‌السلام در پاسخش فرمود: مگر برادرت دو دختر نداشته؟ زن: بله.

فرمود: سهم آنان دو سوم ترکه است که چهارصد درهم می‌شود، یک برادر مادری هم داشته که سهم او یک ششم ترکه است که صد دینار می‌شود، زنی هم داشته که سهمش یک هشتم ترکه است که ۷۵ دینار می‌شود، دوازده برادر نیز داشته هر کدام دو دینار، و باقیمانده ترکه که یک دینار است سهم تو می‌باشد و آنگاه پای دیگر را در رکاب گذارده به طرف مقصد حرکت کرد، و این مسأله به مسأله دیناریه شهرت یافت. [۲۷۳].

پاسخ تو را می‌دانم

امیرالمومنین علیه‌السلام بر منبر خطبه می‌خواند، در خطبه‌اش می‌فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی؛ از من پرسید پیش از آن که مرا نیابید.

در این هنگام مردی برخاست و گفت: یا علی! مرا از شماره موهای سر و ریشم آگاه کن. علی علیه‌السلام: به خدا سوگند حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ این پرسش را به من فرموده و اگر اثبات آن دشوار نبود تو را از آن خبر می‌دادم، و برای این که بدانی پاسخ این سوال را می‌دانم از موضوع دیگری تو را آگاه می‌سازم. در خانه تو فرزندی هست که پسر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را خواهد کشت. [۲۷۴].

مدت خواب اصحاب کهف

مردی یهودی از امیرالمومنین علیه‌السلام از مقدار خواب اصحاب کهف پرسش نمود. امام علیه‌السلام بر طبق آیه شریفه قرآن: ولبثوا فی کهفهم ثلاثمئاه سنین و از دادوا تسعا؛ [۲۷۵] و آنها در کهف کوه سیصد سال، نه سال هم زیادتر درنگ کردند، به او پاسخ داد. یهودی گفت: ما در کتاب آسمانیمان سیصد سال یافته‌ایم.

امام علیه‌السلام فرمود: سال شما شمسی است، و از ما قمری است. [۲۷۶].

مؤلف:

گفته شده که سال شمسی نزد یهودی ۳۶۵ روز می‌باشد بنابراین در سیصد سال شمسی نه سال قمری اضافه می‌شود بدون کم و زیاد. و نیز اخباری در این باب از عترت طاهرین آن حضرت علیهم‌السلام وارد شده چنانچه از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که آن حضرت درباره مردی که با دیگری قرارداد بسته بود چاهی به عمق ده قامت و اجرت ده درهم برایش حفر کند و آن مرد تنها به مقدار یک قامت حفر کرده خواست اجرت خود را بگیرد فرمود: ده درهم به پنجاه و پنج سهم تقسیم می‌شود، قامت اول یک سهم، قامت دوم دو سهم که به ضمیمه اول می‌شود سه سهم. قامت سوم سه سهم که به اضافه اول و دوم می‌شود شش سهم و [۲۷۷] و فلسفه این تقسیم این است که حفر زمین هر چه پایین‌تر رود دشوارتر می‌گردد و به نسبت دشواری آن حضرت علیه‌السلام اجرتش

را قسمت کرده است. آری، و اساس در علم فرائض و حساب نیز امیرالمومنین علیه‌السلام بوده و دوست و دشمن این دانش را از او فرا گرفته‌اند، چنانچه در تاریخ طبری آمده که حارث همدانی از جمله شاگردان برجسته و ممتاز آن حضرت در علم فقه و فرائض و حساب بود و شعبی می‌گوید: من این دانش را نزد حارث شاگردی کرده‌ام.

هیئت و نجوم

جو

هنگامی که حضرت امیر علیه‌السلام خواست به جنگ صفین رود، این دعا را که مشتمل بر چگونگی آفرینش آسمان و زمین و حکمت قرار دادن کوههاست انشاء فرمود: اللهم رب السقف المرفوع، والجو المكفوف، الذی جعلته مغیضا للیل والنهار... بار خدایا! ای پروردگار آسمان بلند! و جو محفوظ از انتشار، که قرار داده‌ای آن (جو) را محل فرو رفتن شب و روز [۲۷۸...]. شهرستانی در کتاب الهیئه والاسلام [۲۷۹] آورده: منظور از جو مکفوف این است که جو با آن که به خودی خود اقتضای پراکندگی و انتشار دارد از آثار قدرت خدای تواناست که آن را در جای معینی نگهداری نموده است.

و نیز در شرح الذی جعلته مغیضا للیل و النهار می‌گوید: کلمه مغیض به معنای جائی است که آب را می‌مکد و آن را به خود جذب می‌نماید، و گویا آن حضرت (بطور استعاره) شب و روز را به معنای نور و تاریکی قرار داده و چنین فرموده: خدایا تو نور و ظلمت را در جو فرو برده‌ای و در اثر فرو رفتن نور در جو، شب به وجود آمده، و در اثر فرو رفتن تاریکی در جو روز پدید آمده است که آن حضرت چنین فرض نموده که هوا نور و ظلمت را مکیده و بلع می‌نماید و هم اکنون پس از گذشتن قرنهای زیادی دانشمندان علم هیئت به وسیله آلات مجهز طیف نما و یا اسپکترسکوپ دیده‌اند که جو بر اثر اقتضاء و احتیاجش مقداری از نور را می‌مکد و بقیه‌اش را برای ما بر می‌گرداند. و حقا که این کشف علمی هزار در از علم و اسرار فیزیکی به روی آنها گشوده است. و لیکن باب مدینه العلم مقصودم علی علیه‌السلام است. بنابر روایات صحیحه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هزار در از علم به او آموخته که از هر دری هزار در گشوده می‌شود، و بسا این فرمایشات معجزه آسا از آثار و فروع این درها بوده که دانشمند محقق از آنها هزار در کشف می‌کند، و به خدا سوگند که کسی که در سخنان نورانی آن حضرت علیه‌السلام دقت و تامل نماید، در صورتی که بر فنون فلسفه احاطه و تسلط داشته باشد چشمه‌هایی از حکمت و دانش به روی او می‌جوشد، و به صدق گفتار آن کسی که درباره آن حضرت علیه‌السلام گفته: کلام علی علیه‌السلام پائین‌تر از کلام خالق و برتر از کلام مخلوقین است پی می‌برد.

حرکت زمین

و نیز آن حضرت علیه‌السلام در ضمن خطبه ۲۰۲ نهج‌البلاغه در بیان حکمت آفرینش کوهها می‌فرماید...: فکسنت علی حرکتها من ان تمید باهلها، او تسیخ بحملها او تزول عن مواضعها؛ ... ساکن شد زمین با حرکاتی که دارد از این که اهل خود را مضطرب کند، و یا آنان را فرو شود.

در کتاب الهیئه والاسلام آمده: این دو جمله از خطبه، دو دلیل روشن هستند بر حرکت انتقالی زمین، در صورتی که لفظ علی در فقره اول به معنای مع باشد [۲۸۰] و معنای او تسیخ بحملها این است که وجود کوههای سنگین بر روی زمین سبب شده تا زمین اهل خود را فرو نبرد.

و در تفسیر او تزول عن مواضعها آورده: ظاهر این کلام این است که زمین دارای حرکاتی است در مدار خود؛ زیرا زمین بنابر آنچه که متاخرین قائلند دارای مواضع بی‌شماری است که همه در مدار معین در مقابل بروج دوازده گانه است پس بنابراین، تفسیر علی

حرکتها تمام می‌شود با حرکت انتقالی سالیانه و این که کوهها و ریشه‌های کوهها حافظ هیئت اجزاء زمین هستند و مانع می‌شوند از تفرق و اضطراب زمین و برطرف شدنش از مواضع خاصه‌ای که در فلک مخصوصش دارد. دقت کنید، که آن حضرت برای زمین مواضعی معرفی نموده و پر واضح است که بنا بر هیئت قدیم قائل به مرکزیت و سکون زمین بوده‌اند این فرمایش حکمت آمیز هرگز معنای صادقی نداشت؛ زیرا چیزی که ساکن باشد تنها یک موضع دارد نه مواضعی.

حرکات زمین

و نیز در ضمن خطبه ۹۰ نهج البلاغه می‌فرماید...: و عدل حرکاتها بالراسیات من جلا میدها؛ خداوند حرکات زمین را به وسیله کوهها و اجسام سنگین تعدیل نمود.

شهرستانی در شرح این جمله آورده: ظاهر این کلام این است که کوههای سنگین و سنگهای سخت سبب شده که زمین به واسطه عروض حرکات گوناگون مضطرب نشود، و نیز در اثر تعارض جاذبه‌ها و دافعه‌ها تعادل خود را از دست ندهد و سپس می‌گوید: دانشمندان قرن ما حرکتهای زیادی برای زمین قائل شده‌اند که مشهورترین آنها پنج حرکت است؛ و فیلکس ورنه فرانسوی، از دانشمندان یازده حرکت برای زمین نقل کرده است، و من هشت حرکت را از آنها انتخاب کرده و می‌نگارم:

- ۱- حرکت محوری شبانه روزی
- ۲- حرکت سالیانه و انتقالی زمین به دور خورشید
- ۳- حرکت اقبالی.
- ۴- حرکت نقطه اوج و حضيض کره زمین.
- ۵- حرکت تقدیم اعتدال پاییزی و بهاری.
- ۶- حرکت ارتعاشی قمری.
- ۷- حرکت ارتعاشی شمسی.
- ۸- حرکت تبعی. [۲۸۱].

مه و خورشید و فلک

امیرالمومنین علیه‌السلام در ضمن خطبه اشباح، در بیان حکمت آفرینش خورشید و ماه می‌فرماید... (و جعل شمسها آیه مبصره لنها، و قمرها آیه ممحوه من لیلها) ... و خورشید آسمان را نشانه روشنی بخش روز و ماه را نوری کمرنگ برای (زدودن شدت تیرگی) شبها قرار داد.

امم صادق علیه‌السلام به مفضل می‌فرماید: [۲۸۲] ای مفضل! بیندیش در طلوع و غروب آفتاب برای برپایی دولت روز و شب، که اگر طلوع آفتاب نبود تمام کارهای عالم باطل می‌شد مردم نمی‌توانستند کار و کسب و فعالیت داشته مایحتاج زندگانی خود را تامین نمایند و جهان سراسر ظلمانی می‌شد. و مردم به سبب عدم استفاده از زیبایی و صفای نور لذتی از زندگانی نمی‌بردند، و این بر همه کس روشن است.

حال در منافع غروب خورشید تأمل کن که اگر آن نبود مردم آرامش و راحتی نداشتند با شدت احتیاج بدنهای آنان به استراحت، به منظور رفع خستگی بدن و تجدید قوا و برانگیخته شدن جهاز هاضمه برای هضم غذا و تنفیذ غذا به سوی اعضای بدن. گذشته از این که زمین بر اثر دوام تابش خورشید داغ شده و موجودات روی آن نیز از حیوان و نبات از بین می‌رفتند.

تا اینکه فرمود: بیندیش در تابش ماه در شب تار و منافی که در بر دارد از جمله کمک به بعض کارها و مشاغل مردم از قبیل

کشت زمین و خشت زدن و بریدن چوب و ... که در روز نتوانسته‌اند انجام دهند، به علت ضیق وقت و یا شدت حرارت آفتاب، و نیز کمک به راهپیمایان در شب، و طلوع آن را در بعضی شبها قرار داد، و نور آن را کمتر از نور خورشید تا حکمتی که برای پیدایش شب گفته شد محفوظ بماند. و در تصرف ماه بخصوص، در هلالها و محاق آن و زیادتى و نقصان آن، و نیز گرفتگی آن، تنبه و توجه دادنی است به قدرت خالق و آفریدگار آن که این گونه تصرفات به منظور صلاح کار جهان در او نموده است، چنان دلالتی که عبرت گیرندگان عبرت می‌گیرند.

آموخت نجوم

سید رضی (ره) در نهج البلاغه [۲۸۳] آورده: هنگامی که حضرت امیر علیه‌السلام عازم بر جنگ با خوارج بود مردی از یاران آن حضرت خدمتش عرضه داشت: اوضاع نجوم و ستارگان دلالت بر نحوست و بدی دارد و بر تو می‌ترسم اگر امروز حرکت کنی به مقصودت نرسی و بر دشمنت پیروز نگردی.

امیرالمومنین علیه‌السلام به او فرمود: آیا گمان داری که تو ساعتهای نیک و بد را دانا هستی و در نتیجه مردم را به خوبیها و بدیها رهنمون می‌شوی؟ کسی که تو را در این پندار تصدیق کند قرآن را تکذیب نموده و از استعانت به خدای متعال در راه رسیدن به محبوب و دفع مکروه بی‌نیاز می‌شود و شایسته است که عمل کنندگان به قول تو، تو را حمد و ستایش کنند نه پروردگارشان را؛ زیرا این تو هستی که آنان را به خوشیها و خوبیها رسانده‌ای و از صدمه‌ها و زیانها ایمن گردانده‌ای. و آنگاه به مردم رو کرده و فرمود: بر حذر باشید از آموختن نجوم! مگر به منظور استفاده در راههای زمین یا دریا؛ زیرا یاد گرفتن آن در غیر این صورت به کفالت دعوت می‌کند، دعوت می‌کند، و منجم مانند کاهن است، و کاهن مانند ساحر و ساحر مانند کافر، و کافر در آتش است. و سپس فرمود: ای مردم! با نام خدا به سوی مقصد حرکت کنید.

مؤلف:

آنچه که از این گفتار امام و نیز سخنان اهل بیت معصومینش علیهم‌السلام استفاده می‌شود، این است که ستارگان علائمی هستند از بعضی حوادث و پدیده‌ها نه آن که بطور استقلال موثر در وقوع وقایع و پدیده‌ها باشند، و البته می‌توان آثار شوم آنها را با صدقه دادن و دعا و تضرع به درگاه خداوند مدبر و مسخر آنها برطرف نمود.

چنانچه ابن اسباط از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود: من با مردی ستاره شناس در قطع زمینی شریک بودیم، اخترشناس تقسیم زمین را به تاخیر می‌انداخت تا به خیال خودش او در ساعتی نیک خارج شده و مرا در ساعتی بد بیرون برد تا قسمت بهتر نصیب او گردد. سرانجام به گمان خودش در چنین ساعتی خارج شدیم و زمین را تقسیم کردیم و اتفاقاً قسمت بهتر سهم من شد، منجم حیرت زده دست بر دست می‌زد و می‌گفت: من تاکنون مانند چنین روزی ندیده بودم؛ زیرا من ستاره شناس هستم و تو را در ساعتی شوم و خودم را در ساعتی نیک بیرون آوردم و حال می‌بینم قطعه بهتر نصیب تو شده است!

امام صادق علیه‌السلام به او فرمود: اینک برای تو حدیثی نقل کنم: پدرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: هر کس بخواهد خداوند بدیهای روز او را از او بر طرف سازد در اول روز به فقرا صدقه بدهد، و هر کس بخواهد خداوند بدیهای شب را از او بر طرف کند اول شب صدقه بدهد. و من موقعی که خواستم از خانه خارج شوم صدقه دادم. و بدان که این حدیث من به مراتب نجوم تو بهتر و سودمندتر است. [۲۸۴].

آری، و کسی را که خداوند درباره‌اش اراده و تقدیری نموده خبر دادن منجم و پیشگیریهای خودش برای دفع آن خطر از او کمترین فایده و نتیجه‌ای به حالش نخواهد داشت. و در این خصوص داستان فرعون و نمرود معروف است، که منجمین ویژه فرعون به او خبر دادند که مولدی در بنی اسرائیل به دنیا خواهد آمد که تو و تخت و تاجت را نابود خواهد کرد، فرعون به منظور

جلوگیری از این خطر نوزادان بی گناه را سر برید، و جنایت را از حد گذرانند، ولی کیست و کدام اندیشه است که بتواند از دست توانای قادر متعال جلوگیری کند، پس چنان شد که یگانه دشمن موعود خود را در خانه خویش پرورش داده و بزرگ نمود: فالتقطه آل فرعون لیكون لهم عدوا و حزنا؛ [۲۸۵] اهل بیت فرعون (آسیه) موسی را از دریا برگرفت تا در نتیجه دشمن و مایه اندوه آل فرعون شود. و در این خصوص تاریخ، وقایع بسیار زیادی را ثبت کرده که اگر بخواهیم نقل کنیم به درازا خواهد کشید، و به قول معروف مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

طب و بهداشت

- ۱- حضرت امیر علیه السلام فرمود: به خوردن ماهی مداومت مکنید؛ زیرا بدن را آب و لاغر می کند. [۲۸۶].
 - ۲- خوردن گردو در گرمای شدید حرارت داخلی را تهییج، و در بدن ایجاد دمل می نماید، و خوردن آن در زمستان کلیه‌ها را گرم و برودت را دفع می کند. [۲۸۷].
 - ۳- هر گاه مسلمان ضعیف شود گوشت و شیر بخورد. [۲۸۸].
 - ۴- با خوردن بنفشه حرارت تب را بشکنید. [۲۸۹].
 - ۵- نخوردن شام موجب ضعف و خرابی بدن می شود. [۲۹۰].
 - ۶- شیر گاو دواست، و نیز فرمود: بیه‌های گاو درد آور و روغن و شیرش شفابخش است. [۲۹۱].
 - ۷- کسی که در اول صبح ۲۱ دانه کشمش بخورد مریض نمی شود. [۲۹۲].
 - ۸- سیب بخورید که معده را دباغی می کند. [۲۹۳].
 - ۹- خوردن گلابی قلب ناتوان را قوی و معده را پاکیزه می کند. [۲۹۴].
 - ۱۰- سعتر برای معده کرک می شود مانند کرکهای حوله. [۲۹۵].
 - ۱۱- در گرمابه بر پشت نخوابید که آن پیه کلیه‌ها را آب می کند، و پاهای خود را با سفال نسایید که رگ جذام را تحریک می نماید. [۲۹۶].
 - ۱۲- قبل از خوردن غذا نمک بخورید، اگر مردم خواص نمک را می دانستند آن را بر تریاق مجرب مقدم می داشتند. [۲۹۷].
 - ۱۳- طول دادن نشستن به هنگام تخیل بواسیر می آورد. [۲۹۸].
 - ۱۴- غده‌ها را از گوشت بیرون بیاورید که خوردن آنها رگ جذام را تحریک می کند. [۲۹۹].
 - ۱۵- در برابر خورشید قرار نگیرید که رنگ بدن را متغیر، لباس را پوسیده و بیماری پنهان را آشکار می سازد. [۳۰۰].
 - ۱۶- خوردن غذاهای رنگارنگ و متنوع شکم را بزرگ و الیه‌ها را سست می کند. [۳۰۱].
- و نیز امام صادق علیه السلام به پیرمردی که به علت افتادن دندانهای پیشینش قادر بر ادای حروف بطور صحیح نبود فرمود: بر تو باد به خوردن ترید که آن سازگار است و بپرهیز از خوردن چربی که با پیری نمی سازد. [۳۰۲].
- و روایت شده که آن حضرت علیه السلام درباره اهمیت علم طب فرموده: (العلم علمان علم الادیان و علم الابدان)؛ [۳۰۳]. دانش بر دو گونه است: دانش دین و دانش بدن.

کیمیا و صنعت

از امیرالمومنین علیه‌السلام از صنعت پرسیدند؛ فرمود: آن در ردیف نبوت است، و مردم در ظاهر آن سخن می‌گویند، و من به خدا سوگند از ظاهر و باطن آن آگاهم، به خدا سوگند آن چیزی جز آب خشکیده و هوای راکد و آتش گردش‌کننده و زمین و روان و جاری نیست. [۳۰۴].

کیمیا

از حضرت امیر علیه‌السلام از وجود کیمیا پرسیدند؛ آن حضرت فرمود: کیمیا بوده و هست و خواهد بود.

پرسیدند؛ صنعت آن چگونه است؟

فرمود: از جیوه روان، و سرب و زاج و آهن زنگ زده و زنگار مس سبز ... بعضی گفتند: فهم ما به این نمی‌رسد. فرمود: بعضی اجزایش را زمین و آب قرار دهید...

عرضه داشتند: برای ما بیشتر توضیح دهید. فرمود: همین مقدار بس است؛ زیرا حکمای پیشین بیش از این نگفته‌اند تا مردم آن را بازیچه نگیرند. [۳۰۵].

کلینی (ره) در کافی [۳۰۶] از ابوحمزه ثمالی نقل کرده که می‌گوید: به همراه امام صادق علیه‌السلام از بازار مسگران می‌گذشتیم. من خدمت آن حضرت علیه‌السلام عرضه داشتم فدایت شوم! اصل این مس چیست؟ فرمود: نقره است که زمین آن را تباہ نموده به صورت مس در آمده است، و اگر کسی بتواند فساد آن را بگیرد از آن بهره‌مند می‌گردد.

و از ابن‌خلکان نقل شده: جابر بن حیان کتاب بزرگی در حدود هزار صفحه در صنعت کیمیا نگاشته که مشتمل بر پانصد رساله از امام صادق علیه‌السلام در این زمینه می‌باشد. و نیز جرجی زیدان می‌گوید: که جابر بن حیان از شاگردان امام صادق نخستین کسی بوده که اساس شیمی جدید را بنا نهاده است.

خط و خیاطی

خط

حضرت امیر علیه‌السلام به منشی خود عبدالله بن ابی‌رافع فرمود: در دوات ليقه بگذار زبانه قلمت را طولانی گردان، بین سطرهای فاصله بینداز، و حروف را نزدیک به هم بنویس، زیرا رعایت این نکات بر زیبایی خط می‌افزاید. [۳۰۷].

در مناقب آورده: هنگامی که زید کلمه تابوت را نزد علی علیه‌السلام قرائت کرد، آن حضرت به او فرمود: در نوشتن آن را تابوت بنویس، پس چنین کرد. [۳۰۸].

و نیز آن حضرت علیه‌السلام به کاتب خود فرمود: روی زمین بنشین، و قلم را با انگشتان بگیر و چشمانت را در صورتت قرار ده تا این که هیچ سخنی نگویم جز این که آن را در قلبت بسپاری. [۳۰۹].

خیاطی

ابی‌النوار می‌گوید: امیرالمومنین علیه‌السلام در کنار خیاطی ایستاده به او فرمود: نخ خیاطیت را سخت و محکم کن، و بخیه را ریز و ظریف و نزدیک هم بدوز. [۳۱۰].

استنباط حکم از آثار طبیعت

تشیخ فرزند

مردی دو کنیز داشت، اتفاقاً هر دو با هم فرزند زاییدند، یکی پسر و دیگری دختر، کنیزی که دختر زاییده بود دخترش را در جای پسر خوابانیده و پسر را در آغوش گرفت و گفت: پسر فرزند من است، مادر پسر هم می‌گفت: پسر فرزند من است. این قضیه در عهد خلافت امیرالمومنین علیه‌السلام اتفاق افتاده بود. خصومت به نزد آن حضرت بردند. امام علیه‌السلام دستور داد شیر آنها را بسنجند و فرمود: شیر هر کدام که سنگین‌تر است پسر از اوست. [۳۱۱].

و بعضی از مورخین قضیه دیگری از آن حضرت شبیه به همین قضیه در زمان خلافت عمر نقل کرده‌اند، چنانچه در کتاب التشریف بالمنن... علی بن طاووس آمده: شریح قاضی می‌گوید: زمانی که از سوی عمر قاضی بودم روزی مردی به نزد من آمد و گفت: شخصی دو زن یکی آزاد و دیگری کنیز نزد من به ودیعت گذارده و من در خانه‌ای از آنان نگهداری می‌کردم، بامدادان امروز که به سراغشان رفتم دیدم هر دو، فرزند زاییده‌اند یکی پسر و دیگری دختر، هر کدام، پسر را ادعا می‌کنند، اکنون باید قضاوت کنی. شریح می‌گوید: حکمش را ندانستم، از این رو نزد عمر رفته ماجرا را برای او نقل کردم.

عمر گفت: چگونه داوری کرده‌ای؟

شریح: هیچ، اگر می‌دانستم که نزد تو نمی‌آمدم.

پس عمر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را گرد آورد، و من به دستور وی داستان را برایشان شرح دادم. عمر پیرامون مسأله با آنان به گفتگو پرداخت. آنها همه حکم مسأله را به من و عمر رد می‌کردند.

عمر گفت: من مرجع و پناهگاه این مشکل را می‌شناسم.

حضار: گویا مقصودت علی بن ابی طالب است؟

عمر: آری.

حضار: به نزد او بفرست بیاید.

عمر: چنین نخواهم کرد او دانشمندی بزرگ است و از طرف هاشم نیز دارای شخصیتی برجسته، برخیزید به خانه‌اش برویم. شریح می‌گوید: همگی به سوی خانه علی علیه‌السلام حرکت کردیم، پس آن حضرت علیه‌السلام را دیدیم که در باغستان خود مشغول بیل زدن و کشاورزی بود و این آیه را با خود زمزمه می‌کرد: ایحسب الانسان ان یترک سدی؛ آیا انسان می‌پندارد که واگذاشته می‌شود مهمل؟! و پیوسته اشک می‌ریخت، و پس از چند لحظه که آرام شد عمر با همراهانش از آن حضرت اجازه حضور طلبیدند. علی علیه‌السلام خود به نزد آنان آمد و پیراهنی به تن داشت که بیخ آستینش دو نیم شده بود، و آنگاه به عمر رو کرده و فرمود: برای چه کاری آمده‌ای؟

عمر: مشکلی پیش آمده است.

شریح داستان را باز گو کرد. علی علیه‌السلام به شریح فرمود: چگونه حکم کرده‌ای؟

شریح: حکمش را ندانسته‌ام.

آن حضرت علیه‌السلام با دست مبارک مقداری خاک از زمین برداشت و فرمود:

حکم این مسأله از برداشتن این خاکها هم آسانتر است. پس آن دو زن را احضار نموده و ظرفی نیز طلبید و ظرف را به یکی از آنان داده به وی فرمود: در آن شیر بدوش، و چون مقداری شیر دوشید حضرت آن را وزن کرد و سپس ظرف را به دیگری داده و او نیز به همان اندازه شیر دوشید و حضرت آن را وزن کرد و آنگاه به زنی که شیرش سبکتر بود فرمود: دخترت را بردار! و به دیگری فرمود: پسرت را بردار! و در این موقع به عمر رو کرده و فرمود: مگر نمی‌دانی خداوند زن را از نظر جسمی و فکری پایین‌تر از مرد آفریده و میراثش را نیز کمتر قرار داده و همچنین شیرش را سبکتر از شیر پسر؟ عمر گفت: یا علی! خلافت که حق تو بود خواست

به تو برسد ولی قوم تو ابا داشتند.

علی (ع): دم فرو بند، ان یوم الفصل کان میقاتاً؛ بدون تردید روز جدا شدن مردم از یکدیگر (روز قیامت) وعده گاه است. ابن شهر آشوب قضیه فوق را در ضمن قضایای آن حضرت در زمان خلافت عمر نقل کرده و پس از آن می گوید: اطباء این دستور را ملاک تشخیص پسر و دختر قرار داده‌اند. [۳۱۲].

نشانه بلوغ پسر

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: پسر به حد بلوغ و تلقیح نمی‌رسد مگر هنگامی که پستانهایش گردد، و بوی زیر بغلش استشمام گردد. [۳۱۳].

اسکافی در نقض العثمانیه آورده: علی بن عبدالله بن عباس از پسرش یازده سال بزرگتر بوده. [۳۱۴] و نیز ابن قتیبه در معارف آورده: عمرو بن عاص از پسرش عبدالله دوازده سال بزرگتر بوده است. [۳۱۵].

رشد کودک

علی علیه‌السلام فرمود: نوزاد سالی چهار انگشت به انگشتان خودش رشد می‌کند. [۳۱۶].

حیوان تخم‌گذار و بچه‌زا

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: هر حیوانی که گوشهایش پنهان باشد تخم‌گذار است، و هر حیوانی که گوشهایش ظاهر باشد بچه‌زاست. [۳۱۷].

آزمایش عنن

مردی مدعی عنن بود، علی علیه‌السلام به او فرمود: روی زمین بول کن آنگاه به قنبر فرمود: ببین اگر بولش زمین را سوراخ کرده ادعایش دروغ است و گرنه راست گفته است. [۳۱۸].

نوعی دیگر

زنی مدعی بود شوهرش عنین است، زن و شوهر از امیرالمومنین علیه‌السلام داوری خواستند، آن حضرت به قنبر فرمود: دست مرد را بگیر و به رودخانه ببر و بنگر اگر پس از داخل شدن در آب آلتش تغییر نکرد عنین است، و اگر در آب، آلتش جمع شده و کوتاه گردید زن دروغ گفته و شوهر سالم است. [۳۱۹].

تکیه بر دست

زنی را نزد عمر آوردند، شوهر زن، مرد سالمندی بود که پس از مواجهه با زن از دنیا رفته بود، و زن باردار شده و پسر زاییده بود. پسران پیرمرد (از زن دیگر) بر زن ادعای زنا کرده بر آن گواهی دادند (و بدین وسیله می‌خواستند پسر زن را از ارث پدر محروم کنند). عمر دستور داد زن را سنگسار کنند، اتفاقاً امیرالمومنین علیه‌السلام از کنار زن عبور می‌کرد، چون نگاه زن به آن حضرت افتاد گفت: ای پسر عم رسول خدا (ص) کاغذی دارم.

علی علیه‌السلام فرمود: بینم کاغذت را، چون آن را مطالعه کرد به همراهان زن رو کرده و فرمود: این زن تاریخ ازدواج با شوهر و تاریخ همبستر شدن با او و کیفیت آن را در این ورقه یادداشت کرده زود باشید او را برگردانید.

آنگاه روز دیگر آن حضرت علیه‌السلام کودکانی همسن و سال آن کودک جمع نموده و کودکان را با پسر زن به بازی مشغول ساخت، و چون سرگرم بازی شدند به آنان فرمود: بنشینید! چون نشستند، بر آنان بانگ زد برخیزید. و در این هنگام که پسر زن خواست برخیزد بر دو دست تکیه زد، امیرالمومنین از مشاهده این حالت پسر را پیش خوانده او را از پدر ارث داد، و بر تمام برادرانش حد افتراء جاری کرد! عمر. حیرت زده گفت: یا علی چه کردی؟ حضرت فرمود: از تکیه پسر بر دستها، ضعف پیرمرد را دریافتم. [۳۲۰].

تدبیر

زنی کودک شش ماهه‌ای را در پشت بام تنها گذاشته بود، کودک اندک اندک از پشت بام خارج شده در انتهای ناودان قرار گرفت مادر کودک از دیدن این صحنه سخت در اضطراب و تشویش شده هر تدبیری کرد که فرزند را نجات دهد نتوانست، نردبان آوردند ولی آن هم نتیجه‌ای نداشت؛ زیرا ناودان طولانی بود و با دیوار فاصله زیادی داشت. در این موقع مادر گریه و زاری سر داد و طفل نیز گریه می‌کرد.

حضرت امیر علیه‌السلام نزدیک آمده لحظه‌ای به صورت کودک خیره شد و در آن هنگام کودک زمزمه‌ای کرد که کسی معنای آن را نفهمید. پس علی علیه‌السلام فرمود: کودکی همسن و سال او را بیاورید، و چون آوردند به دستور آن حضرت کودک را در پیش اطفال با هم حرف می‌زدند. پس آن طفل از ناودان خارج شد و به پشت بام برگشت. پس چنان شادمانی و سروری در مدینه روی داد که تا آن زمان مانند آن دیده نشده بود. [۳۲۱].

مبارزه عقل و جنون

تا دوران هیجده سالگی عقل و جنون در مبارزه هستند، هیجده سال که تمام شد هر کدام که بیشتر باشد بر دیگری غالب می‌آید. [۳۲۲].

دستور

به هنگام آمیزش کم سخن بگوئید که گاه موجب گنگی فرزند می‌شود و در آن موقع به درون عورت زن نگاه نکنید که سبب کوری فرزند می‌گردد. [۳۲۳].

غریزه جنسی

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: خداوند شهوت را ده جزء آفریده، نه قسمت آن را در زنان قرار داده و یک قسمت را در مردان، و اگر خداوند حیا و عفت آنان را به اندازه شهوتشان قرار نداده بود در نتیجه هر مردی نه زن داشت متعلق به او. [۳۲۴].

تأثیر آفتاب در بدن

اگر در آفتاب می‌نشینید به خورشید پشت کنید؛ زیرا که آن بیماری پنهان را آشکار می‌کند. [۳۲۵].

انتخاب زن شیرده

در انتخاب زنی که فرزند شما را شیر می‌دهد خوب دقت کنید؛ زیرا آن شیر سبب پرورش و نشو و نمو فرزندتان می‌شود، و اخلاق و روحیات زن شیرده در فرزند اثر می‌گذارد. [۳۲۶].

زیبایی

با زنانی ازدواج کنید که چشمی درشت، کف دستی بزرگ، رنگی گندمی و میانه بلند داشته باشند و اگر رضایت نداشتید مهر شما به عهده من. [۳۲۷].

و در این باره نیز کلیاتی از عترت طاهرین آن حضرت علیه‌السلام وارد شده:

۱- حسین بن خالد می‌گوید: از امام (ابوالحسن) پرسیدم روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما رسیده که هر کس شراب نوشد تا چهل روز نمازش قبول نمی‌شود. امام علیه‌السلام فرمود: صحیح است. عرض کردم: به چه علت چهل روز، نه کم و نه زیاد؟

امام فرمود: خداوند آفرینش انسان را اندازه گیری نموده، چهل روز به حالت نطفه، و آنگاه نیز چهل روز، و پس از آن مضغه نیز چهل روز ... پس کسی که شراب نوشد تا چهل روز آن در مشامش او (نرمه سر استخوان که می‌توان آن را جوید) باقی می‌ماند به مقدار انتقال حالت‌های جنینی او. و آنگاه فرمود: و این چنین است تمام غذاها و نوشیدنی‌هایی که تناول می‌کند. [۳۲۸].

۲- از امام کاظم علیه‌السلام از مشتهبه بودن خون حیض و خون بکارت زن سوال شد. فرمود: مقداری پنبه در فرج فرو می‌برد و پس از لحظه‌ای آهسته آن را بیرون می‌آورد، اگر خون، تنها ظاهر پنبه را آلوده نموده باشد خون بکارت است و اگر در داخل آن نفوذ کرده و آن را خیس نموده باشد خون حیض است. [۳۲۹].

۳- از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود: هرگاه ندانی ماهی مذکی یا میته است و ذکات او به این است که زنده از آب بیرون آورده شود. او را در آب بینداز، پس اگر روی آب بر پشت قرار گرفت میته است و اگر بر رو مذکی است. و نیز اگر قطعه گوشتی دیدی و ندانستی از حیوان مذکی است یا مردار مقداری از آن را روی آتش بگذار، اگر منقبض و جمع شد مذکی است و اگر فروهشت و سست شد میته است. [۳۳۰].

۴- و نیز فرموده‌اند: اگر ندانی که ماهی حلال گوشت است یا حرام گوشت ابتدای دمش را بشکاف، پس اگر داخل آن به رنگ سبز بود حرام گوشت است و اگر به سرخی زد حلال گوشت است. [۳۳۱].

۵- و نیز از امام کاظم علیه‌السلام نقل شده که فرمود: هر گاه روزهای قاعدگی زن از حد معمولش زیادتر شود، سرش را حنا ببندد که به حال سابقش برمی‌گردد. [۳۳۲].

۶- امام صادق علیه‌السلام فرمود: کودک در هفت سالگی دندانهایش می‌ریزد و در نه سالگی وادار به نماز خواندن می‌شود، و در ده سالگی رختخوابشان از هم جدا می‌شود، و در چهارده سالگی محتلم می‌گردد و تا بیست و دو سالگی قد می‌کشد و در بیست و هشت سالگی عقل او به کمال می‌رسد مگر تجارب او که ادامه دارد. [۳۳۳].

مخلوقات عجیبه

راه تشخیص

در زمان خلافت امیرالمومنین علیه‌السلام کودکی که دارای دو سر و دو سینه بر یک کمر بود به دنیا آمد، میراثش را از آن حضرت

جویا شدند.

امام علیه‌السلام فرمود: هنگامی که خواب است بر او فریاد زنند اگر هر دو سر با هم بیدار شدند یک نفر است و یک میراث می‌برد. و اگر یکی بیدار و دیگری همچنان خواب ماند دو میراث می‌برد. [۳۳۴].

عمر استمداد طلبید

مردی که دو سر و دو دهن و دو بینی و دو آلت و دو مقعد و چهار چشم داشت همراه خواهرش نزد عمر آورده شد تا عمر بگوید یک نفر است یا دو نفر، عمر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را جمع کرد و از آنان کمک خواست، اصحاب نیز از پاسخ آن عاجز ماندند، عمر با همراهانش به طرف حضرت امیر روانه شدند. آن حضرت علیه‌السلام فرمود: اگر در خواب تمام چشمانش را می‌بندد و یا از هر دو بینی خرخر می‌کند یک بدن است، و اگر بعض چشمانش را می‌بندد و یا از یک بینی صدا می‌کند دو نفر است، و راه دیگر اثباتش این است که غذا بخورد تا معده‌اش پر شود، اگر از هر دو مخرج بول و غایط با هم دفع می‌کند یک بدن است و گرنه دو بدن است. [۳۳۵].

نشانه مردی و زنی

فرستاده معاویه از امیرالمومنین علیه‌السلام سوالاتی کرد و اینک پاسخ یکی از پرسشهایش: (کسی که معلوم نیست زن است یا مرد)، پس از بلوغ اگر محتمل شود مرد است و اگر حائض گردیده و پستانهایش بزرگ شود زن است و قبل از بلوغ نیز بر روی دیوار بول کند، اگر بولش به دیوار رسید مرد است و اگر به عقب برگشت زن است. [۳۳۶].

دو کودک به هم چسبیده

در زمان خلافت عمر دو کودک به هم چسبیده متولد گردید، یکی زنده و دیگری مرده، عمر گفت: آنان را با آهن از یکدیگر جدا سازند، امیرالمومنین علیه‌السلام دستور داد مرده را دفن کنند، و در همان حال زنده را شیر دهند، و چون چنین کردند پس از چند روز بدون آسیبی زنده از مرده جدا شد. [۳۳۷].

قرعه

یک فرزند و سه پدر

سه نفر با کنیزی [۳۳۸] در یک طهر همبستر شدند، کنیز فرزند زایید. هر کدام از آن سه نفر فرزند را از خود می‌دانست، نزاع به نزد حضرت امیر علیه‌السلام بردند، آن حضرت مشکل را با قرعه حل نمود. و کودک را به مردی که قرعه به نامش در آمده بود تسلیم کرد و به وی فرمود: به هر کدام از دو نفر دیگر یک سوم دیه بپردازد. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از شنیدن این قضاوت چنان متبسم نمود که دندانهای مبارکش نمایان گردید [۳۳۹].

اشتباه آزاد و برده

هنگامی که حضرت امیر علیه‌السلام در یمن بود، چند نفر در اثر ویران شدن خانه بر روی آنان در زیر آوار جان سپردند، اتفاقاً دو کودک از آنان یکی آزاد و دیگری برده جان به سلامت بردند. حضرت امیر علیه‌السلام برای تعیین کودک آزاد قرعه زد و اموال را

به او رد نمود، و دیگری را نیز آزاد کرد [۳۴۰].

تعیین وصیت با قرعه

مردی وصیت کرد پس از مرگش یک سوم بردگانش را آزاد کنند. علی علیه‌السلام در تعیین آنان بین ایشان قرعه زد. [۳۴۱].

ترجیح به وسیله قرعه

هرگاه به دو نفر بر صدق ادعای خود گواه می‌آوردند، و گواهان هر دو از نظر عدد و عدالت با هم برابر بودند امیرالمومنین علیه‌السلام بین آنان قرعه می‌زد که کدام یک سوگند یاد کند و قرعه به نام هر کدام در می‌آمد، اگر سوگند یاد می‌کرد بر طبق ادعایش حکم می‌نمود. و آن حضرت علیه‌السلام هنگام قرعه زدن این دعا را می‌خواند:

اللهم رب السموات السبع ايهما كان له الحق فاده اليه.

خدایا! ای پروردگار آسمانهای هفتگانه! هر کدام که صاحب حق است حق را به او برسان. [۳۴۲].

اصطلاحات شرعی

معنای جزء

مردی به جزئی از مال خود وصیت کرد، پس از مرگش ورثه در معنای جزء اختلاف کردند در این باره از امیرالمومنین علیه‌السلام نظر خواستند، آن حضرت علیه‌السلام فرمود: یک هفتم اموالش را در مورد وصیت صرف کنند و به آیه شریفه استشهاد نمود: لها سبعة لبواب لكل باب منهم جزء مقسوم؛ جهنم دارای هفت در است، برای هر دری گروه معنی از گمراهان. [۳۴۳].

معنای سهم

مردی به سهمی از مال خود وصیت کرد، پس از فوتش ورثه در معنای سهم اختلاف کردند امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: یک هشتم مالش را بیرون بیاورند و این آیه را تلاوت فرمود: انما الصدقات للفقراء والمساكين. و آنان هشت صنفند برای هر کدامشان یک سهم. [۳۴۴].

معنای قدیم

مردی به آزاد نمودن غلامان قدیم خود وصیت کرد، وصی معنای قدیم را ندانست، آن را از حضرت امیر علیه‌السلام پرسش نمود. امام فرمود: هر غلامی که شش ماه در ملک او بوده باید آزاد شود، و این آیه را تلاوت فرمود: والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم؛ برای ماه منزلها مقرر داشتیم (تا در آخر ماه) چون چوب خوشه خرما خشکیده برگردد. و آب کش خرما پس از شش ماه از چیدن میوه‌اش باریک و خمیده می‌شود. [۳۴۵].

معنای حین

مردی نذر کرده بود حینی روزه بگیرد، حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: باید شش ماه روزه بگیرد به دلیل آیه شریفه توتی اکلها کل حین باذن ربها؛ میوه‌اش را در هر وقتی به فرمان پروردگارش می‌دهد و آن شش ماه است. [۳۴۶].

معنای شیء

مردی به شیء (چیزی) از مالش وصیت کرد، معنای شیء را از امام سجاد علیه‌السلام پرسیدند، آن حضرت فرمود: شیء در کتاب علی علیه‌السلام یک ششم است. [۳۴۷].

معنای سفله

مردی نزد عمر آمده و گفت: همسرم به من گفته سفله (فرومایه)، من به او گفته اگر سفله باشم تو طلاق هستی. عمر به وی گفت اگر دنباله‌رو افراد قصه گو و معرکه گیر هستی، و به دربار پادشاهان می‌روی سفله‌ای و زنت از تو جداست. حضرت امیر علیه‌السلام به وی فرمود: اگر از آنچه که می‌گویی و یا در باره ات می‌گویند باکت نیست، سفله می‌باشی. [۳۴۸].

معنای زمان

مردی نذر کرد زمانی روزه بگیرد، امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: زمان پنج ماه است و حین ششماه. [۳۴۹].

معنای لا شیء

از جمله سوالات کتبی پادشاه روم از معاویه یکی معنای لا شیء بود معاویه پاسخش را ندانست. عمروبن عاص از قضیه با خبر گردید، به معاویه گفت: اسب خوبی برای فروش به لشکرگاه علی علیه‌السلام بفروست و به فرستاده بگو اگر قیمت اسب را از تو پرسیدند بگو لا- شیء امید است بدین وسیله مشکل حل می‌شود از این رو مردی اسبی برداشت و به لشکرگاه علی علیه‌السلام رهسپار گردید، اتفاقاً حضرت امیر با قنبر از کنار مرد عبور می‌کردند، علی علیه‌السلام به قنبر فرمود: برو اسب را از این مرد بخر. قنبر نزد مرد رفت و به وی گفت: اسبت را به چند می‌فروشی؟ گفت: به لا شیء.

علی علیه‌السلام به قنبر فرمود: اسب را از او بگیر، مرد گفت: پس لا شیء را به من بده.

امیرالمومنین علیه‌السلام او را در بیابان برد و سراب را به وی نشان داد و به او فرمود: این لا شیء است.

مرد گفت: از کجا می‌گوئی؟

علی علیه‌السلام: بدلیل آیه قرآن *یحسبه الظلمان ماء* حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً؛ تشنه سراب را آب می‌پندارد و چون بدان نزدیک شود نمی‌یابد او را چیزی. [۳۵۰].

معنای اکراه و اجبار

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: سوگند بر قطع خویشاوندی و بر ستم نمودن و در صورت اکراه و اجبار اثری ندارد. فرق اکراه و اجبار را از آن حضرت پرسیدند فرمود: اکراه از طرف پادشاه است و اجبار از زن و فرزند. [۳۵۱].

معنای قامت

امام صادق علیه‌السلام فرمود: در کتاب علی علیه‌السلام قامت یک نزع و دو قامت دو ذراع است.

مؤلف:

یعنی قامتی که در روایات به عنوان آخر وقت نافله ظهر معین شده ذراع است، و دو قامتی که به عنوان آخر وقت نافله عصر آمده و دو ذراع، و مقصود قامت انسان یا دو قامت انسان نیست. و علت این اطلاق این است که قامت رحل پیغمبر صلی الله علیه و آله یک ذراع بوده است چنانچه شیخ در تهذیب [۳۵۲] در باب اوقات نماز آن نقل کرده است و در این باره نیز اخباری از عترت طاهرین آن حضرت علیه‌السلام وارد شده است: از جمله در معنای کثیر.

چنانچه خطیب در تاریخ بغداد آورده که متوکل (خلیفه عباسی) بیمار شده بود نذر کرد که با بهبودی از مرض مال کثیری در راه خدا انفاق کند و چون شفا یافت و خواست به نذر خود وفا کند معنای مال کثیر را نمی‌دانست، آن را از فقهای عامه پرسش نمود، آنان در معنایش اختلاف کردند؛ برخی می‌گفتند: ده هزار درهم و بعضی می‌گفتند: صد هزار درهم.

متوکل مسأله را از امام هادی علیه‌السلام سوال کرد، آن حضرت فرمود: مال کثیر هشتاد و سه است به دلیل آیه قرآن: ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیره؛ خداوند شما را در جاهای بسیاری یاری کرده است و آنها هشتاد و سه مورد بوده‌اند. [۳۵۳].

و از جمله در معنای قلیل چنانچه صدوق (ره) در معانی الاخبار از امام باقر علیه‌السلام درباره قول خدای تعالی: و ما آمن معه الا قلیل؛ ایمان نیاورد با او (حضرت نوح) مگر عده قلیلی نقل کرده که فرمود: آنان هشت نفر بوده‌اند. [۳۵۴].

و نیز امام صادق علیه‌السلام درباره کسی که چنین نذر کرده: انا اهدی هذا الطعام فرمود: چیزی بر او نیست؛ زیرا کلمه هدی اصطلاح خاصی است در مورد قربانی کردن شتر. [۳۵۵].

و درباره کسی که به عنوان هدی [۳۵۶] نذر کرده فرمود: باید شتری را تقلید و اشعار نموده [۳۵۷] آن را به عرفات برد و در منی نحر نماید. و کسی که نذر کرده جزوری [۳۵۸] قربانی کند، فرمود: هر جا بخواهد آن را نحر می‌کند. [۳۵۹].

جنگ و حماسه

هنگامی که حضرت امیر علیه‌السلام یاران خود را به نبرد با دشمن ترغیب می‌نمود این دستورات را به آنان گوشزد می‌کرد: زره‌داران را در پیش روی لشکر و جنگجویان بی‌سلاح را عقب لشکر قرار دهید دندانهایتان را بر هم بفشارید؛ زیرا که آن سبب می‌شود شمشیرها کمتر به سرتان کارگر شود؛ به هنگام پرتاب نیزه پیچ و خم بخورید که در اصابه نیزه به دشمن موثر است؛ نگاهتان را پایین بیندازید که دل را قوی و قلب را آرامتر می‌کند؛ سر و صدا و هیاهو نکنید؛ زیرا متانت و وقار بیش از هر چیز ترس و هراس را برطرف می‌سازد؛ پرچم خود را استوار نگهداشته و اطرافش را خالی نکنید، و آن را به دست دلیران سپاه و کسانی که خطر را از شما دور می‌کنند بسپارید [۳۶۰] آنان هستند که اطراف پرچم را می‌گیرند و از چهار جانب آن را نگهداری می‌کنند، نه از آن عقب می‌افتند که تسلیم دشمن شوند، و نه بر آن پیشی می‌گیرند که تنها بماند. [۳۶۱].

و نیز آن حضرت علیه‌السلام در بعض روزهای صفین به یاران خود فرمود: ترس از خدا را شعار خود سازید، و ثبات قدم و آرامش را پیشه کنید دندانهایتان را بر هم بفشارید که شمشیرها را از سرتان دورتر می‌کند، زره را با دقت در بر کنید، شمشیرها را در غلاف حرکت دهید، با گوشه چشم غضب آلود به دشمن نظر افکنید، از هر طرف نیزه بپرانید، با نوک شمشیر زد و خورد کنید اگر شمشیرتان نمی‌رسد با پیش رفتن آن را به دشمن برسانید. [۳۶۲].

دفع شبهه

اجزای حرام گوسفند

روزی امیرالمومنین علیه‌السلام به بازار قصابها گذر نموده آنان را از فروختن هفت چیز از گوسفند نهی کرد:

۱- خون.

۲- گوشه‌های دل.

۳- سپرز.

۴- رگ نخاع.

۵- غده‌ها.

۶- خصیه‌ها.

۷- آلت نری.

یکی از قصابها گفت: یا امیرالمومنین! سپرز و کبد یکی هستند و فرقی بین آنها نیست.

امام علیه‌السلام به او فرمود: چنین نیست اکنون دو ظرف آب برایم بیاور دو ظرف آب، و کبد و سپری برای آن حضرت آوردند، آنگاه فرمود: کبد و سپرز را از وسط بشکافید و سپس دستور داد آنها را در آب بخیسانند، و چون چنین کردند کبد سفید شده چیزی از آن کم نگردید ولی سپرز سفید نشده و تمامش مبدل به خون گردیده و به صورت پوست و مقداری رگ درآمد، در این هنگام آن حضرت علیه‌السلام به معترض رو کرده و فرمود: این که دیدی فرق آنها بود، کبد گوشت است و سپرز خون. [۳۶۳].

حیا و عفت زنان

سروی در مناقب آورده: چهل زن نزد عمر رفته از او از شهوت آدمی پرسش نمودند.

عمر گفت: مرد دارای یک جزء و زن دارای نه جزء است.

پرسیدند، پس چگونه است که مردان از انواع زنان دائم و متعه و کنیز استفاده می‌کنند ولی برای زنان جزء یک مرد جایز نیست؟! عمر پاسخشان را ندانست، از امیرالمومنین علیه‌السلام سوال کرد امیرالمومنین به آنان دستور داد هر کدام ظرفی پر از آب بیاورند، و آنگاه فرمود تا همه آنها را در ظرف بزرگی بریزند و سپس به هر یک فرمود: حالا هر کدامتان آبی را که ریخته‌اید بردارد. گفتند: قابل تمیز نیست.

امام علیه‌السلام نتیجه گرفت که اگر آن قانون نبود فرق بین اولاد و نسب ممکن نبود و میراث و نسب باطل می‌گشت. [۳۶۴]. مؤلف:

خداوند این موضوع را با زیادی صبر و حیا و عفت زنان جبران نموده چنانچه این مطلب در روایتی که اصبع بن نباته از آن حضرت علیه‌السلام نقل کرده آمده است. [۳۶۵] و نیز در خبر مسعده آمده که خداوند به هر زنی صبر و پایداری ده مرد را اعطا کرده است. [۳۶۶].

اسکات

هنگامی که حضرت امیر علیه‌السلام بر اهل بصره پیروز گردید و اسیرانشان را آزاد کرد بعضی از یاران آن حضرت به امام علیه‌السلام عرضه داشتند: چگونه خونهای آنان بر ما حلال بود ولی اسیرانشان بر ما حرام؟ حضرت فرمود: چگونه حلال باشد بر شما زنان و فرزندان که در مملکت اسلام و مسلمانان زندگی می‌کنند، آنچه را که دشمن در لشکرگاه خود بر جای گذاشته برای شما غنیمت است، ولی آنچه که در خانه‌ها پنهان کرده بر شما حلال نیست. و چون بر گفتار خویش اصرار ورزیدند آن حضرت علیه‌السلام به منظور اسکات آنان به ایشان فرمود: پسر بر عایشه (همسر رسول خدا) قرعه بزنید، قرعه به نام هر کس در آمد عایشه را به او خواهم داد. آنان به خود آمده توبه و استغفار نموده و از نزد آن حضرت خارج شدند. [۳۶۷].

اعور

مردی نزد حضرت امیر علیه السلام آمده گفت: من هم شما را دوست دارم و هم فلان دشمنان را. امام علیه السلام به او فرمود: تو الان اعور (یک چشمی) هستی، یا تمام کور شو و یا تمام روشن. [۳۶۸].

بیان حکمت**موجودات زنده در آب و هوا**

حضرت علی علیه السلام فرمود: از پشت بام در هوا، و نیز در آب جاری بول نکنید و هر کس چنین کند و به بلایی گرفتار شود سرزنش نکند مگر خودش را زیرا آب و هوا دارای موجودات زنده هستند! [۳۶۹].

خطای عمر

عمر خواست حلی و حلل خانه کعبه را تصرف کند. امیرالمومنین علیه السلام به وی فرمود: قرآن بر پیامبر نازل شده و اموالی را که جنبه عمومی دارند چهار قسم قرار داده:

۱- ارث.

۲- فی.

۳- خمس.

۴- صدقات و زکوات.

و مصرف هر کدام را نیز معین نموده است. و زیورهای خانه کعبه هم آن روز وجود داشت و خداوند برای آنها حکمی نفرمود، نه این که آنها را ندیده و یا فراموش کرده باشد. و اینک تو هم آنها را به حال خود بگذار.

عمر به فرموده امیرالمومنین عمل کرد و به آن حضرت گفت: اگر تو نبودی مفتضح، و رسوا می شدیم. [۳۷۰].

نفع و زیان حجرالاسود

هنگامی که عمر حجرالاسود را بوسید به آن خطاب کرد و گفت: می دانم که تو سنگی هستی و به کسی نه زیانی می رسانی و نه نفعی، و اگر نه این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده ام تو را می بوسید هرگز تو را نمی بوسیدم.

امیرالمومنین علیه السلام به عمر فرمود: بلکه این سنگ هم زیان می رساند و هم نفع.

عمر گفت: چگونه؟

آن حضرت فرمود: آنگاه که خداوند از بنی آدم پیمان گرفت عهدنامه‌ای برایشان نوشت و همین سنگ آن را در خود فرو برد. پس در روز رستاخیز به وفای مؤمن و انکار کافر گواهی خواهد داد. و این معنای دعائی است که مردم در موقع استلام حجر می خوانند:

اللهم ایمانا بک، و تصدیقا بکتابک، و وفاء بعهدک.

خدایا به تو ایمان می آورم، و کتاب تو را تصدیق می کنم، و به عهد تو وفا می نمایم. [۳۷۱].

مواردی که اقامه گواه ممکن نبوده

آزمایش کری

مردی استخوانی به گوش دیگری زد، مضروب ادعا کرد که در اثر آن ضربه شنوایی او از بین رفته است. حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: تا یک سال از او مراقبت نموده و احیانا او را غافلگیر کنند، پس اگر شنوایی او بر آنان ثابت گردید و یا دو مرد عادل بر آن گواهی دادند دیه‌ای طلب ندارد و گرنه او را بر عدم شنوایی سوگند داده دیه گوشش را به او می‌پردازند. کسانی گفتند: یا امیرالمومنین! اگر پس از گذشت یک سال شنوایی او ثابت گردید حکمش چیست؟ حضرت فرمود: اثری ندارد چه بسا خداوند شنوایش را بعد از یک سال مجدداً به او مرحمت نموده باشد. [۳۷۲].

و در ادامه خبر حضرت رضا علیه‌السلام از امیرالمومنین - علیه‌السلام - چنین آمده که اگر مورد ادعا، از دست دادن تمام شنوایی باشد ... صبر می‌کنند تا به خواب سنگینی فرو رفته بر او فریاد می‌کشند. [۳۷۳].

آزمایش بینایی و بویایی و گویایی

از امیرالمومنین علیه‌السلام از مردی که دیگری بر سرش کوفته بود و مضروب ادعا می‌کرد بینایی و بویایی و گویایی خود را از دست داده پرسش نمودند.

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: اگر راست می‌گوید سه دیه طلب دارد.

پرسیدند، چگونه معلوم می‌شود؟

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: بویایش بدین وسیله آزمایش می‌شود که پارچه نیم سوزی زیر بینی او می‌گیرند، اگر در جای خود ایستاده و حرکت نکرد راست گفته، و اگر سر را دور کرد و چشمانش اشک آورد دروغ گفته است؛ و آزمایش بینایش بدین ترتیب که چشمانش را در مقابل قرص خورشید باز نگه می‌دارند، اگر بدون اختیار چشمان را بر هم زد دروغ گفته و گرنه راست گفته است.

و اما گویایش؛ سوزنی در زبان او فرو می‌برند پس اگر خون سرخ بیرون آمد دروغ گفته، و اگر خون سیاه خارج شد راست گفته است. [۳۷۴].

ضعف بینایی

امیرالمومنین علیه‌السلام بینایی چشم مردی را که ضربه‌ای به چشمش خورده و بینایش کم شده ولی به ساختمان چشم آسیبی نرسیده بود چنین آزمایش نمود: پارچه‌ای بر چشم سالمش بست، و آنگاه مردی به دستور آن حضرت تخم مرغی در برابر چشم معیوبش گرفته و اندک اندک از او دور شده تا جایی که مضروب ادعا کرد که آن را نمی‌بیند، پس آن نقطه را نشانه کرد و چشم سالمش را نیز بدانگونه آزمایش نموده و آنگاه تفاوت دو مسافت را مشخص کرده، به همان نسبت به او ارش جنایت داد. [۳۷۵].

ضعف بینایی هر دو چشم

مردی که ضربه‌ای به سرش کوبیده شده بود نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده و ادعا کرد که در اثر آن ضربه بینایش ضعیف شده است. آن حضرت وی را در محلی نشانید و با نشان دادن تخم مرغی دید چشمش را از چهار جانب آزمایش نمود و چون بینایی از چهار طرف مساوی بود به وی فرمود: ادعایت راست و پذیرفته است. و آنگاه مردی را در همان سن و سال پیش خواند و در کنار او نشانید و ابتداء دید چشمش را از چهار جانب آزمایش کرد و سپس تفاوت دو مسافت را تعیین نموده، به همان نسبت به مضروب

دیه داد (مثلاً اگر نصف بینایش کم شده بود نصف دیه چشم و اگر ثلث ثلث). [۳۷۶...].

آزمایش عنین

زنی ادعا می‌کرد شوهرش عنین است. مرد انکار می‌کرد امیرالمومنین علیه‌السلام دستور داد زنانی بدون اطلاع شوهر در رحم زن خلوق (نوعی بوی خوش) داخل کنند، و آنگاه به شوهر فرمود: اگر آلتش به خلوق رسیده عنین نیست. [۳۷۷].

نقص زبان

مردی ضربه‌ای بر زبان دیگری زد به طوری که قدری از زبان مضروب بریده شده نتوانست بعض حروف را ادا کند. نزاع نزد عمر بردند عمر حکمش را ندانست.

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: حروف الفباء بیست و هشت تاست و باید دید که مضروب چند حرف را اداء نمی‌کند، پس به همان نسبت از جانی ارش جنایت می‌گیرد. [۳۷۸].

سوگند خاص

سوگند دادن لال

از امیرالمومنین علیه‌السلام از کیفیت سوگند دادن شخص گنگ پرسش نمودند؛ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: سپاس خدای را که مرا از دنیا نبرد تا این که تمام نیازهای مردم را برایشان برطرف سازم. آنگاه فرمود: برایم قرآنی بیاورید! چون آوردند به مرد گنگ رو کرده و فرمود: این چیست؟

مرد گنگ سر به سوی آسمان بلند کرده و فهماند که آن قرآن است.

سپس امام علیه‌السلام فرمود: ولی او را حاضر کنید! برادرش را آوردند، امام آن مرد را در کنار برادر گنگ خود نشانید و پس از آن فرمود: ای قنبر! برایم قلم و کاغذ بیاور، قنبر قلم و کاغذ آورد. پس به برادر گنگ فرمود: به برادرت بگو که قاضی بین تو خصمت علی علیه‌السلام است، مرد موضوع را به برادر خود فهماند، در این موقع آن حضرت علیه‌السلام دعایی مشتمل بر براءت ذمه گنگ نوشت و آن را با آب شست و به وی فرمود: آب را بیاشامد، ولی مرد گنگ از نوشیدن آب امتناع ورزید، پس امام علیه‌السلام او را به پرداخت دین ملزم گرداند. [۳۷۹].

سوگند دادن ظالم

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: اگر بخواهید شخص ستمگری را سوگند دهید به او بگویید از حول و قوه خدا بیزاری جوید که اگر سوگندش دروغ باشد زود به عقوبت خواهد رسید، ولی اگر بگویید سوگند به خدای یگانه در عقوبتش تعجیل نخواهد شد؛ زیرا به یگانگی خداوند اعتراف نموده است. [۳۸۰].

راه علاج

کور کردن با آینه

غلامی از قبیله قیس با مولای خود به نزد عثمان رفتند، غلام اظهار داشت که مولایش با زدن ضربه شدیدی چشم او را کور کرده ولی ساختمان چشم سالم است، مولا به غلام می‌گفت: دیه چشمت را به تو می‌دهم از قصاص صرفنظر کن. غلام از گرفتن دیه ابا داشت و تنها خواسته‌اش قصاص بود. عثمان در حکم قضیه درمانده گردید، از این رو آنان را به نزد حضرت امیر علیه‌السلام برد و از آن حضرت تقاضای داوری کرد. مولا یک دیه کامل به غلام تسلیم نمود تا از قصاص درگذرد. غلام نپذیرفت، مولا حاضر شد دو دیه بپردازد ولی باز هم غلام امتناع داشت و جز به قصاص راضی نبود. در این موقع امیرالمومنین علیه‌السلام به منظور قصاص گرفتن از مولا، آینه‌ای طلیده آن را داغ نمود و آنگاه مقداری پنبه خواست و آن را خیس کرد و بر اطراف چشم او روی پلکها گذاشت و چشم را در مقابل آفتاب نگهداشت و به وی فرمود: در آینه نگاه کن و چون قدری نگاه کرد کور شد، بدون این که آسیبی به ساختمان چشمش وارد شود. [۳۸۱].

وزن زنجیر

غلامی زنجیر به پا از کنار دو مرد عبور می‌کرد، آن دو نفر در مقدار وزن زنجیر با هم شرطبندی کردند، یکی از آنان گفت: اگر وزن زنجیر فلان مقدار نباشد همسر من سه طلاقه است، دیگری گفت: اگر حدس تو درست باشد زن من سه طلاقه است، پس هر دو برخاسته و به همراه غلام نزد مولا-یش رفته به مولای غلام گفتند: زنجیر را باز کن تا آن را وزن نمایم. مولای غلام هم گفت: زنم طلاق است اگر بخوایم زنجیر را باز کنم، همگی نزد عمر رفتند و مشکل را نزد او مطرح کرده از او چاره‌جویی نمودند. عمر گفت: سوگند مولایش بر دو سوگند دیگر مقدم است. و آنگاه گفت: بیایید با هم به نزد علی بن ابیطالب برویم شاید او برای حل این مشکل تدبیری بیندیشد، پس به نزد آن حضرت رفته جریان را عرضه داشتند.

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: چقدر پاسخش آسان است و سپس دستور داد ظرف بزرگی آوردند و زنجیر را با نخی به پای غلام بستند و سپس پای غلام را با زنجیر در میان ظرف گذاشتند بر آن آب ریختند تا این که ظرف پر از آب شد، پس از آن فرمود: زنجیر را بالا-برید، زنجیر را بالا بردند تا حدی که از آب بیرون شد و در این هنگام، آب قدری پائین رفت و آنگاه فرمود: پاره آهن در آب بریزند تا به جای سابقش برگردد، چون دستور انجام گرفت فرمود: حالا پاره‌های آهن را وزن کنید، هر چه شد همان وزن زنجیر است. [۳۸۲].

تدبیر

مردی نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمد و گفت: مقداری خرما جلویم بود، ناگهان زنم پیشدستی کرده دانه‌ای از آنها برداشته در دهن انداخت پس من سوگند یاد کردم که خرما را چه بخورد و چه بیرون بیندازد طلاق باشد. امام علیه‌السلام به وی فرمود: نصفش را بخورد و نصفش را بیندازد، در این صورت تو از سوگندت خلاصی یافته‌ای. [۳۸۳].

سوگند مشکل

مردی را که سوگند یاد کرده بود، که اگر در روز ماه رمضان با همسرش آمیزش نکند او سه طلاقه باشد، نزد امیرالمومنین آوردند، حضرت فرمود: او را به سفر ببرد و به سوگندش وفا کند. [۳۸۴].

وزن در

گروهی آهنگر دربی آهنی را به وزنی که صاحبان در برای آن تعیین نمودند معامله نموده در را به طرف مقصد می‌بردند، در بین

راه کسانی وزن در را از آنان پرسیده و خریداران جریان را گفتند آنان اظهار داشتند وزن در هرگز به این مقدار نمی‌باشد. خریداران برگشته از فروشندگان تقاضای کم نمودن قیمت در را نمودند، آنان ابا کردند نزاعشان در گرفت، نزد امیرالمومنین علیه‌السلام رفتند، آن حضرت به آنان اندازه فرورفتگی قایق را در آب نشانه کنید، و سپس فرمود: حالا به جای در خرمای وزن شده قرار دهید تا به همان اندازه در آب فرو رود، پس فرمود، وزن در به مقدار وزن خرماهاست. [۳۸۵].

عیبی در تنفس

مردی که ضربه‌ای بر سینه‌اش وارد شده و مدعی بود که در اثر آن ضربه عیبی در تنفسش پدید آمده، شکایت به نزد امیرالمومنین علیه‌السلام برده از آن حضرت داوری خواست آن حضرت در صدد آزمایش او برآمده فرمود: نفس زمانی از سوراخ راست بینی و زمانی از سوراخ چپ بینی خارج می‌شود و بامداد از موقع طلوع سپیده تا طلوع آفتاب غالباً از سوراخ راست بینی خارج می‌گردد پس شماره نفسهای مدعی را در همان موقع تعیین نمود، و روز دیگر مردی را در همان سن و سال و در همان موقع مورد آزمایش قرار داد و آنگاه به نسبتی که نقص وارد شده بود از جانی ارش جنایت گرفت. [۳۸۶].

وجه استنباط

دارویی از قرآن

مردی نزد حضرت علی علیه‌السلام آمد و از نوعی بیماری شکایت کرد. آن حضرت به او فرمود: یک درهم از مهر زنت بگیر و با آن مقداری عسل خریداری نموده و آن را با آب باران بخور؛ بیمار به دستور آن حضرت علی علیه‌السلام عمل کرده شفا یافت. کسانی راز مطلب را از امام پرسیدند و گفتند: آیا در این خصوص روایتی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌اید؟ حضرت فرمود: نه، ولیکن آن را از آیات قرآن استنباط کردم که می‌فرماید: فان طبن لکم عن شیء فکلوه هنیئاً مریناً؛ [۳۸۷] و اگر آنان مقداری از مهر خود را به طیب خاطر به شما دادند بخورید خوش و گوارایتان باد. و نیز می‌فرماید: یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس؛ [۳۸۸] بیرون آید از شکمهای آنان نوشابه‌ای که رنگهای آن گوناگون است و درمان است برای مردم. و همچنین می‌فرماید: و نزلنا من السماء ماء مبارکاً؛ از آسمان آبی با برکت فرود آوردیم. پس به حکم آیه‌های مذکور گوارایی و شفا و برکت در آن دستور جمع شده، امیدوار گردیدیم که با آن بهبودی حاصل شود. [۳۸۹].

استغفار

حضرت امیر علیه‌السلام برای طلب باران به منبر رفت و جز استغفار چیزی از آن حضرت شنیده نشد، بعضی سبب آن را پرسیدند؛ علی علیه‌السلام فرمود: مگر کلام خدا را نشنیده‌اید که می‌فرماید: فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا، یرسل السماء علیکم مدراراً، و یمدکم باموال و بنین، و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهاراً [۳۹۰] پس بدیشان گفتم طلب آمرزش کنید از پروردگارتان که او بسیار آمرزنده است، می‌فرستد بر شما باران پی در پی، و یاری می‌دهد شما را به مالها و پسران، و قرار می‌دهد برای شما بوستانها و جویهای آب. آنگاه فرمود: کدام دعاست که از استغفار برتر و برکش بیشتر باشد.

امان از عذاب خدا

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: روی زمین دو امان از عذاب خدا وجود داشت، یکی از آن دو از میان شما رفت، پس کوشش کنید در نگهداری و مواظبت از دیگری.

امانی که از دستتان رفت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، امانی که باقی است استغفار و طلب آمرزش است؛ زیرا خداوند می‌فرماید:

وما كان الله ليعذبهم و انت فيهم وما كان الله معذبهم وهم يستغفرون. [۳۹۱].

خداوند عذاب نمی‌کند ایشان را با آن که تو (ای محمد) در میان آنان باشی و خداوند عذاب نمی‌کند ایشان را با آن که ایشان از گناهان آمرزش جویند. [۳۹۲].

اجر و مزد

امیرالمومنین علیه‌السلام به یکی از یارانش که به مرضی مبتلا شده بود فرمود: خداوند بیماریت را سبب ریختن گناهانت قرار دهد؛ زیرا مرض اجر و پاداشی ندارد ولی گناهان را مانند برگ درختان می‌ریزد، و تنها اجر و مزد در برابر گفتار زبانی و کردار بدنی است. و خداوند هر که را بخواهد، از بندگان پاک سرشت نیکو کردارش، به بهشت می‌برد. [۳۹۳].

زهد

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: تمام زهد در دو جمله از قرآن مجید قرار گرفته است: لکیلا- تأسوا علی مافاتکم ولا- تفرحوا بما آتاکم؛ [۳۹۴].

تا بر آنچه از شما فوت شده غمگین نشوید و به آنچه به شما داده شده دلشاد نگردید. و کسی که بر گذشته تاسف نخورد و بر آینده شادمان نگردد هر دو طرف زهد را دارا گشته است. [۳۹۵].

خوف و رجاء

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: بر بهترین افراد این امت از عذاب خدا ایمن مباش؛ زیرا خداوند می‌فرماید: فلا- یامن مکرالله الا القوم الخاسرون؛ [۳۹۶] از مکر و کیفر خدا ایمن نمی‌باشند مگر مردم زیانکار و بر بدترین افراد این امت از رحمت و لطف خدا نومید مشو؛ زیرا خداوند می‌فرماید:

انه لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون؛ [۳۹۷].

از رحمت خدا نومید نمی‌باشند مگر کافران. [۳۹۸].

پاسخهای عامیانه

مسافت خاور و باختر

مسافت خاور و باختر را از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسش نمودند؛ فرمود: مسیر یک روز خورشید. [۳۹۹].

حساب

از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسیدند؛ چگونه خداوند با تمام خلق با آن همه زیادی که دارند محاسبه می‌کند؟ فرمود: همان گونه که آنان را با آن همه کثرت روزی می‌دهد.

و نیز پرسیدند؛ چگونه خداوند با آنان حساب می‌کند و او را نمی‌بینند؟ فرمود: آن گونه که آنان را روزی می‌دهد و او را نمی‌بینند. [۴۰۰].

رزق

از حضرت علی علیه‌السلام پرسیدند؛ اگر مردی در اتاقی نگهداری شود روزیش از کجا به او می‌رسد؟ فرمود: از جایی که مرگ به سراغش می‌آید. [۴۰۱].

فرق حق و باطل

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: فاصله بین حق و باطل چهار انگشت است. معنای آن را از آن حضرت پرسیدند، امام چهار انگشت دست خود را جمع نموده و میان گوش و چشم خود قرار داد، و آنگاه فرمود: باطل این است که بگویی شنیدم، و حق این است که بگویی دیدم. [۴۰۲].

فاصله آسمان و زمین

فاصله آسمان و زمین را از آن حضرت علیه‌السلام پرسیدند؛ فرمود: به قدر مد بصر، و دعای ستمدیده. [۴۰۳].

مزه آب

مزه آب را از آن حضرت علیه‌السلام پرسیدند؛ فرمود: آب طعم زندگی می‌دهد. [۴۰۴].

قواعد فقهی

ماهی بدون پولک

امیرالمومنین علیه‌السلام در کوفه بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شد و به بازار ماهی فروشان تشریف برد و به آنان فرمود: نخورید و نفروشید از اقسام ماهی، آن قسمی را که پولک ندارد. [۴۰۵].

پرنده حرام گوشت

بپرهیزید از خوردن گوشت پرنده‌ای که سنگدان و چینه‌دان و خار پشت پا ندارد. [۴۰۶].

حیوان حرام گوشت

بپرهیزید از خوردن گوشت حیوان درنده‌ای که دندان نیش دارد و پرنده‌ای که دارای چنگال است. [۴۰۷].

صید

پرنده هر گاه قادر بر پرواز گردد صید است و برای هر کس که او را بگیرد حلال می‌باشد. [۴۰۸].

آلت ذبح

ذبح روا نمی‌باشد مگر به وسیله آهن. [۴۰۹].

(وسیله ذبح باید از جنس آهن باشد).

استصحاب

هر کس نسبت به چیزی یقین داشته باشد، پس در آن شک کند باید طبق تفتیش عمل نماید، زیرا شک یقین را دفع نمی‌کند و آن را نمی‌شکند. [۴۱۰].

نیت خیر

دو شتر از مردی فرار کرده، دیگری آنان را گرفته هر دو را به یک ریسمان، یکی از آن دو خفته شد و مرد ماجرا نزد امیر المومنین علیه‌السلام مطرح گردید، آن حضرت گیرنده را ضامن نکرد و فرمود: او جز اصلاح قصدی نداشته است. [۴۱۱].

و در این باره نیز کلیاتی از عترت طاهرین آن حضرت علیه‌السلام وارد شده، چنانچه زراره می‌گوید: به خدا سوگند من هرگز کسی مانند ابی‌جعفر امام محمد باقر ندیده‌ام، زیرا از آن حضرت علیه‌السلام پرسیدم، پرنده‌گان حلال گوشت چه نشانه‌ای دارند؟

فرمود: بخور گوشت پرنده‌ای را که به هنگام پرواز بالهایش را حرکت می‌دهد، و نخور گوشت پرنده‌ای را که در آن حال بالهایش رامی‌گستراند پرسیدم، تخم‌هایی که در جنگل می‌بینم کدام نوعش حلال و کدام نوعش حرام می‌باشد؟

فرمود: نخور آن را که دو طرفش مساوی است و بخور آن را که دو طرفش بزرگ و کوچک است. [۴۱۲].

و نیز ابن‌ابی‌لیلی نقل شده که می‌گوید: دو نفر که با هم نزاع داشتند به نزد من آمده، یکی از آنان گفت: این مرد این کنیز را به من فروخته و هنگامی که او را برهنه نمودم دیدم موی زهار ندارد و گمانم که در اصل خلقت چنین بوده است.

ابن‌ابی‌لیلی به وی گفت: مردم در این باره چاره جویی می‌کنند، تو از چه چیز کراهت داری؟!

مرد گت: اگر این عیب است به نفع من حکم کنی.

ابن‌ابی‌لیلی پاسخش را ندانست، به او گفت: صبر کن می‌روم برمی‌گردم و پاسخ تو را می‌گویم، که الان در شکم خود احساس ناراحتی می‌کنم، سپس داخل خانه شد و از در دیگر خارج گردیده به نزد محمد بن مسلم رفت و مساله را به او در مطرح کرد و پرسید، آیا در این باره از ابی‌جعفر امام محمد باقر حدیثی در نظر داری؟

محمد بن مسلم گفت: در این خصوص چیزی به خاطر ندارم، ولیکن یک اصل کلی از آن حضرت علیه‌السلام در نظرم هست که فرمود: هر چه که از اصل خلقت زیاد یا کم باشد عیب است.

ابن‌ابی‌لیلی گفت: کافی است و آنگاه نزد آنان بازگشته، و حکم به عیب بودن آن نمود [۴۱۳] و نیز در کافی درباره آیه شریفه ان تبدوا الصدقات فنعما هی، اگر به مستحقان انفاق صدقات آشکارا کنید کاری نیکوست.

از آن حضرت نقل شده است که فرمود: مقصود از آن زکات واجب است

راوی می‌گوید: گفتم پس مقصود از: وان تخفوها و توتوها الفقراء و اگر در پنهانی به فقیران آبرومند رسانید.

چیست؟

فرمود صدقات مستحب و ائمه علیهم‌السلام در فرائض اظهار نمودن را و در نوافل کتمان کردن و پوشیده نگهداشتن را مستحب

می دانسته‌اند. [۴۱۴].

و از جمله قواعد فقهی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده: لاضرر و الاضرار است، که آن بابی است از علم که هزار باب از آن گشوده می‌شود، و داستان آن چنین است که: سمره بن جندب درخت خرمايي در باغستاني متعلق به برای رفتن به سوی درخت خرماي خود از منزل انصاری می‌گذشت و از او اجازه نمی‌گرفت انصاری نخست با زبانخوش به او تذکر داد و از او خواست تا موقع عبور از خانه اذن بگیرد سمره برای رفتن به سوی درخت خرماي خود از منزل انصاری می‌گذشت و از او اجازه نمی‌گرفت.

انصاری نخست با زبان خوش به او تذکر داد و از او خواست تا موقع عبور از خانه اذن بگیرد سمره سربرتافت، و چون انصاری این بدید به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت برد و جریان را عرضه داشت رسول خدا موضوع شکایت داشتن انصاری را از این کار خلاف سمره به او پیغام داد و از او خواست تا به هنگام ورود استیذان نماید، سمره ابا کرد، تا این که رسول خدا در مقام قیمت گذاری درخت بر آمده ولی او همچنان امتناع می‌ورزید تا این که حاضر شدند چند برابر قیمتش را به او بدهند ولی با هم قبول نکرد، سرانجام رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را با نخلی در بهشت مورد معاوضه قرار داد، سمره نپذیرفت، در این موقع رسول خدا صلی الله علیه و آله به انصاری رو کرده و فرمود: برو درخت را بکن و آن را به نزد او بینداز فانه لاضرر ولاضرار، حقا که ضرر رساندن و زیر با ضرر رفتن روا نیست. [۴۱۵].

مؤلف:

جای شگفت نیست این که کسی دارای نفسی خبیث و سرشتی ناپاک باشد، آن همه پیشنهادات پیغمبر صلی الله علیه و آله را نپذیرد.

و در تاریخ طبری در ضمن وقایع سال ۵۰ آمده، زیاد حکم ولایت بصره را به سمره داد و او به کوفه آمد و هشت هزار نفر را کشت.

زیاد به او گفت: هیچ نترسیدی یک تن از آنان بی‌گناه باشد؟!

سمره پاسخ داد: از کشتن افرادی مانند آنان هیچ ترسی ندارم.

جنایات حیوانات

پیامبر در حق علی دعا کرد

گاو نری الاغی را کشته بود، این قضیه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله اتفاق افتاده، پس هنگامی که آن بزرگوار در میان جمعی از اصحاب خود که ابوبکر و عمر نیز در میان آنان بودند، نشسته بود طرفین دعوی نزد آن حضرت آمده و نزاع خود را مطرح کردند. در این موقع پیامبر خدا به ابوبکر رو کرده و فرمود: بین آنان داوری کن!

ابوبکر گفت: ضمانتی نیست؛ زیرا حیوانی حیوان دیگر را کشته است.

پیامبر به عمر فرمود: تو بین آنان قضاوت کن! عمر گفتار ابوبکر را تکرار کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه‌السلام رو کرد و فرمود: بین آنان حکم کن!

علی علیه‌السلام فرمود: اگر گاو در استراحتگاه الاغ داخل شده، صاحبان گاو ضامن الاغ هستند، و در صورت عکس ضامن نیستند. در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله دست به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: الحمد لله الذی جعل منی من یقضی بقضاء النیین.

سپاس خدای را که قرار داد از خاندانم شخصی را که به قضاوت‌های پیامبران داوری می‌کند. [۴۱۶].

در اسلام ضرر نیست

دو نفر نزد عمر آمدند؛ یکی از آنان گفت: گاو این مرد شکم شترم را پاره کرده، عمر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله جنایات بهائم را موجب ضمان ندانسته است.

امیرالمومنین علیه‌السلام به عمر فرمود: رسول خدا فرموده: لا ضرر ولا ضرار یعنی در اسلام ضرر رسانیدن و تحمل ضرر روا نیست. در این مورد اگر صاحب گاو گاوش را در راه شتر بسته ضامن شتر است، و گرنه ضامن نیست، و چون رسیدگی کردند دیدند صاحب گاو گاوش را از روستا آورده و در راه شتر بسته است، پس عمر طبق فرموده آن حضرت حکم کرد و بهای شتر را از صاحب گاو گرفت و به صاحب شتر داد. [۴۱۷].

علی ستمگر نیست

هنگامی که امیرالمومنین علیه‌السلام از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله در یمن بود، روزی چند نفر بر آن حضرت وارد شده، نزاع خود را چنین مطرح کردند: اسب یکی از آنان گریخته و به مردی لگد زده و او را کشته است. صاحب اسب گواه آورد که اسب، خود از خانه فرار کرده است.

علی علیه‌السلام حکم به عدم ضمان نمود اولیای مقتول از یمن به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده و گفتند: علی در حق ما ظلم نموده و خونبهای کشته ما را پایمال کرده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: علی ستمگر نیست، و برای ستم نمودن آفریده نشده است و ولایت و خلافت پس از من از آن اوست، حکم و سخنش حق، و منکر ولایتش کافر است. [۴۱۸].

ضرر بر کشتزار

امیرالمومنین علیه‌السلام جنایات و آسیبهای حیوانات را که در روز بر کشتزار دیگران وارد می‌آوردند موجب ضمان نمی‌دانست، و می‌فرمود: صاحب زراعت در روز خودش باید از زراعتش پاسداری کند، ولی ضررهای شبانه آنها را موجب ضمان صاحبان آنها نمی‌دانست. [۴۱۹].

جنایت سگ

علی علیه‌السلام جنایت روزانه سگ را موجب ضمان صاحب او می‌دانست ولی گاز گرفتن او را در شب موجب ضمان نمی‌دانست. [۴۲۰].

ضمانت اهل خانه

اگر با اجازه اهل خانه وارد خانه شدی و سگ خانه تو را گاز گرفت، آنان ضامن هستند، ولی اگر بدون اجازه وارد شدی ضامن نیستند. [۴۲۱].

حیوان سرکش

علی علیه‌السلام اولین حمله حیوان سرکش را موجب ضمان نمی‌دانست، ولی در نوبتهای بعد صاحبش را ضامن می‌کرد. [۴۲۲].

تفصیل

امیرالمومنین علیه‌السلام زیانهایی را که چارپایان در اثر پیمال کردن با دست و پا وارد می‌آوردند موجب ضمان صاحبانشان می‌دانست و جنایاتی را که به واسطه لگد انداختن وارد می‌آوردند موجب ضمان نمی‌دانست مگر این که کسی حیوان را زده باشد (که زنده ضامن است). [۴۲۳].

ضمانت راکب، و قائد حیوان

امیرالمومنین علیه‌السلام راکب حیوان را ضامن زیانه‌های دست و پای حیوان می‌نمود. ولی قائد را تنها ضامن زیانه‌های پای حیوان می‌دانست نه دست او. [۴۲۴].

حریم‌ها

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: فاصله دو چاهی که برای آب دادن شتر حفر می‌شود چهل ذراع، و دو چاه آبیاری کشتزار شصت ذراع و دو چشمه پانصد ذراع باید باشد. و کوچه‌ای که مورد نزاع می‌باشد، هفت ذراع آن به کوچه اختصاص دارد. [۴۲۵].

قراردادها

مردی گوسفندی را ذبح کرده با دوستان خود شرط بست که اگر تمام گوسفند را بخورند مالی بدهکار نباشد ولی اگر چیزی از آن باقی گذاشتند بدهکاری تمام بهای آن باشند. امیرالمومنین علیه‌السلام به آنان فرمود شرطبندی در مورد خوردن مطلقا باطل است چه کم و چه زیاد، و از پرداخت غرامت جلوگیری نمود. [۴۲۶]. از حضرت رضا علیه‌السلام نقل شده که فرمود: کسی که با زنی ازدواج نماید و برای پدر زن مالی قرار دهد، اصل عقد صحیح است و آنچه که برای پدر قرار داده باطل می‌باشد. [۴۲۷].

تادیبات

نوعی داوری

دانش آموزانی نمونه‌های خط خود را خدمت حضرت امیر علیه‌السلام عرضه داشتند تا آن حضرت خوش‌خطرترین آنها را انتخاب کند. علی علیه‌السلام فرمود: این هم یک نوع داوری است، و جور [۴۲۸] در آن همانند جور در حکم است، و آنگاه به آنان فرمود: به معلم خود برسائید، اگر در مقام تادیب، شما را بیش از سه ضربه بزند از او قصاص گرفته می‌شود. [۴۲۹].

کودک یتیم

کودک یتیم را مانند فرزند خودت ادب کن و از هر خطایی که به سبب آن فرزند خود را می‌زنی او را بزنی. [۴۳۰].

تادیب قماربازان

امیرالمومنین علیه‌السلام از راهی می‌گذشت چند نفر را دید به بازی شطرنج مشغول بودند. امام علیه‌السلام به آنان فرمود: ما هذہ التماثل التي انتم لها عاكفون؛ چیستند این تمثالهایی که شما بر آنها ایستاده‌اید؟ پس آنان را تادیب نموده، در آفتاب معلق نمود. [۴۳۱].

تنبيه

مردی را که استمناء کرده بود نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آوردند. آن حضرت چنان بر دستش کوفت که دستش قرمز شده و آنگاه از بیت المال به او زن داد. [۴۳۲].

از وظائف امام

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: بر امام واجب است که دانشمندان فاسق و پزشکان نادان، و کرایه دهندگان [۴۳۳] مفلس را حبس نماید. [۴۳۴].

جوان سفیه

جوان سفیه باید نگهداری شود تا عاقل گردد. و نیز فرمود: شخص بدهکاری که قرض خود را ادا نمی‌کند باید حبس شود، و چنانچه افلاس او ثابت گردد او را آزاد می‌کنند تا مالی به دست آورده و دیون خود را ادا نماید. و کسی که بدهیهای خود را نمی‌دهد و طلبکارانش را سر می‌دواند باید زندانی شود، و آنگاه او را وادار می‌کنند که دارایش را به نسبت دیونش بین طلبکارانش تقسیم کند، و اگر امتناع ورزد امام این کار را می‌کند. [۴۳۵].

علاج

پسری بدون اجازه پدر ولیده (کنیزی که از مولایش فرزند دارد) پدر را به مردی فروخت، کنیز از مشتری پسر زایید. در این هنگام مولای اول با مشتری به مخاصمت برخاست و گفت: این کنیز ولیده من است و پسر من بدون اجازه‌ام آن را به تو فروخته است، مشتری انکار می‌کرد، خصومت به نزد حضرت امیر علیه‌السلام بردند.

امیرالمومنین علیه‌السلام به مولای اول فرمود: کنیز و پسر را از مشتری بگیر. مشتری حضرت را سوگند داد تا برایش چاره‌ای کند علی علیه‌السلام به او فرمود: جوان فروشنده (پسر مولای اول) را نزد خودت نگهدار تا پدرش معامله را امضا نماید؛ مشتری جوان را نگهداشت.

مولای اول به مشتری گفت: فرزندم را رها کن.

مشتری گفت: به خدا سوگند او را به تو نمی‌دهم مگر این که پسر من را به من رد نمایی.

مولای اول چون این بدید تنها معامله پسر مشتری را اجازه داد بدون مادر. [۴۳۶].

افسانه‌گو در مسجد

امیرالمومنین علیه‌السلام در مسجد مردی را دید افسانه گویی می‌کند، آن حضرت با تازیانه بر بدنش بناخت و او را از مسجد بیرون کرد. [۴۳۷].

تازه مسلمان

مردی نصرانی را که تازه مسلمان شده و با او خوک بریان شده دیده بودند نزد حضرت علی علیه‌السلام آوردند. آن حضرت علیه‌السلام به او فرمود: چرا مرتکب چنین خطائی شدی؟ گفت: بیمار شدم و به خوردن گوشت نیازمند گردیدم. علی علیه‌السلام: چرا از گوشت بزغاله استفاده نکردی با اینکه داشتی. و آنگاه به او فرمود: اگر گوشت خوک را خورده بودی به تو حد می‌زد. ولی اکنون تو را تادیب می‌کنم. پس به قدری او را زد که بولش جاری گردید. [۴۳۸].

فریادرس آمد

در کامل جزری آمده: علی علیه‌السلام از قبیله همدان بیرون شد، در بین راه دو مرد را دید زد و خورد می‌کردند، آنان را از هم جدا نموده و به راه خود ادامه داد، ناگهان صدای استغاثه‌ای شنید. امیرالمومنین علیه‌السلام به جانب او شتافت و می‌فرمود: فریادرس آمد. پس دو مرد را دید که یکی از آنان از دیگری شکایت داشته و گفت: یا امیرالمومنین! پیراهنی به این مرد فروخته‌ام به هفت درهم و با او شرط کرده‌ام که درمهای سالم و بدون عیب به من تحویل دهد و او این درمهای معیوب را به من داده است، و من از گرفتن آنها امتناع ورزیده از او مطالبه دراهم سالم نمودم، پس سیلی به صورتم زد. امیرالمومنین به زننده فرمود: چه می‌گویی؟ گفت: راست می‌گویند. به او فرمود: به شرط خود وفا کن، و آنگاه به مضروب فرمود: قصاص بگیر! مرد گفت: یا عفو کنم؟ امام علیه‌السلام فرمود: اختیار آن با خود توست. و سپس به همراهان خود فرمود: بگیرید او را. پس مردی او را بر دوش گرفت و آن حضرت پانزده تازیانه به او زد و فرمود: این سزای هتک حرمت توست نسبت به آن مرد. [۴۳۹].

استناد به کتاب و سنت

دیه علقه

مردی ضربه‌ای بر شکم زنی وارد ساخت، زن بر اثر آن ضربه علقه‌ای (مقداری خون بسته) سقط کرد. حضرت امیر فرمود: آن مرد باید دیه علقه را در چهل دینار به زن بدهد، و این آیه شریفه را تلاوت نمود: ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طین [۴۴۰]. به تحقیق انسان را از خلاصه گل بیافریدیم و سپس آن را در قرارگاهی استوار (رحم) قرار دادیم سپس آن نطفه را پاره خون بسته گردانیدیم، پس آن خون بسته را مانند گوشت جویده گردانیدیم، پس آن گوشت را استخوانهای گردانیدیم پس آن استخوانها را گوشت پوشانیدیم، پس آفریدیم او را آفرینشی دیگر (او را به صورت انسانی در آورده و در او روح دمیدیم). پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است. و آنگاه فرمود: دیه نطفه بیست دینار، و علقه چهل دینار، و مضغه شصت دینار، و استخوان پیش از تمام شدن خلقتش هشتاد دینار و جنین کامل قبل از دمیدن روح صد دینار، و پس از دمیدن روح هزار دینار می‌باشد. [۴۴۱].

و پیش از این گذشت که آن حضرت علیه‌السلام در معنای اب و کلاله به آیات قرآن استدلال نمود، در قبال ابوبکر که از معنای آنها عاجز ماند. و در قبال عمر نیز آن هنگام که خواست بر زنی که بطور اجبار تن به زنا داده بود حد جاری کند، آن حضرت به این آیه شریفه استدلال نمود: فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه. [۴۴۲] و نگذاشت به او حد بزند. و هنگامی که عثمان خواست زنی را که پس از شش ماه فرزند زاییده بود حد بزند، آن حضرت علیه‌السلام به این دو آیه شریفه استشهاد نمود: و حمله و فصاله [۴۴۳...] والوالدات یرضعن [۴۴۴...] و نگذاشت به او حد بزند و گذشت استناد آن حضرت به آیات قرآن در معنای جزء و سهم و حین و قدیم.

عمل مستحب

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: مستحب است مرد با همسر خود در شب اول ماه رمضان آمیزش نماید؛ زیرا خدای تعالی می‌فرماید: احل لكم ليله الصيام الرفث الی نساءکم؛ [۴۴۵] حلال شده است از برای شما در شب ماه رمضان آمیزش با همسرانتان. [۴۴۶].

بازگشت سه عمل

سید رضی (ره) در خصائص آورده: امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: سه عمل است که بازگشت آنها به خود انجام دهنده آنها خواهد بود که در قرآن کریم ذکر شده‌اند: ستم کردن، پیمان شکستن، مکر و تزویر. یا ایها الناس بغیکم علی انفسکم؛ [۴۴۷] ای مردم، سرکشی و ستم کردن شما بر خود شمامست. و من نکث فانما ینکث علی نفسه؛ [۴۴۸] احاطه نمی‌کند نیرنگ بد، مگر به اهل خودش. [۴۴۹].

نعلین زرد

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: نعلین زرد اندوه را کم می‌کند؛ زیرا خداوند می‌فرماید: انها بقره صفراء فاقع لونها تسر الناظرین؛ [۴۵۰] گاوی است زرد که نظرکنندگان را شاد و مسرور می‌گرداند. [۴۵۱].

آزمایش الهی

امیرالمومنین علیه‌السلام بیمار شده بود، گروهی از آن حضرت عبادت نموده عرضه داشتند. چگونه صبح نمودی؟ فرمود: به بدی و شر.

گفتند: سبحان الله! آیا کسی همانند شما این گونه سخن می‌گوید؟!

آن حضرت علیه‌السلام فرمود: خدای تعالی می‌فرماید: و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه و الینا ترجعون؛ [۴۵۲] یعنی: و ما شما را به بد و نیک مبتلا کرده بیازمائیم (و به هنگام مرگ) به سوی ما بازگردید همانا خیر تندرستی و بی‌نیازی، و شر بیماری و فقر است، به جهت امتحان و آزمایش.

عثمان برخاست

چند نفر از اهل حل [۴۵۳] کبکی را صید نموده و آن را پخته به عثمان که در حال احرام بود تقدیم نمودند، عثمان گفت: این صیدی است که ما خود آن را شکار ننموده‌ایم بلکه افرادی غیر محرم آن را صید نموده برای ما آورده‌اند بنابر این خوردن آن برای

ما بدون مانع می‌باشد. از آن میان مردی گفت: علی علیه‌السلام خوردن چنین صیدی را جایز نمی‌شمرد. عثمان کسی را به نزد آن حضرت فرستاد. علی علیه‌السلام با قیافه‌ای خشمگین وارد گردید، عثمان به آن حضرت گفت: تو زیاد با ما مخالفت می‌کنی؟

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: یاد می‌کنم خدا را درباره کسانی از شما که بخاطر دارند مردی پنج تخم شتر مرغ نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و پیغمبر به وی دوازده نفر از صحابه رسول خدا بر آن گواهی دادند، در این موقع عثمان برخاست و داخل در خیمه گاه خود گردید و طعام را برای اهل حل گذاشت. [۴۵۴].

سفر حج

فرمود: هر گاه کسی از شما بخواهد حج برود خودش در تهیه مقدمات سفرش اقدام نماید؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ولو ارادوا الخروج لا عدوا له عده؛ [۴۵۵] اگر آنان اراده خروج داشتند برای آنان ساز و برگی آماده می‌کردند. [۴۵۶].

آثار گناه

فرمود: پرهیزید از ارتکاب گناهان؛ زیرا هرگونه بلاء و فقری از گناه برخاسته می‌شود، حتی زخم و رنج و مصیبت. و خداوند می‌فرماید: و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر. [۴۵۷] آنچه برسد شما را از آفات، پس به سبب گناهی است که دستهای شما فراهم آورده و خداوند از بسیاری از گناهان در می‌گذرد. [۴۵۸].

احکام ناحق شریح

عبدالرحمن بن حجاج می‌گوید: حکم بن عتیبه و سلمه بن کهیل بر ابی جعفر علیه‌السلام (امام محمد باقر) وارد شده از آن حضرت از حکم شاهد با سوگند پرسش نمودند.

امام علیه‌السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به وسیله آن حکم نموده و همچنین علی علیه‌السلام نزد شما در کوفه بدان حکم نموده است، تا اینکه فرمود علی علیه‌السلام در مسجد کوفه نشسته بود ناگهان عبدالله بن قفل تمیمی در حالی که زرهی به همراه داشت بر آن حضرت گذشت. علی علیه‌السلام به عبدالله گفت: این زره طلحه است که در روز بصره (جنگ صفین) از او ربوده شده است. عبدالله گفت: به نزد شریح قاضی می‌رویم، رفتند، شریح به قضاوت نشست، امیرالمومنین فرمود: این زره طلحه است که در روز بصره از او ربوده شده است.

شریح: در این باره شاهد بیاور! علی علیه‌السلام امام حسن را آورده بر آن گواهی داد.

شریح: با گواهی یک نفر حکم نمی‌کنم مگر این که دیگری با او باشد.

حضرت علی قنبر را آورد و او بر آن گواهی داد.

شریح: قنبر برده است و شهادتش نافذ نیست.

علی علیه‌السلام خشمگین شده به قنبر فرمود: بگیر زره را که این مرد (شریح) سه بار قضاوت به ناحق نمود. در این موقع شریح تکانی خورده و به آن حضرت عرضه داشت: من پس از این، هیچ وقت بین دو نفر قضاوت نخواهم کرد مگر این که علت سه بار قضاوت ناحق مرا به من بگویید. امیرالمومنین به او فرمود: وای بر تو! هنگامی که طرح دعوا کردم گفتم: گواه بیاور با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده مال ربوده شده هر جا که یافت شود بدون اقامه گواه گرفته می‌شود، پس من گفتم: شاید او این حدیث رسول خدا را نشنیده، آنگاه حسن را آوردم و بر آن گواهی داد، پس گفتم: او یک شاهد است و من با شهادت یک شاهد

حکم نمی‌کنم، با این که رسول خدا صلی الله علیه و آله با یک شاهد و سوگند، حکم نموده است. سپس قبر را آوردم و گواهی داد، پس گفتم: او برده است و من با گواهی برده حکم نمی‌کنم، با این که گواهی برده اگر عادل باشد پذیرفته است. و آنگاه فرمود: وای بر تو! امام مسلمین بر امور بزرگتر مسلمین مامون و مورد اعتماد است. [۴۵۹].

استناد به کتب آسمانی

نوعی مجازات

روزی حضرت امیر علیه‌السلام در مسجد کوفه نشسته بود، در این هنگام چند نفر را که در روز ماه رمضان افطار کرده بودند نزد آن حضرت آوردند.

علی علیه‌السلام از آنان پرسید: آیا شما در روز ماه رمضان غذا خورده‌اید؟
بله.

یهودی هستید؟
نه.

نصرانی هستید؟
نه.

پس چه دینی دارید که مخالف دین اسلام است؟
مسلمان هستیم.
پس مسافرید؟
نه.

آیا بیماری دارید که موجب افطار شما شده و ما از آن اطلاعی نداریم زیرا خدای تعالی می‌فرماید: بل الانسان علی نفسه بصیره. هیچ بیماری نداریم.

امیرالمومنین علیه‌السلام تبسم نمود و به آنان فرمود: به یگانگی خداوند و رسالت محمد صلی الله علیه و آله گواهی می‌دهید؟
یگانگی خدا را قبول داریم ولی محمد را نمی‌شناسیم.

محمد فرستاده خداست.

ما پیامبری او را قبول نداریم.

اگر بر پیامبری محمد گواهی ندهید شما را به قتل خواهیم رساند.

هر چه می‌خواهی بکن.

در این موقع امیرالمومنین علیه‌السلام به مامورین انتظامی دستور داد آنان را به خارج کوفه برده و دو گودال نزدیک هم حفر نموده و با روزنه‌ای آنها را به هم ارتباط دهند، و آنگاه به آن گروه فرمود: شما را به وسیله دود خواهیم کشت.

گفتند: هر چه می‌خواهی بکن همانا حکم تو تنها در این دنیا است. در این موقع امام علیه‌السلام آنان را به آرامی در میان گودال انداخت و آنگاه دستور داد در گودال دیگر آتش افروختند و پیوسته بر ایشان بانگ می‌زد چه می‌گوئید آیا از عقیده خود برگشته‌اید یا نه؟

می‌گفتند: هر چه می‌خواهی انجام بده، تا این که به وسیله دود کشته شدند.

این خبر در گوشه و کنار و در شهرها منتشر گردید و مردم درباره آن سخن‌ها می‌گفتند. تا اینکه یک روز که آن حضرت در مسجد تشریف داشت، مردی یهودی از اهل مدینه که یهودیان مدینه به بزرگی و دانایی او و پدرانش معتقد بودند با گروهی از بستگانش وارد کوفه شده و مستقیماً به طرف مسجد جامع کوفه رهسپار گردیده در بیرون مسجد بار انداختند، و به آن حضرت علیه‌السلام پیغام دادند که ما قومی از یهود هستیم که از حجاز آمده با شما گفتگویی داریم آیا شما به نزد ما می‌آید، یا ما بر شما وارد شویم؟

امیرالمومنین علیه‌السلام خود به طرف آنان از مسجد بیرون رفت و می‌فرمود: به زودی وارد مسجد خواهند شد (یعنی مسلمان می‌شوند). پس به ایشان فرمود: مطلب شما چیست؟

بزرگشان گفت: ای پسر ابیطالب! این چه بدعتی است که در دین محمد گذارده‌ای؟

حضرت فرمود: چه بدعتی؟

یهودی گفت: شنیده‌ایم گروهی را که به یگانگی خداوند اقرار داشته ولی نبوت محمد را منکر بوده‌اند با دود کشته‌ای.

امیرالمومنین به وی فرمود: تو را سوگند می‌دهم به حق نه آیه‌ای که در کوه طور بر موسی علیه‌السلام نازل گردیده، و به حق کنائس پنجگانه قدس... آیا می‌دانی که پس از وفات موسی کسانی را نزد یوشع بن نون آورده که معترف به یگانگی خداوند بودند ولی نبوت موسی را قبول نداشتند یوشع آنان را به همین ترتیب به قتل رساند؟

یهودی گفت: می‌دانم.

در این هنگام یهودی گفت: گواهی می‌دهم که تو صاحب سر و رازدان موسی هستی. پس یهودی کاغذی از قبای خود بیرون آورد و به دست آن حضرت داد. علی علیه‌السلام کاغذ را باز نموده و آن را نگاه کرد و سپس گریست.

یهودی گفت: چرا گریه می‌کنی؟ این کاغذ که به خط سریانی است و تو عرب هستی مگر خط آن را می‌دانی؟

فرمود: آری، اسم من در آن نوشته شده.

یهودی گفت: اسمت را به من نشان بده و بگو نام تو به لغت سریانی چیست؟

آن حضرت اسم خود را به او نشان داد و فرمود: نام من به سریانی الیا می‌باشد.

یهودی گفت: گواهی می‌دهم که تو پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله اولی هستی به مردم از جهانهایشان. و همگی آنان با آن حضرت بیعت نموده، وارد مسجد شدند.

علی علیه‌السلام فرمود: سپاس خدای را که هرگز مرا فراموش نکرده، و نام مرا در طومار نیکان، ثبت نموده است.

مؤلف:

از این خبر، دو مطلب استفاده می‌شود: یکی عدم جواز دخول اهل کتاب در مساجد، و دیگری جواز قتل منکر نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله ولو آن که موحد باشد. [۴۶۰].

خبر دادن از کتب ادیان دیگر

شیخ مفید (ره) در ارشاد آورده: گروهی از علمای یهود نزد ابوبکر آمده تا این که آورده و آنگاه به محضر امیرالمومنین علیه‌السلام شرفیاب شدند، آن حضرت به آنان فرمود: آیا نه چنین است که در بعضی از کتابهایتان آمده که روزی موسی بن عمران نشسته بود، ناگهان فرشته‌ای از مشرق به نزد او آمد... تا آخر خبر به تفصیلی که در خبر ۱۲ از فصل ۱۱ گذشت. [۴۶۱].

حکم بر خلاف دیگران

گرما به

حضرت علی علیه السلام و عمر داخل در گرما به شدند، عمر گفت: بدجائی است گرما به! رنج و زحمتش زیاد، و حیا، و عفتش کم می باشد.

حضرت امیر علیه السلام به او فرمود: بلکه آن خوب جایی است، چرک و آلودگی بدن را می زداید و آتش را به یاد می آورد. [۴۶۲].

لذیذترین گوشت‌ها

در حضور عمر سخن از گوشت به میان آمد. عمر گفت: پاکیزه ترین گوشتها گوشت مرغ است.

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: مرغ بسان خوک پرندگان است، پاکیزه ترین گوشتها گوشت جوجه ای است که به پرواز در آمده یا قریب به آن باشد. [۴۶۳].

عثمان مخالفت کرد

هنگامی که عمر از دنیا رفت و او را کفن نمودند، حضرت امیر علیه السلام برای نماز خواندن بر او محاذی سر او ایستاد و عثمان محاذی پاهایش.

علی علیه السلام به عثمان فرمود: اینجا که من ایستاده ام درست است.

عثمان گفت: بلکه اینجا که من ایستاده ام، در این هنگام عبدالرحمن بن عوف گفت: چقدر زود پس از مرگ عمر اختلاف کردید، پس به صهیب رو کرده و گفت: خودت بر جنازه عمر نماز بخوان همان گونه که او تو را به عنوان پیشوای نمازهای فریضه مسلمین برگزیده بود. [۴۶۴].

بخیل از ظالم معذورتست

مردی می گفت: بخیل از ظالم معذورتست. حضرت امیر علیه السلام سخنش را شنید پس به او فرمود: چنین نیست؛ زیرا شخص ظالم، توبه و استغفار می کند و اموال مردم را به صاحبانشان رد می نماید و ذمه اش بری می شود، ولی بخیل آنگاه که بخل ورزد نه زکات می دهد، نه به فقیری کمک می کند و نه صله رحم بجا می آورد، و نه از مهمانی پذیرایی می نماید. و حرام است بر بهشت که بخیل در آن داخل گردد. [۴۶۵].

عمل اهل باطل

اصیغ بن نباته می گوید: هرگاه امیرالمومنین علیه السلام سر از سجده دوم بر می داشت اندکی می نشست و آنگاه بر می خاست. عده ای عرضه داشتند: یا امیرالمومنین! پیش از شما ابوبکر و عمر چنین نمی کردند، بلکه بعد از سجده یگراست بر می خاستند. آن حضرت علیه السلام فرمود: این عمل اهل باطل است؛ زیرا این رفتار بر عظمت و توقیر نماز می افزاید. [۴۶۶].

قبر هود و یهودا

در صفین نصر آمده: اصیغ بن نباته می گوید در نخيله قبر بزرگی بود که یهودیان، مردگان خود را در اطراف آن به خاک

می‌سپردند، علی علیه‌السلام پرسید؛ مردم درباره این قبر چه می‌گویند؟

امام حسن گفت: می‌گویند قبر هود پیامبر است، آنگاه که قومش از اطاعت او سربرداشتند بدین سرزمین آمده و در اینجا وفات نموده است.

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: دروغ می‌گویند، حقا که من نسبت به این قبر از آنان آگاه‌ترم، این قبر یهودا پسر بزرگ یعقوب است، آنگاه فرمود: آیا در این نواحی شخص مطلعی پیدا می‌شود؟ گفتند: بله.

پیرمرد کهنسالی را به نزد آن حضرت آوردند. امام به او فرمودند: منزل تو کجاست؟ گفت: در ساحل دریا.

فرمود: فاصله‌اش با کوه سرخ چقدر است؟

گفت: به آن نزدیک است.

فرمود: قوم تو درباره آن چه می‌گویند؟

گفت: می‌گویند قبر ساحری است.

فرمود: خلاف می‌گویند، آن قبر هود است و این قبر یهودا. آنگاه فرمود: در روز قیامت هفتاد هزار نفر از پشت شهر کوفه با چهره‌هایی تابان همچون مهر و ماه محشور شده بدون حساب داخل در بهشت می‌شوند. [۴۶۷].
مولف:

در اینجا مناسب است داستان دلالت آن بزرگوار را از قبر دانیال پیغمبر و دو دختر تبع که برای عمر و ابوبکر بیان فرموده نقل کنیم (اگر چه از موضوع این فصل خارجند).

در تاریخ اعثم کوفی [۴۶۸] آمده: هنگامی که ابوموسی اشعری شهر شوش را فتح نمود در آنجا اتاقی قفل شده دید، دستور داد قفل را شکستند، پس در میان اتاق سنگ بزرگی به شکل قبری دید که در میان آن جسدی که باطلا کفن شده بود مشاهده نمود، ابوموسی از بلندی قد آن جسد در شگفت شده از اهل آنجا از هویت آن پرسش نمود؛ گفتند: او مرد درستکاری بوده که در عراق می‌زیسته و عراقیها به وسیله او از خدا طلب باران می‌نموده‌اند، از قضا در سالی ما دچار خشکی و بی‌بارانی شدیدی شده او را از عراقیها درخواست نمودیم تا نزد ما بیاید و برای ما طلب باران کند. ولی آنان از فرستادن وی امتناع ورزیدند از ترس این که مبادا او را بازنگردانیم و لذا ما پنجاه نفر به عنوان گروگان نزد آنان فرستادیم تا او را بفرستند پس او را فرستادند و برای ما طلب باران نمود و خداوند به وسیله دعای او برای ما گشایش نمود، و ما از پنجاه نفر خود صرفنظر کرده او را در همین جا نگهداشتیم تا این که نزد ما وفات نمود. ابوموسی جریان را به عمر نوشت، عمر چگونگی و صحت و سقم این داستان را از صحابه پرسش نمود، هیچ کس در این رابطه اطلاعی نداشت بجز امیرالمومنین علیه‌السلام که فرمود: این دانیال است که از پیامبران الهی بوده و در زمان پادشاهی بخت النصر و شاهانی دیگر می‌زیسته، و شرح زندگانی او را تا زمان مرگش بیان داشت. و به عمر فرمود: به ابوموسی بنویس جسد را بیرون آورده و در جایی به دور از دسترس اهل شوش دفن نماید. عمر جریان را به ابوموسی نوشت ابوموسی دستور داد رودخانه را (که از کنار شهر می‌گذشت) خشک نموده و قبری در وسط آن حفر و دانیال را در آن دفن کنند و آنگاه آن را با سنگهای بزرگ، مستحکم نموده آب را بر روی آن جاری ساخت. و در مناقب از ابوبصیر از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: در زمان خلافت ابوبکر قومی می‌خواستند مسجدی در ساحل عدن بنا کنند، و آنگاه که از ساختمان مسجد فارغ می‌شدند بنا فرو ریخت، آنان به نزد ابوبکر آمده قصه خود را بیان داشته و از او چاره جویی نمودند. ابوبکر برای مردم خطبه خواند و آنان را سوگند داد که اگر کسی در این باره مطلبی می‌داند بگوید. امیرالمومنین علیه‌السلام به آنان فرمود: در قسمت راست و چپ آن موضع از سمت قبله زمین را حفر نموده به دو قبر می‌رسید که بر روی آنها نوشته است: من رضوی هستم و خواهرم حبیبی که به خدای عزیز

جبار شرک نورزیده‌ایم. و بدن آنان برهنه است، پس آنان را غسل داده کفن نموده بر آنان نماز گزارده به خاکشان بسپارید و سپس مسجدتان را بنا کنید که بر جا خواهد ماند. پس طبق فرموده آن حضرت علیه‌السلام عمل کرده آن را صادق یافتند.

حکم طلاقهای سابق

عمر درباره زنی که شوهرش یک بار یا دو بار او را طلاق داده و آنگاه مرد دیگری با وی ازدواج نموده و او را طلاق داده و یا مرده، و پس از انقضای عده‌اش شوهر اول او را به عقد در آورده، تعداد طلاقهای سابقش را به حساب می‌آورد (یعنی اگر مثلاً در سابق یک بار او را طلاق داده بود، حال می‌توانست فقط دو بار او را طلاق دهد نه بیشتر و...)...

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: سبحان الله! آیا ازدواج با شوهر دیگر (یعنی محلل) سه دفعه طلاق (شوهر سابق) را از بین می‌برد ولی یک دفعه را از بین نمی‌برد؟! [۴۶۹].

مدعی بین دو محذور

زنی نزد حضرت امیر علیه‌السلام آمده گفت: شوهرم با کنیز زنا می‌کند. علی علیه‌السلام به وی فرمود: اگر راست می‌گویی شوهرت را سنگسار می‌کنیم، و اگر دروغ می‌گویی تو را تازیانه می‌زنیم؛ زیرا به شوهرت تهمت زده‌ای. زن گفت: مرا به نزد اهلم باز گردانید که درونم از غیظ و غیرت؛ چون آتش می‌جوشد. [۴۷۰].

اقرار

اقرار ضمنی

مردی غلام خود را نزد حضرت امیر علیه‌السلام برد و گفت: این غلام من بدون اجازه‌ام ازدواج کرده است. حضرت به او فرمود: آنان را از هم جدا کن. مولا به غلام رو کرده و گفت: ای دشمن خدا زنت را طلاق بده! امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: تو چه گفتی؟ مولا: گفتم زنت را طلاق بده. علی علیه‌السلام به غلام رو کرده و به او فرمود: تو الان اختیار داری، می‌خواهی زنت را طلاق ده و می‌خواهی او را بگذار. مولا گفت: یا امیرالمومنین! چگونه حقی را که متعلق به من بود به دیگری واگذار نمودی؟ فرمود: درست است ولی آن به اقتضای اقرار خودت بود؛ زیرا وقتی که به غلام گفتی زنت را طلاق بده به ازدواج او اقرار کرده‌ای. [۴۷۱].

استنباط از وصیت

مردی ده هزار درهم به شخصی داد و به او وصیت کرد موقعی که پسر بزرگ شد آنچه را که از آنها دوست داری به او بده. و چون پسر موصی بزرگ شد، وصی نزد حضرت امیر علیه‌السلام رفت و وصیت موصی را بیان داشت و گفت: حالا چقدر باید به فرزند موصی بدهم؟ علی علیه‌السلام مایل هستی چقدر به او بدهی؟ هزار درهم.

حالا نه هزار درهم که دوست داشته‌ای برای خودت بگذاری به او بده و هزار درهم برای خودت بگذار. [۴۷۲].
و گذشت در خبر نهم از فصل هشتم این که مرد و زنی را نزد عمر آورده، مرد به زن گفته بود: ای زناکار! و زن به او گفته بود: تو از من زناکاری، و عمر خواست به هر دو حد بزند پس امیرالمومنین علیه‌السلام به او فرمود: بر مرد، حدی نیست و زن مستحق دو حد است؛ حد افتراء و حد زنا به علت اقرار او به زنا؛ زیرا وقتی به مرد گفته تو از من زناکاری؛ یعنی من هم زناکارم ولی کمتر از تو.

حکم از روی لوازم خفی

این حکم خداست

رسول خدا صلی الله علیه و آله از مردی اعرابی، ماده شتری به چهار صد درهم خریداری نموده بود، و هنگامی که اعرابی پول را تحویل گرفت، فریاد بر آورد: درهمها و شتر، مال من است. اتفاقا ابوبکر از آنجا عبور می‌کرد، پیامبر به ابوبکر فرمود: بین من و اعرابی قضاوت کن!

ابوبکر گفت: اعرابی از شما گواه می‌خواهد. عمر نیز از آنجا عبور می‌کرد و سخنان ابوبکر را در آن باره تکرار نمود. در این موقع علی علیه‌السلام از دور نمایان گردید، پیامبر صلی الله علیه و آله به اعرابی فرمود: قبول داری این جوان که می‌آید بین ما قضاوت کند؟
گفت: بلی.

حضرت علی آمد، اعرابی ادعای خود را مطرح کرد.

امیرالمومنین علیه‌السلام به اعرابی فرمود: شتر را به پیامبر تسلیم کن!

اعرابی اعتنا نکرد تا این که آن حضرت سه بار گفتار خود را تکرار نمود ولی نتیجه‌ای نبخشید، در این هنگام علی علیه‌السلام اعرابی را با یک ضربه شمشیر، دور کرد. پس اهل حجاز گفتند: که با آن ضربه، سر او را پراند و اهل عراق گفتند: عضوی از او را قطع کرد.

و آنگاه علی علیه‌السلام به پیامبر عرضه داشت: یا رسول الله! ما شما را در وحی تصدیق می‌کنیم چگونه در چهار صد درهم تصدیق نمائیم؟! [۴۷۳].

و در خبری آمده: که پیغمبر صلی الله علیه و آله به ابوبکر و عمر رو کرده و به آنان فرمود: این حکم خداست نه آنچه که شما به آن حکم کردید.
مؤلف:

گرچه امیرالمومنین علیه‌السلام از صنایع حیرت آور خدا و نفس پیغمبر است و محال است که آن دو و دیگران به مقام و منزلت او برسند همچون ثری و ثریا الا این که آنان به قدر سایر صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله هم توجه نداشته‌اند. و این خزیمه بن ثابت است که در نظیر چنین قضیه‌ای برای پیامبر گواهی نادیده داد، و پیامبر به وی فرمود: چگونه گواهی نادیده می‌دهی؟

عرضه داشت: یا رسول الله! ما شما را در وحی و اخبار آسمانی تصدیق می‌کنیم، چگونه ممکن است در خبرهای زمین تصدیق نمائیم. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله گواهی را پذیرفت و یک شهادتش را جای دو شهادت قرار داد و به همین جهت ذوالشهادتین لقب یافت.

داستان قدومه

قدامه بن مظعون، شراب نوشید، عمر تصمیم گرفت بر او حد جاری کند، قدامه به عمر گفت: حد بر من روا نیست. زیرا خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا بر آنان که ایمان آورده‌اند و کردار شایسته انجام داده‌اند، گناهی نیست در آنچه خورده‌اند، هرگاه پرهیزند و ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند.

پس عمر از او صرفنظر کرد. امیرالمومنین علیه‌السلام این را شنید نزد عمر رفت و به وی فرمود: چرا به قدامه حد نزدی؟ عمر: قدامه این آیه را برایم خواند و خود را از مصادیق آن دانست.

علی علیه‌السلام: قدامه از مصادیق این آیه نیست؛ زیرا کسانی که ایمان آورده و کردار نیک انجام می‌دهند هرگز حرامی را حلال نمی‌شمرند، اینک قدامه را برگردان و او را از آن گفتارش توبه بده و بر او حد جاری کن. و اگر توبه نکرد او را به قتل برسان؛ زیرا از اسلام خارج شده است.

عمر به خود آمد و قدامه را طلبید، و چون قدامه از جریان باخبر شد نزد عمر اظهار ندامت و توبه کرد و عمر از حکم قتلش درگذشت و آنگاه که خواست به او تازیانه بزند مقدارش را نمی‌دانست، باز از آن حضرت راهنمایی خواست.

علی علیه‌السلام به او فرمود: حدش هشتاد تازیانه است؛ زیرا کسی که شراب نوشد مست می‌شود، و در آن هنگام هذیان می‌گوید و به مردم تهمت می‌زند و حد تهمت، هشتاد تازیانه است. پس عمر طبق دستور آن حضرت عمل کرد. [۴۷۴].

تفصیلی درباره فدا دادن

اصبغ بن نباته می‌گوید: امیرالمومنین علیه‌السلام درباره یاران خود که در دست کفار اسیر شده بودند حکمی دقیق فرمود، که هر کدام از آنان را که زخم در پشت سر داشت از او فدا نمی‌داد و می‌فرمود: او از جنگ فرار کرده است. و هر کدام را که از پیشرو زخم داشت برای او فدا می‌داد و آزادش می‌کرد. [۴۷۵].

نشانه جهاد کنندگان

حضرت امیر علیه‌السلام در جنگ جمل و صفین و نهروان در میان یاران کشته خود به دقت نظر می‌کرد و بر کسی که از پشت سر زخم داشت نماز نمی‌خواند و می‌فرمود: او از جهاد در راه خدا فرار کرده و بر کسی که از پیشرو زخم داشت نماز بجای می‌آورد و او را به خاک می‌سپرد. [۴۷۶].

رازهای پنهان

زن بدکار

ام‌قیان، زنی پاکدامن بود، او در زمان خلافت امیر مومنان علی علیه‌السلام زندگی می‌کرد. روزی مردی از اصحاب حضرت علی به نزد ام‌قیان رفته وی را افسرده خاطر دید، از او سبب پرسید؛ وی گفت: کنیزی آزاد شده داشته‌ام از دنیا رفته او را دفن نموده‌ام و زمین دوبار او را بیرون انداخته است. پس نزد امیرالمومنین علیه‌السلام رفته و او را از ماجرا خبر دادم. آن حضرت فرمود: زمین یهودی و نصرانی را در خود نگه می‌دارد چگونه آن زن را نمی‌پذیرد. علتی جز این ندارد که بندگان خدا را به عقوبت خداوند یعنی آتش عذاب نموده است. سپس فرمود: اما اگر مقداری از خاک قبر مسلمانی در قبرش ریخته شود، آرام می‌گیرد، و چون چنین کردند قرار گرفت. ام‌قیان می‌گوید: من از حال زن پرسش نمودم معلوم شد که او زنی بدکاره بوده و فرزندان که از راه زنا زاییده در تنور آتش انداخته، سوزانده است. [۴۷۷].

اثر وضعی

غلامی را نزد عمر آوردند، غلام، مولای خود را کشته بود، عمر دستور داد او را بکشند. امیرالمومنین علیه‌السلام از قضیه خبردار گردیده غلام را به حضور طلبید و به او فرمود: آیا مولایت را کشته‌ای؟

غلام: آری. امیرالمومنین علیه‌السلام: چرا؟

غلام: با من عمل خلاف نمود.

علی علیه‌السلام از اولیای مقتول پرسید؛ آیا کشته خود را به خاک سپرده‌اید؟
گفتند: آری.

فرمود: چه وقت؟

گفتند: همین الان.

حضرت امیر به عمر رو کرده و فرمود: غلام را بازداشت کن و او را عقوبت نده و به اولیای مقتول بگو پس از سه روز دیگر بیایند. چون پس از سه روز آمدند، علی علیه‌السلام دست عمر را گرفت و به اتفاق اولیای مقتول به جانب گورستان رهسپار شدند، و چون به قبر آن مرد رسیدند، آن حضرت به اولیای مقتول فرمود: این قبر کشته شماست؟ گفتند: آری.

فرمود: آن را حفر کنید! آن را حفر کردند تا به لحد رسیدند آنگاه به آنان فرمود: میت خود را بیرون بیاورید، آنها هر چه نگاه کردند جز کفن میت چیزی ندیدند. جریان را به آن حضرت عرضه داشتند.

امیرالمومنین علیه‌السلام دوبار تکبیر گفت و فرمود: به خدا سوگند نه من دروغگو هستم و نه کسی که به من خبر داده است، شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: هر کس از امتم که کردار قوم لوط را مرتکب شود، پس از مردن سه روز بیشتر در قبر نمی ماند و زمین او را به قوم لوط که به عذاب الهی هلاک شدند می‌رساند، و در روز قیامت با آنان محشور می‌گردد. [۴۷۸].

تأثیر استخوان

جوانی نزد عمر رفت و میراث پدر را از او طلب کرد و اظهار داشت که او هنگام فوت پدرش در مدینه کودکی بوده است. عمر بر او فریاد زد و او را دور نمود. جوان از نزد عمر بیرون رفت و از دست او تظلم می‌کرد. اتفاقاً حضرت امیر علیه‌السلام به جوان رسید و چون از قضیه آگاه شد به همراهان خود فرمود: جوان را به مسجد جامع بیاورید تا خودم در ماجرایش تحقیق کنم.

جوان را به مسجد بردند. علی علیه‌السلام از او سوالاتی کرد و آنگاه فرمود: چنان درباره شما حکم کنم که خداوند بزرگ به آن حکم نموده و تنها، برگزیدگان او بدان حکم می‌کنند سپس بعضی از اصحاب خود را طلبیده به آنان فرمود: بیایید و بیلی نیز همراه بیاورید، می‌خواهیم به طرف قبر پدر این کودک برویم. چون رفتند، آن حضرت به قبری اشاره کرد و فرمود: این قبر را حفر کنید و ضلعی از اضلاع بدن میت را برایم بیاورید، و چون آوردند حضرت آن را به دست کودک داد و به وی فرمود: این استخوان را بو کن. کودک از استخوان بو کشید، ناگهان خون از دو سوراخ بینی او جاری شد، علی علیه‌السلام به کودک فرمود: تو پسر این میت هستی.

عمر گفت: یا علی! با جاری شدن خون، مال را به او تسلیم می‌کنی؟

حضرت فرمود: این کودک سزاوارترست به این مال از تو و از سایر مردم و آنگاه به حاضران دستور داد استخوان را بو کنند، و چون بو کشیدند، هیچ گونه تاثیری در آنها نگذاشت و دوباره کودک از آن بو کشید و خون زیادی از بینی او خارج شد، پس مال را به کودک تسلیم نمود و فرمود: به خدا سوگند نه من دروغگو هستم و نه آن کسی که این اسرار را به من آموخته است. [۴۷۹].

آب فرات

حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرمود: اگر اهل کوفه اولین غذای نوزادان خود را آب فرات قرار می‌دادند، فرزندان‌شان از شیعیان ما می‌شدند. [۴۸۰].

مثل

اتمام حجت علی

هنگامی که حضرت امیر علیه‌السلام به جنگ جمل می‌رفت، چون به نزدیکی بصره رسید، بصری‌ها کلیب جرمی را نزد آن حضرت فرستادند تا معلوم کند که آیا آن حضرت بر حق است یا نه؟ تا شک و تردید از آنان برطرف گردد. امیرالمومنین علیه‌السلام کلیب را از برنامه‌ها و هدف خود آگاه ساخت و کلیب دانست که آن حضرت بر حق است. در این موقع علی علیه‌السلام به او فرمود: با من بیعت کن! کلیب گفت: نمی‌توانم؛ زیرا من فرستاده قومی هستم و بدون اجازه آنان نمی‌شود با شما بیعت کنم. حضرت امیر به او فرمود: حالا به من بگو اگر این گروه تو را در پی آب و گیاه می‌فرستادند و تو سرزمین مناسبی پیدا می‌کردی و به آنان خبر می‌دادی و ایشان با تو مخالفت نموده به محل خشکی می‌رفتند باز هم از آنان پیروی می‌کردی؟ کلیب: هرگز.

علی علیه‌السلام اکنون دست را برای بیعت به سوی من دراز کن. کلیب می‌گوید: به خدا سوگند پس از آن که حجت را بر من تمام کرد دیگر نتوانستم امتناع ورزم، پس با آن حضرت بیعت کرد. [۴۸۱].

زیان زدن به خود

امیرالمومنین علیه‌السلام مردی را دید که به منظور زیان رساندن به دشمن خود در کاری می‌کوشید که ابتدا زیانش به خودش می‌رسید. پس به او فرمود: تو مانند کسی هستی که نیزه به پهلوی خود می‌کند تا ردیف خود را بکشد. [۴۸۲]. مؤلف:

عداوت و دشمنی گاهی به حدی می‌رسد که مصداق فرمایش آن حضرت می‌شود مانند عداوت عبدالله بن زبیر با مالک اشتر که در مبارزه جنگ جمل، آنگاه که هر دو بر زمین افتاده و مالک بر روی سینه عبدالله نشست، عبدالله فریاد برآورد: مرا و مالک را بکشید!

مالک می‌گوید: تنها سبب نجات من این شد که عبدالله مرا به مالک معرفی می‌نمود و من نزد مردم به اشتر معروف بودم و اگر مرا به اشتر معرفی می‌نمود حتما مرا می‌کشتند، و سپس می‌گوید: به خدا سوگند من از سادگی او بسی در شگفت بودم که کشتن من با کشتن خودش چه سودی برایش داشت. [۴۸۳].

فلسفه حکم

دین ملحد

امیرالمومنین علیه‌السلام شهادت دو مرد عادل را بر کفر شخص کافر می‌پذیرفت و شهادت هزار نفر را بر براءت او رد می‌کرد و می‌فرمود: دین ملحد، پنهان است و با گواهی دو نفر ثابت می‌شود. [۴۸۴].

آثار شراب نوشی

از امیرالمومنین علیه‌السلام پرسیدند، شما معتقدید که شراب نوشیدن از زنا و دزدی بدتر است؟ آن حضرت فرمود: آری، زیرا کسی که زنا می‌کند بسا مرتکب گناه دیگری نشود، ولی کسی که شراب نوشید هم زنا می‌کند هم دزدی می‌کند، هم مرتکب قتل حرام می‌شود، و هم نماز نمی‌خواند. [۴۸۵].

حد شارب الخمر

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: کسی که شراب نوشد مست می‌شود و در آن حال هذیان می‌گوید و به مردم تهمت می‌زند، پس شارب الخمر را به اندازه تهمت زننده تازیانه بزنید. [۴۸۶].

عمر اعتراف کرد

چند نفر شامی در حال احرام، پنج تخم شتر مرغ، بریان کرده و خوردند پس از آن گفتند: ما محرم بودیم و این عمل برایمان حرام بود، چون به مدینه آمدند مسأله را از عمر پرسیدند، عمر پاسخش را ندانست و به آنان گفت: چند نفر از اصحاب رسول خدا پیدا نموده و حکم مسأله را از آنها پرسید، پس مسأله را از بعضی اصحاب پیامبر پرسش نمودند، ولی پاسخ آنان مختلف بود، شامیان نزد عمر بازگشته و جریان را گفتند. عمر گفت: در این شهر مردی هست که ما ماموریم در مواقع اختلاف از او حکم بخواهیم، پس برخاست و با آن گروه به طرف خانه حضرت امیر علیه‌السلام روانه گردیده آن حضرت را در محلی به نام ینبع یافت، شامی‌ها مسأله خود را از آن حضرت پرسیدند.

علی علیه‌السلام فرمود: باید پنج ماده شتر از فحل بکشند و نتاج آنها را جهت قربانی به خانه خدا بفرستند. عمر گفت: ماده شتر گاهی بچه می‌اندازد.

علی علیه‌السلام فرمود: تخم هم گاهی فاسد می‌شود. در این موقع عمر گفت: برای مثل چنین مشکلاتی مامور شده ایم از شما سوال کنیم. [۴۸۷].

مؤلف:

اخبار از عترت طاهرين آن حضرت که مشتمل بر بیان فلسفه حکم است زیاد می‌باشد و شیخ صدوق (ره) در این باره کتابی به نام *علل الشرایع* تالیف نموده است. و در اینجا تنها به ذکر یک خبر بسنده می‌کنیم.

روزی منصور (خلیفه عباسی) مشغول طواف بود مردی به نام ربیع نزد او آمد و گفت: فلان غلام آزاد شده ات مرده و غلام دیگر ت سر از بدن او جدا کرده است. منصور بسیار خشمگین شده اتفاقاً ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و چند تن از قضات و فقهای دیگر نزد او بودند، منصور حکم مسأله را از آن جویا شد، ولی هیچکس از آنان به او پاسخ نداد. منصور متردد بود، نمی‌دانست او را بکشد یا نه؟ بعضی از حاضران به منصور گفتند: در این ساعت شخصی آمده که اگر این مسأله پاسخی داشته باشد نزد اوست. او امام جعفر صادق علیه‌السلام است که الان مشغول سعی شده است. ربیع به دستور منصور نزد امام رفت و موقعی که آن حضرت در مروه بود مسأله را از آن حضرت سوال نمود.

امام علیه‌السلام به وی فرمود: می‌بینی که من مشغول سعی هستم برو به منصور بگو فقها و دانشمندان نزد تو بسیارند مسأله را از آنها

پیرس! ربیع جریان عدم پاسخگویی آنان را خدمت امام عرضه داشت ولی دستور امام را اجرا کرده نزد منصور برگشت و پیغام آن حضرت را رساند. منصور مجدداً او را خدمت امام فرستاد، ربیع خدمت آن حضرت رسید، امام به او فرمود: اندکی حوصله کن تا از سعی فارغ شوم. و چون فارغ گردید در گوشه‌ای از مسجدالحرام نشست و به ربیع فرمود: نزد منصور برو و به او بگو کسی که سر میت را بریده صد دینار بدهکار است ربیع نزد منصور رفت و پاسخ آن حضرت را گفت.

حضار به ربیع گفتند: برو از او پیرس چرا صد دینار؟

ربیع نزد امام برگشت و فلسفه حکم را سوال نمود. حضرت به وی فرمود: زیرا دیه نطفه بیست دینار، و علقه چهل دینار، و مضغه شصت دینار، و استخوان هشتاد دینار، و گوشت صد دینار، می‌باشد، و خداوند می‌فرماید: ثم انشانا خلقا آخر یعنی پس از مرحله گوشت، او را آفرینشی دیگر پدید آوردیم، و میت به منزله جنین است که در رحم مادر گوشت و استخوان شده ولیکن روح در او ندیده است که دیه‌اش صد دینار می‌باشد.

ربیع نزد منصور برگشت و پاسخ آن حضرت را رساند، حضار از این استنباط بسی در شگفت شده باز به ربیع گفتند: نزد حضرت برو و پیرس این صد دینار مال چه کسی می‌باشد؟

امام علیه‌السلام در پاسخ فرمود: مال ورثه نیستند، زیرا این مال را پس از مرگ مستحق شده است؛ و باید با این پول برایش حج بدهند، یا صدقه و یا در راه خیر دیگری صرف نمایند. [۴۸۸].

تدارک

جلوگیری از دو دفعه قصاص

مردی مرد دیگری را کشت، برادر مقتول قاتل را نزد عمر برد، عمر به وی دستور داد قاتل را بکشد، برادر مقتول قاتل را به قدری زد که یقین کرد او را کشته است.

اولیای قاتل او را برداشته به خانه بردند و چون رمقی در بدن داشت به معالجه‌اش پرداختند و پس از مدتی حالش خوب شد. برادر مقتول چون قاتل را دید دوباره او را گرفت و گفت: تو قاتل برادر من هستی باید تو را بکشم، مرد فریاد برآورد تو یک بار مرا کشته‌ای و حقی بر من نداری.

مجدداً نزاع را به نزد عمر بردند، عمر دستور داد قاتل را بکشند، ولی نزاع ادامه یافت تا این که به نزد حضرت امیر علیه‌السلام رفته و از او داوری خواستند. علی علیه‌السلام به قاتل فرمود: شتاب مکن، و خود آن حضرت به نزد عمر رفت و به وی فرمود: حکمی که درباره آنان گفته‌ای صحیح نیست.

عمر گفت: پس حکمشان چیست؟

علی علیه‌السلام: ابتدا قاتل شکنجه‌هایی را که برادر مقتول بر او وارد ساخته از او قصاص می‌گیرد و آنگاه برادر مقتول می‌تواند او را بکشد. برادر مقتول با خود فکری کرد که در این صورت جانش در معرض خطر است پس از کشتن او صرف‌نظر کرد. [۴۸۹].

و همین خبر را ابن شهر آشوب در مناقب با اندک اختلافی نقل کرده و در آخر آن می‌گوید: عمر دست به دعا برداشت و گفت: سپاس خدای را، یا اباالحسن! شما خاندان رحمتید، و آنگاه گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد.

اتهام به قتل

مردی را در خرابه‌ای دیدند که کاری خون آلود در دست داشت، و در همان نزدیکی نیز کشته‌ای بود که در خون خود می‌غلطید،

مرد را دستگیر کرده و نزد حضرت امیر علیه‌السلام بردند.

آن حضرت به متهم فرمود: چه می‌گویی؟

متهم گفت: من آن مرد را کشته‌ام، علی علیه‌السلام طبق اقرارش دستور داد از او قصاص بگیرند.

ناگهان مردی شتابزده نزد آن حضرت آمده و گفت: من آن شخص را کشته‌ام.

امیرالمومنین به مرد اول فرمود: چطور شد بر علیه خودت اقرار کردی؟

متهم: زیرا توانایی انکار نداشتم، بدان جهت که افرادی مرا در خرابه‌ای با کاردی خون آلود بر بالین کشته‌ای دیده بودند، و بیم آن داشتم که اگر اقرار نکنم مرا بزنند.

حقیقت مطلب این است که من در نزدیکی آن خرابه گوسفندی را ذبح کرده، پس در حالی که کارد خون آلودی در دست داشتم به منظور قضای حاجت داخل در خرابه شدم ناگهان کشته‌ای را دیدم که در خون خود می‌غلطید، بالین او رفته حیرت زده به او نگاه می‌کردم که ناگهان این گروه وارد خرابه شده مرا به آن حال دیده دستگیر نمودند.

امیرالمومنین علیه‌السلام به حاضران فرمود: اینها را به نزد فرزندم حسن ببرید و از او حکم مسأله را پرسید. حضرت امام حسن علیه‌السلام در پاسخ آنان فرمود: به امیرالمومنین بگویید اگر این مرد مسلمانی را کشته، ولی جان دیگری را از مرگ نجات داده است، و خداوند می‌فرماید: و من احياءها فکانما احياء الناس جميعاً؛ هر کس جانی را احیا کند مثل این است که همه مردم را احیا کرده است.

هر دو آزاد می‌شوند. و خونبهای مقتول از بیت المال پرداخت می‌گردد. [۴۹۰].

جبران

گفتار خلافی از بشر بن عطارد به امیرالمومنین علیه‌السلام گزارش شد. امام شخصی را مامور دستگیری او نمود، مامور آن حضرت، بشر را در طایفه بنی اسد یافت، در این موقع نعیم بن دجاجه، بشر را فراری داد، امیرالمومنین علیه‌السلام دستور داد نعیم را دستگیر کرده نزد آن حضرت ببرند، پس هنگامی که نعیم را نزد امام آوردند به آن حضرت چنین گفت: همانا به خدا سوگند که بودن با تو ذلت، و جدایی از تو موجب کفر است!

امام علیه‌السلام چون این را شنید به او فرمود: تو را بخشیدم؛ همانا خدای تعالی می‌فرماید: ادفع بالتی هی احسن السیئه؛ [۴۹۱] بدیها را به آنچه که بهتر است دفع کن.

اما این که گفتی بودن با تو ذلت است گناهی است که مرتکب شده‌ای، و این که گفتی جدایی از تو موجب کفر است حسنه‌ای است که انجام داده‌ای و سبب جبران آن گناهت شد، پس او را آزاد نمود. [۴۹۲].

نکته‌ها

دانش کسبی و غریزی

حضرت امیر علیه‌السلام فرمود: دانش بر دو گونه است: غریزی و اکتسابی، و اکتسابی نفع نمی‌دهد اگر غریزی نباشد. [۴۹۳].

ماهرترین شعراء

از امیرالمومنین علیه‌السلام از ماهرترین شعراء پرسش نمودند؛ فرمود: شعرا با اسبان مسابقه در میدانی نتاخته‌اند تا آن کس که نی

گرو را ربوده شناخته شود، و اگر ناگزیر باید بگویم پادشاه گمراه از همه برتر است (مقصود آن حضرت امر و القیس بوده و گمراهیش از این است که کافر و فاسق بوده است). [۴۹۴].

اخلاق و کردار قریش

از حضرت امیر علیه‌السلام از اخلاق و کردار قریش سوال نمودند، فرمود: اما قبیله بنی مخزوم آنان ریحانه قریش هستند، دوست داری با مردانشان سخن بگویی و با زنانشان ازدواج کنی. و اما قبیله بنی عبد شمس (بنی امیه) مردانی سیاستمدار و دور اندیشمند، و خاندان ما از دگران بخشنده‌تر، و به هنگام مرگ دلیرترند، و عده آنان زیاده‌تر، و مکر و تزویرشان بیشتر و اندامشان ناموزون‌ترست. و زبان ما فصیح‌تر، و به پند و اندرز گویاتر و انداممان زیباترست. [۴۹۵].

بهار و پاییز

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: بدن خود را در اول فصل سرما (پائیز) بپوشانید و در آخر آن (بهار) از هوا استفاده نمایید؛ زیرا همان تاثیری را که هوا در آن دو فصل در درختان دارد در بدن آدمی نیز دارد. [۴۹۶].

راه بحث کردن

هنگامی که حضرت امیر علیه‌السلام خواست ابن عباس را برای احتجاج با خوارج بفرستد به او فرمود: از روی قرآن با آنان بحث نکن؛ زیرا قرآن معانی بسیار دارد، تو می‌گویی و آنان می‌گویند، ولیکن از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایشان احتجاج کن که از آن گریزی ندارند. [۴۹۷].

قبیله باهله

در صفین نصر آمده: قبیله باهله از شرکت نمودن در جنگ صفین به همراه امیرالمومنین علیه‌السلام اکراه داشتند. امام علیه‌السلام به آنان فرمود: خدا را شاهد می‌گیرم که هم شما با من دشمنید هم من با شما، اینک هدایای خود را بردارید و به سوی دیلم خارج شوید. [۴۹۸].

سیاست

راهنمایی امیر مومنان

ایرانیان از اهل همدان و ری و اصفهان و نهاوند و قومس با هم مکاتبه نموده، نوشتند که محمد پادشاه عرب و آورنده کتاب و آیین تازه از دنیا در گذشته و پس از او ابوبکر بر آنان سلطنت نموده و او پس از اندک زمانی به هلاکت رسیده و پس از او عمر خلیفه شده و خلافتش به درازا کشیده و بر شهرهای شما دست یافته و سپاهیان‌ش با شما در ستیزند، و دست از شما بر نمی‌دارند مگر این که با او از در جنگ وارد شده، لشکریانش را از خانه و کاشانه خود بیرون نموده و به طرف او لشکر کشی کنید.

آنان همه بر این اندیشه، عهد و پیمان محکم بستند. این خبر به اهل کوفه رسید. آنان عمر را در مدینه از ماجرا مطلع ساختند. عمر از شنیدن این خبر هراسان گردیده به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و به منبر رفت و پس از ثنای الهی چنین گفت: ای گروه مهاجر و انصار! همانا شیطان، جمعیت‌های فراوانی را گرد آورده تا بر علیه شما قیام کند و چراغ فروزان حق را خاموش

نماید، اینک اهل همدان و اصفهان و ... با آن که نژاد و آیین مختلف دارند ولی با هم پیمان بسته‌اند که برادران مسلمانان را از شهرهای خود بیرون کرده و با شما بجنگند. اکنون هر چه زودتر تدبیر و علاج خود را در این باره بگویید و درنگ نکنید که از پس امروز روزهای دگر هست.

طلحه بن عبدالله که سخنوری از قریش بود برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای خلیفه! حوادث و پیشامدهای روزگار تو را آزموده و مجرب ساخته و اتفاقات دوران و سختیهای زندگی محکم و استوارت نموده، تو مردی پاک سرشتی، کارها و اندیشه‌هایت همه نیکو و خجسته است، اینک خودت در این زمینه فکر بکن و به اندیشه ات عمل نما. طلحه نشست. عمر به مردم خطاب کرد: سخن بگویید.

عثمان برخاست و سپاس خدای را به جا آورد و گفت: ای خلیفه! به نظر من خودت به همراه تمام سپاهیان شام و یمن و مدینه و مکه و کوفه و بصره به سوی مشرکین حرکت می‌کنید، این تدبیر که گفتم بخاطر داشته باش و درباره آن فکر کن. عثمان نشست امیرالمومنین علیه‌السلام برخاست و ثنای پروردگار به جای آورد و آنگاه به عمر گفت: اگر بخواهی تمام لشکریان شام را از کشورشان خارج کنی از آن سو رومیان بدان سرزمین هجوم برده زنان و کودکان شامی را به اسارت خواهند گرفت؛ و اگر لشکر یمن را از یمن خارج کنی حبشیان زنان و کودکان یمنی را اسیر خواهند کرد؛ و اگر لشکر مکه و مدینه را با خود ببری عرب از گوشه و کنار با تو پیمان شکنی نموده، بطوری که سرکوبی و مبارزه با آنان به مراتب از جنگ با دشمن خارجیت دشوارتر خواهد بود، پس این نظریه عثمان رای صواب نیست. اما از جهت انبوهی و کثرت دشمن و هم پیمان شدن آنان با هم، باک نداشته باش، که خداوند بیش از تو این پیشامد را کراهت می‌دارد و او به تغییر دادن این اتحادیه شوم سزاوارترست. گذشته مگر یادت نیست که ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به اتکای زیادی لشکر جهاد نمی‌کردیم، بلکه تنها به امید نصرت و یاری خداوند، و اما این که خودت به طرف دشمن بروی آن هم صلاح نیست؛ زیرا آن هنگام که دشمن بفهمد خودت با لشکر هستی، کمر قتل تو را خواهد بست و بسا دشمنان دیگری نیز به یاری آنان برخیزند و تو با دست خودت اسباب و مقدمات کشتنت را فراهم نموده‌ای، به عقیده من سپاهیان نامبرده را در جاهای خود بگذار و تنها به لشکر بصره بنویس آنان به سه دسته تقسیم شوند؛ یک دسته برای تمشیت امور و انتظامات داخلی در جای خود باشند، و دسته دیگر نیز به منظور نگهبانی و پاسداری از مرزها و مراقبت دشمنانی که با مسلمانان معاهده بسته‌اند در همان جا بمانند، و دسته سوم برای کمک و یاری رساند به برادران مسلمان خود به طرف دشمنان ایرانی حرکت کنند.

عمر گفت: کاملاً صحیح است و دوست دارم از این اندیشه پیروی کنم، و چند بار با اعجاب، گفتار آن حضرت علیه‌السلام را تکرار نموده، بسی شاد و مسرور گردید. [۴۹۹].

جنگ رومیان

عمر درباره جنگ با رومیان از حضرت امیرالمومنین علیه‌السلام نظریه خواست. آن حضرت به او فرمود: خداوند ضامن شده حوزه و حدود مسلمانان را نگهداری کند، و عیوب آنان را بپوشاند، و آن خدایی که مسلمانان را زمانی که اندک بوده‌اند یاری نموده، زنده است، و هرگز نمی‌میرد. تو اگر خودت به جانب دشمن حرکت کنی و در جنگ مغلوب گردی، برای شهرهای دوردست مسلمانان پناهی نمی‌ماند (برای جلوگیری از فتنه و فساد). صلاح این است که مردی دلیر و آزموده به طرف دشمن بفرستی و سپاهیان را نیز از رزمندگان صبور و با استقامت و شکیبا و موعظه‌پذیر انتخاب کنی، پس اگر به یاری خداوند بر دشمن پیروز شدند و آرزوی تو برآورده شده و اگر شکست خوردند باز هم اهمیتی ندارد؛ زیرا خودت به عنوان پناهگاه و پشتیبان مسلمانان زنده خواهی بود. [۵۰۰].

اسیران عراقی

عمر تصمیم گرفته بود اسیران عراقی را بفروشد. حضرت امیر علیه‌السلام به وی فرمود: اینها برای شما مال و ثروتی هستند که دیگر بمانند آن نخواهند یافت، اگر آنان را بفروشید افرادی که پس از این مسلمان می‌شوند از آنها بهره‌ای نخواهند داشت. عمر گفت: پس چه کنم؟

علی علیه‌السلام فرمود: آنها را بگذار تا برای مسلمانان شوکتی باشند. عمر از تصمیم خود برگشت. و آنگاه آن حضرت به عمر فرمود: هر اسیری از این اسیران که مسلمان شود سهم من از او آزاد است. [۵۰۱].

ابتدای تاریخ

عمر درباره نوشتن تاریخ با مردم مشورت کرد، امیرالمومنین علیه‌السلام به او فرمود: مبدا تاریخ را روز هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار دهید و مانند زمان آن حضرت، تاریخ بنزید؛ زیرا هنگامی که پیامبر در ماه ربیع الاول وارد مدینه گردید دستور نوشتن تاریخ را داد و مردم تاریخ را از روز ورود آن حضرت مشخص می‌کردند و به همین نحو ادامه پیدا کرد. [۵۰۲].

مصرف از بیت‌المال

هنگامی که خبر فتح قادسیه و دمشق به عمر رسید، عمر مردم را گرد آورده و به آنان گفت: من پیش از آن که خلیفه شوم، تاجر بوده‌ام و اکنون که مرا خلیفه کرده‌اید نمی‌دانم برای مصرف ماهیانه خود، چه مقدار از بیت‌المال تصرف کنم. هر کدام از حاضران مبلغی گفت، و حضرت امیر علیه‌السلام در آنجا ساکت نشسته بود، عمر عرض کرد یا علی نظر شما چیست؟ آن حضرت فرمود: جز به مقداری که زندگی خود و عائله‌ات را به نحو شایسته تامین کنی بر تو روا نیست. حضار همه گفتند: رای رای علی بن ابیطالب است. [۵۰۳].

تقسیم میراث

طلحه می‌گوید مالی نزد عمر آوردند تا آن را بر مستحقینش قسمت کند، عمر مال را تقسیم نموده اندکی از آن باقی ماند، عمر با گروهی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله در این باره مشورت کرد. آنان همه گفتند: خودت آن را تصرف کن؛ زیرا اگر بخواهی آن را بر صاحبانش تقسیم کنی به هر کدام مبلغ ناچیزی می‌رسد. حضرت امیر به عمر فرمود: این مقدار را نیز باید بر صاحبانش تقسیم کنی، کم و زیادش تفاوتی ندارد. عمر گفت: این راهنمایی شما نعمتی بود بر من به ضمیمه دیگر نعمت‌هایتان که هیچ کدام را پاداش نداده‌ام. [۵۰۴].

بهار کسری

از جمله غنائم ارزنده‌ای که در جنگ ایرانیان نصیب مسلمانان شده بود، فرشی بود به نام بهار کسری و موقعی که سعد بن ابی‌وقاص خواست یک پنجم غنائم را برای عمر بفرستد از مسلمانان خواست تا از سهم خود از بهار کسری صرف‌نظر کنند پس آن را برای عمر فرستاد، و آن فرشی بود که تمام مظاهر تفریح و تفرج در آن تعبیه شده، مخصوص پادشاهان ایرانی بود تا در فصل زمستان که درختان و گلها و ریاحین خشکیده می‌شد بر روی آن می‌نشستند و بساط عیش و طرب بر آن می‌گستراندند، و هر یک از طول و عرض آن شصت ذراع بود، و با انواع زیور آلات و طلاجات مزین شده بود. عمر نمی‌دانست آن را چکار کند، با چند نفر مشورت

نموده، بعضی به او گفتند: برای خودت باشد، و کسانی هم اختیارش را به خود او واگذار کردند. حضرت امیر علیه السلام به عمر فرمود: چرا یقینت را به شک مبدل می‌سازی و خود را به جهالت می‌زنی، باید آن را بین مسلمانان تقسیم کنی؛ زیرا اگر آن را به همین حال بگذاری آیندگان آن را تصرف خواهند کرد با این که مسلمانان کنونی بدان سزاوارترند. عمر گفتار آن حضرت را تصدیق کرد و آن را بین مسلمانان قسمت نمود. [۵۰۵].

و نیز حضرت امیر علیه السلام صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را در باره کیفیت نماز خواندن بر جنازه آن وجود مبارک و محل دفن آن حضرت، ارشاد و راهنمایی نمود و اختلافشان را برطرف ساخت؛ چنانچه شیخ مفید (ره) در ارشاد آورده: مسلمانان در مورد این که چه کسی به عنوان امام جماعت بر پیکر مطهر رسول خدا نماز بخواند، و نیز در مدفن آن بزرگوار سخنها می‌گفتند، تا این که امیرالمومنین به نزد آنان آمد و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در هر حال امام و پیشوای ما می‌باشد چه در زمان حیات و چه پس از وفات و نیازی به امام نیست و مسلمانان دسته دسته وارد شده بر جنازه مقدس آن حضرت نماز خوانده باز گردند، و اما مدفن آن حضرت نیز، خداوند هیچ پیامبری را در هیچ مکانی قبض روح نمی‌کند جز این که آن محل را به عنوان مدفن او برگزیده است، و من آن بزرگوار را در حجره‌ای که در آن وفات نموده دفن می‌کنم، پس مسلمانان، همه نظر آن حضرت را پذیرفته و راضی شدند. [۵۰۶].

بیان منشا اشتباه

پرچم سیاه

پیرمردی از بکر بن وائل نقل می‌کند: در جنگ صفین با حضرت علی علیه السلام بودم عمرو بن عاص را دیدم که از میان لشکر دشمن پارچه سیاهی بر سر نیزه‌ای کرده و آن را بلند نمود. گروهی از مردم گفتند: این پرچمی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای عمرو بسته (یعنی او بر حق است)، این گفتار بین مردم پیچید تا به گوش حضرت علی علیه السلام رسید. آن حضرت به مردم فرمود: می‌دانید داستان این پرچم چیست؟ داستانش این است که رسول خدا آن را برای عمرو بست، و آنگاه فرمود: کیست که این پرچم را بگیرد و به شرایطش عمل نماید. عمرو پرسید؛ شرایطش چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یک شرطش این است که با آن به جنگ مسلمانان نروی، و دیگر آن که از جهاد با کفار فرار نکنی. عمرو آن را گرفت و به هیچ کدام از آن دو شرط عمل نکرد به خدا سوگند هم با آن از جنگ مشرکین گریخت، و هم امروز به جنگ مسلمانان آمد، قسم به خدائی که مردم را آفریده، و دانه را شکافته، این گروه هرگز اسلام نیاورده‌اند، ولیکن بناچار اسلام را بر زبان جاری نموده و کفر را پنهان کرده‌اند و هر وقت که یارانی برای خود بیابند باز همان دشمنی که با ما داشته‌اند اظهار خواهند نمود الا اینکه آنان در صورت ظاهر، نماز را ترک نکرده‌اند. [۵۰۷].

فریبکاری

در تاریخ طبری آمده: مغیره بن شعبه ادعا می‌کرد که او تازه عهدترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله است و به مردم می‌گفت: من انگشتر خود را در میان قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله انداختم تا با این بهانه داخل در قبر شده بدن رسول خدا صلی الله علیه و آله را لمس نمایم تا من آخرین کسی باشم که از رسول خدا جدا گشته است. طبری از عبدالله بن حرث نقل کرده که می‌گوید: من در زمان خلافت عمر یا عثمان به همراه علی علیه السلام برای انجام عمره وارد مکه شدیم و آن حضرت در منزل خواهر خود (ام هانی) اقامت گزید و آنگاه که از اعمال عمره فارغ گردید به خانه بازگشت و غسل نمود در این موقع گروهی از

عراقی‌ها به نزد آن حضرت آمده عرضه داشتند: از شما سوالی داریم امام علیه‌السلام به آنان فرمود: گمانم می‌خواهید از مطلبی که مغیره به شما گفته از این که او تازه عهدترین مردم به رسول خداست پرسید؟ گفتند: آری.

آن حضرت فرمود: دروغ گفته است، تازه عهدترین مردم نسبت به مردم رسول خدا قثم بن عباس می‌باشد و او آخرین نفر ما بوده که از میان قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله خارج گشته است. [۵۰۸].

مسح بر کفش

امام باقر علیه السلام فرمود: روزی عمر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حالی که امیرالمومنین علیه‌السلام نیز در میان آنان بود گرد آورده از آنان درباره حکم مسح بر کفش‌ها پرسش نمود. مغیره بن شعبه گفت: من رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده‌ام بر کفشها مسح کرده است. [۵۰۹]. امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: آیا پیش از نزول سوره مائده یا پس از آن؟ مغیره: نمی‌دانم.

علی علیه‌السلام قرآن حکم مسح را بیان نموده که لازم است بر روی پا باشد، و سوره مائده که متضمن این حکم است حدود دو یا سه ماه قبل از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده است. [۵۱۰].

حد غلات و خوارج

کیفر غلات

هفتاد نفر از اهل زط (نژادی از اهل سودان و هند) پس از جنگ صفین نزد امیرالمومنین علیه السلام آمده و پس از سلام، سخنانی به زبان خودشان به آن حضرت گفته و آن حضرت نیز به همان لغت به آنان پاسخ داد. و در ضمن گفتارشان به آن حضرت نسبت خدایی دادند.

امیرالمومنین علیه‌السلام به آنان فرمود: من خدا نیستم بلکه بنده‌ای از بندگان خدا هستم ولی آنان نپذیرفته، همچنان بر مطلب خویش اصرار می‌ورزیدند، تا این که حضرت امیر به آنان فرمود: اگر از این عقیده تان دست بردارید و به درگاه خدا توبه نکنید، شما را خواهم کشت، ولی آن همه موعظه و اندرز در آنان اثر ننموده و توبه نکردند. پس آن حضرت دستور داد، گودالهایی حفر نموده و بین گودالها روزنه قرار دادند، و آنان را میان گودالها انداخت، و سر آنها را پوشاند و میان یکی از گودالها که کسی در آن نبود آتشی افروخت و با دود همه را هلاک کرد. [۵۱۱].

پروردگار من و شما خداست

حضرت امیر علیه‌السلام در خانه‌ام عمرو از طائفه عنزه (یکی از همسران آن حضرت) تشریف داشت، قنبر به نزد آن حضرت آمد و گفت: ده نفر بر در خانه آمده و شما را به خدایی می‌خوانند.

امیرالمومنین به قنبر فرمود: آنان را بیاور، پس بر آن حضرت وارد شدند.

علی علیه‌السلام چه می‌گویید؟

غلات: تو پروردگار و آفریدگار و روزی رسان ما هستی؟

علی علیه السلام: وای بر شما! چنین نگویید من هم مانند شما مخلوق خدایم. ولی آنان نپذیرفتند.
علی علیه السلام وای بر شما! پروردگار من و شما خداست، توبه کنید و از این عقیده برگردید.
غلات: تو پروردگار و روزی دهنده و خالق ما هستی.

علی علیه السلام به قبر فرمود: برو چند کارگر بیاور، قبر ده کارگر با ابزار حفاری حاضر کرد، علی علیه السلام به کارگران دستور داد گودالی در زمین حفر کنند و آنگاه در میان گودال، هیزم افکنده آتشی بزرگ افروختند و در این موقع که آتش زبانه می کشید به آنان فرمود: وای بر شما! توبه کنید و از عقیده خود دست بردارید.
گفتند: هرگز.

پس علی علیه السلام همه آنان را به تدریج در میان آتش انداخت و آنگاه فرمود: هر زمان که چنین امر منکری ببینم، آتشم را می افروزم و قبر را می خوانم. [۵۱۲].

من هم بنده خدایم

حضرت امیر علیه السلام در روز ماه رمضان بر جماعتی می گذشت که به خوردن غذا مشغول بودند.
علی علیه السلام: مسافرید یا بیمار؟
نه مسافریم و نه بیمار.
اهل کتاب هستید؟
نه.

پس چرا در روز ماه رمضان غذا می خورید؟
آنان پاسخی گفتند که معنایش این بود که تو خدا هستی.
امیرالمومنین علیه السلام چون مقصود آنان را فهمید از اسب پیاده شد و به سجده افتاد و گونه های صورت را بر خاک گذاشت و سپس به آنان فرمود: وای بر شما! من هم بنده ای از بندگان خدا هستم. ولی آنان گوش نکرده و بر پندار خود ثابت بودند.
در این هنگام علی علیه السلام دستور داد تا دو چاه در کنار هم حفر کنند، یکی باز و دیگری سر بسته، و روزنه ای بین آنها قرار دهند و سپس آن گروه را در گودال سر بسته قرار داد و در میان گودال دیگر آتشی افروخت و با دود، آنان را عقوبت می داد و در آن حال پیوسته ایشان را به اسلام دعوت می نمود ولی نمی پذیرفتند، تا این که دستور داد آنان را با آتش سوزانند. [۵۱۳].

پیدایش غلات

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه [۵۱۴] آورده: نخستین کسی که در زمان امیرالمومنین علیه السلام به آن حضرت غلو ورزید و او را خدا خواند، عبدالله به سبا بود، هنگامی که حضرت خطبه می خواند عبدالله برخاست و چند بار به وی خطاب کرد تو خدا هستی، پس گروهی از اصحاب آن حضرت که از جمله آنها عبدالله بن عباس بود برای او نزد آن حضرت شفاعت کردند و گفتند: توبه نموده و از عقیده خود بازگشته است، پس علی علیه السلام او را بخشید ولی مشروط به این که از کوفه خارج شود. و هنگامی که خیر شهادت علی علیه السلام به عبدالله بن سبا رسید گفت: به خدا سوگند اگر مغز سرش را در هفتاد همیان برآیم بیاورید باز هم می گویم نمرده و نخواهد مرد تا زمامدار تمام عرب شود. گروهی به عبدالله بن سبا گرویده و با او هم عقیده شدند، از جمله عبدالله بن صبره همدانی و عبدالله بن عمرو کندی و چند تن دیگر. و عده ای از این افراد به شبهاتی بی اساس تمسک جستند. از جمله به گفتار عمر که، هنگامی که آن حضرت به موجب حدی چشم مردی را کور کرد، گفت: ما اقول فی یدالله فقات عینا فی حرم الله؛

چه گویم درباره دست خدا که چشمی را در حرم خدا کور کرد.

مؤلف:

اصل این قضیه داستانی است که ابن‌اثیر در نه‌ایه آورده: که مردی در حال طواف به زنه‌ای مسلمین نگاه می‌کرد، پس امیرالمومنین علیه‌السلام سیلی به صورتش زد آن مرد به نزد عمر شکایت برد، عمر به او گفت: او بحق تو را زده است چشمی از چشمان خدا تو را رسیده (مقصودش امیرالمومنین بود). [۵۱۵].

و مانند گفتار خود آن حضرت که می‌فرماید: بخدا سوگند من در خیبر را با نیروی بشری بیرون نیاوردم بلکه با تایید و نیروی الهی بیرون آوردم.

و مانند گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله در: لا اله الا الله وحده وحده صدق وعده و نصر عبده که فرمود: کسی که تمام احزاب را مغلوب ساخت علی بن ابیطالب بود؛ زیرا وقتی که بزرگ و سردار آنان عمرو بن عبدود را به قتل رساند، ترس و رعب شدیدی در میان آنان پدید آمده همگی پا به فرار گذاشتند. و اما کیفیت جهاد با خوارج را نیز آن حضرت مبتکر بوده؛ زیرا این گروه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله نبودند تا آن حضرت حکمشان را روشن سازد.

و امام صادق علیه‌السلام فرموده: نبرد علی علیه‌السلام با اهل قبله (گروه‌های منحرف به ظاهر مسلمان) دارای برکت بوده و اگر با آنان نمی‌جنگید، پس از او کسی نمی‌دانست با این گروه‌ها چه باید کرد.

و در مناقب ابن طلحه آمده: شافعی می‌گوید مسلمانان روش مقابله با مشرکین را از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرا گرفتند، و روش مقاتله با باغیان را از علی علیه‌السلام.

دو رویه مختلف

هنگامی که امیرالمومنین علیه‌السلام در جنگ جمل بر دشمن پیروز گردید به یاران خود فرمود: دشمنی را که از جنگ گریخته تعقیب نکنید، مجروحان را نکشید، و کسانی که در خانه‌ها پناهنده شده‌اند در امان هستند، ولی در جنگ صفین، دشمنان را بدون استثنا می‌کشت.

ابان بن تغلب به ابن‌شریک گفت: چرا امیرالمومنین در دو جنگ جمل و صفین، دو رویه مختلف معمول داشت؟

ابن‌شریک گفت: زیرا در جنگ جمل فرماندهان لشکر که طلحه و زبیر بودند در همان ابتدای جنگ کشته شدند ولی در جنگ صفین، فرمانده لشکر، معاویه زنده بود و لشکریان را جمع نموده به جنگ وا می‌داشت. [۵۱۶].

اسیران شامی

در جنگ جمل هرگاه دشمنی از شامیها به دست علی علیه‌السلام اسیر می‌شد، اگر کسی از یاران آن حضرت را نکشته بود او را آزاد می‌کرد و گرنه او را می‌کشت، و اگر دوباره به جنگ می‌آمد و اسیر می‌شد او را به قتل می‌رساند. [۵۱۷].

آزادی اسرای شامی

و نیز آن حضرت علیه‌السلام در جنگ با شامیها هر دشمنی را که اسیر می‌کرد اسلحه و حیوان سواری او را می‌گرفت و او را سوگند می‌داد که دیگر به دشمن کمک ننموده، سپس آزادش می‌کرد. [۵۱۸].

فدا از بیت المال

امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرمود: هرگاه مسلمانی به دست کفار اسیر شود و زخم کاری به دشمن نزده باشد از بیت المال فدا داده نمی‌شود، ولی بستگانش اگر بخواهند، او را از مال خودش فدا داده و آزادش می‌کنند. [۵۱۹].

توضیح

در سقیفه چه گذشت؟

هنگامی که پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تعیین خلیفه سقیفه‌ای تشکیل دادند چند نفر از کسانی که در سقیفه حضور داشتند نزد امیرالمومنین علیه‌السلام آمده و از ماجرا گزارش دادند. علی علیه‌السلام: انصار درباره خلافت چه گفتند؟ به قریش گفتند: خلیفه‌ای از ما و خلیفه‌ای از شما. چرا در پاسخ آنان نگفتید رسول خدا درباره انصار سفارش نموده به نیکانشان احسان کنند و از گنهکارانشان درگذرند.

چگونه این مطلب پاسخ انصار می‌شود؟

زیرا اگر خلافت در بین انصار می‌بود پیامبر صلی الله علیه و آله سفارش آنان را به دیگران نمی‌نمود.

قریش چه گفتند:

آنان گفتند: شجره رسول خدا هستند، و برای تصدی این منصب از دیگران سزاوارترند.

آری، آنان احتجاج کردند به شجره و ضایع نمودند ثمره را. [۵۲۰].

عوام الناس

سید رضی در نهج‌البلاغه آورده: امیرالمومنین علیه‌السلام درباره عوام الناس فرمود: آنان کسانی هستند که اجتماعشان مضر، و پراکندگیشان نافع است. کسانی عرضه داشتند: زیان اجتماع ایشان معلوم، ولی منفعت پراکندگی آنان چیست؟ فرمود: زیرا پیشه وران و صنعتگران به کار خود مشغول شده و مردم از آنان بهره مند می‌گردند. [۵۲۱].

فاصله حق و باطل

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: آگاه باشید که بین حق و باطل جز چهار انگشت فاصله نیست، معنای آن را از آن حضرت پرسش نمودند؛ امام علیه‌السلام چهار انگشت دست مبارک را جمع نموده میان گوش و چشم خود قرار داده و آنگاه فرمود: باطل آن است که بگویی شنیدم، و حق این که بگویی دیدم. [۵۲۲].

سرزمین کربلا

ابوجحیفه، می‌گوید: عروه بارقی نزد سعید بن وهب آمد و از او جریانی را که دیده بود سوال نمود و من گفتارشان را می‌شنیدم، سعید گفت: مخنف بن سلیم مرا به نزد علی علیه‌السلام فرستاد و من در کربلا خدمت آن حضرت رسیدم پس دیدم با دست به زمین کربلا اشاره نموده و می‌فرماید: اینجاست، اینجاست.

مردی به آن حضرت گفت: یا امیرالمومنین اینجا چه می‌شود؟

فرمود: اینجا بارهای آل محمد صلی الله علیه و آله فرود می‌آید، پس وای به حال ایشان از شما! و وای به حال شما از ایشان! مردی

پرسید مقصودتان چیست یا امیرالمومنین!؟

فرمود: وای به حال ایشان از شما که آنان را می‌کشید، و وای بر شما از ایشان که خداوند شما را به سبب کشتن آنان به دوزخ می‌برد. [۵۲۳].

پرهیز از فتنه

در کتاب غیبت نعمانی از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: امیرالمومنین علیه‌السلام بر منبر کوفه می‌فرمود: در پیشروی شما فتنه‌هایی ظلمانی، کور و مبهم خواهد بود که نجات نمی‌یابد از آن فتنه‌ها بجز نومه (گمنام) بعضی پرسیدند؛ یا امیرالمومنین! نومه چیست؟

فرمود: کسی که مردم را می‌شناسد و مردم او را نمی‌شناسند. [۵۲۴].

معجزات و کرامات

زنی که خواست با پسر خود ازدواج کند

امیرالمومنین علیه‌السلام به وشاء فرمود: به محللتان برو! زن و مردی را بر در مسجد می‌بینی با هم نزاع می‌کنند آنان را به نزد من بیاور، وشاء می‌گوید بر در مسجد رفتم دیدم زن و مردی با هم مخاصمه می‌کنند، نزدیک رفتم و به آنان گفتم امیرالمومنین شما را می‌طلبید، پس همگی به نزد آن حضرت رفتیم.

علی علیه‌السلام به جوان فرمود: با این زن چکار داری؟

جوان: یا امیرالمومنین! من این زن را با پرداخت مهریه‌ای به عقد خود در آوردم و چون خواستم به او نزدیک شوم، خون دید و من در کار خود حیران شدم. امیرالمومنین علیه‌السلام به جوان فرمود: این زن بر تو حرام است و تو هرگز شوهر او نخواهی شد. مردم از شنیدن این سخن در اضطراب و تعجب شدند.

علی علیه‌السلام به زن فرمود: مرا می‌شناسی؟

زن: نامتان را شنیده، ولی تاکنون شما را ندیده بودم.

علی علیه‌السلام تو فلان زن دختر فلان و از نوادگان فلان نیستی؟

زن: آری، بخدا سوگند.

حضرت امیر: آیا به فلان مرد، فرزند فلان در پنهانی بطور عقد غیر دائم، ازدواج نکردی و پس از چندی پسر زاییدی و چون از عشیره و بستگان بی‌بیم داشتی طفل را در آغوش کشیده و شبانه از منزل بیرون شدی و در محل خلوتی فرزند را بر زمین گذارده و در برابرش ایستاده و عشق و علاقه‌ات نسبت به او در هیجان بود،

دوباره برگشتی و فرزند را بغل کردی و باز به زمین گذاردی و طفل، گریه می‌کرد و تو ترس رسوایی داشتی، سگهای ولگرد اطرافت را گرفته و تو با تشویش و ناراحتی می‌رفتی و بر می‌گشتی، تا این که سگی بالای سر پسر آمد و او را گاز گرفت و تو بخاطر شدت علاقه‌ای که به فرزند داشتی سنگی به طرف سگ انداخته سر فرزندت را شکستی، کودک صیحه زد و تو می‌ترسیدی صبح شود و رازت فاش گردد، پس برگشتی و اضطراب خاطر و تشویش فراوان داشتی، در این هنگام دست به دعا برداشته و گفتی: بار خدایا! ای نگهدارنده ودیعه‌ها.

زن گفت: بله، بخدا سوگند همین بود تمام سرگذشت من و من از گفتار شما بسی در شگفتم.

پس امیرالمومنین علیه‌السلام رو به جوان کرد و فرمود: پیشانیت را باز کن، و چون باز کرد آن حضرت جای شکستگی پیشانی

جوان را به زن نشان داد و به او فرمود: این جوان پسر توست و خداوند با نشان دادن آن علامت به او نگذاشت به تو نزدیک گردد؛ و همان گونه از خدا خواسته بودی فرزندان را حفظ کند، او را برایت نگهداشت، پس شکر و سپاس خدای را به جای بیاور. [۵۲۵].

ماجرای شگفت آور

ابن عباس می گوید: روزی عمر در زمان خلافتش برای ادای فریضه صبح به مسجد آمد دید کسی در محراب خوابیده است، عمر به غلام خود گفت: او را برای نماز خواندن بیدار کن، غلام پیش رفت، دید لباس زنانه به تن دارد، تصور کرد زنی از انصار است او را حرکت داد، ولی حرکت نکرد، معلوم شد مردی است در لباس زنان که سرش بریده شده است. عمر دستور داد کشته را در گوشه‌ای از مسجد قرار دهند و نماز صبح به جای آورد، پس از نماز به حضرت امیر علیه‌السلام عرضه داشت: نظر تان در این قضیه چیست؟

آن حضرت فرمود: بگو کشته را دفن کنند و منتظر باش تا کودکی را در همین محراب ببینی. عمر گفت: از کجا می گویی؟

علی علیه‌السلام: برادر و حبیب رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از این ماجرا خبر داده است. و چون نه ماه گذشت روزی عمر برای نماز صبح وارد مسجد شد، ناگهان صدای گریه طفلی به گوشش رسید. گفت: راست گفته خدا و رسول خدا و پسر عم رسول خدا، و آنگاه به غلام خود گفت: نوزاد را از میان محراب بردارد و پس از ادای نماز، طفل را آورد و در پیش روی حضرت علی علیه‌السلام گذاشت. امیرالمومنین فرمود: دایه‌ای از انصار پیدا کنند تا از طفل نگهداری نمایند. تولد کودک در ماه محرم بود و به غلام عمر فرمود: دایه طفل را پس از نه ماه در روز عید فطر بیاورید.

دایه طفل را در موقع مقرر، دایه طفل را در موقع مقرر، نزد حضرت امیر علیه‌السلام آورد، حضرت به او فرمود: کودک را در محل نماز عید ببر و بنگر هر زنی را که کودک را از تو گرفت و صورتش را بوسید و به وی گفت: ای ستم‌دیده، فرزند زن ستم‌دیده! و ای فرزند مرد ستمگر! او را بگیر و به نزد من بیاور!

دایه، طفل را در آن جا برد، دید زنی از پشت سر او را صدا می‌زند و می‌گوید: تو را به حق محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله اندکی توقف کن! دایه ایستاد آن زن رسید و طفل را از او گرفت و صورتش را بوسید و به او گفت: ای مظلوم، فرزند مظلومه! و ای فرزند مرد ظالم! چقدر به کودک مرده من شباهت داری، و آن زن بسیار زیبا بود، و هنگامی که طفل را به دایه رد کرد و خواست برود، دایه دامنش را چسبید.

زن گفت: مرا رها کن!

دایه گفت: تو را رها نمی‌کنم تا به نزد علی بن ابیطالب ببرم، زن مضطرب شد و گفت: علی مرا در میان مردم رسوا می‌کند و اگر چنین کنی در روز قیامت با تو مخاصمه خواهم کرد، دایه حرفش را گوش نکرد و خواست او را ببرد در این موقع زن به دایه گفت: مرا رها کن تو را به خانه می‌برم و دو برد یمنی و یک حله صنعایی و سیصد درهم هجری به تو می‌دهم، دایه قبول کرد و با زن به خانه رفت، و اموال را گرفت، آنگاه به دایه گفت: اگر طفل را در روز عید قربان بازآوری همین هدایا را به تو خواهم داد. و چون مردم از نماز عید برگشتند امیرالمومنین علیه‌السلام دایه را طلبیده به وی فرمود: ای دشمن خدا! سفارش مرا چه کردی؟ دایه گفت: کسی را ندیدم.

آن حضرت به وی فرمود: به حق صاحب این قبر (اشاره به قبر پیغمبر) دروغ می‌گویی. آن زن آمد و طفل را از تو گرفت و بر صورتش بوسه زد و به تو رشوه‌ای داد و گفت: اگر در روز عید قربان او را بیاوری همین هدایا را نیز به تو خواهم داد. دایه بر خود لرزید و گفت: ای پسر عم رسول خدا! مگر غیب می‌دانی!؟

علی علیه‌السلام فرمود: جز خدا کسی غیب نمی‌داند ولیکن رسول خدا صلی الله علیه و آله این قضیه را به من خبر داده است. زن گفت: بهترین گفتار، گفتار راست است. و ماجرا همان بود که فرمودید، اکنون اگر دستور دهید زن را حاضر کنم. علی علیه‌السلام فرمود: هنگامی که آن زن تو را به خانه برد از آن منزل به منزل دیگری منتقل شد، حال باید صبر کنی تا روز عید قربان او را بیاوری تا خداوند از سر تقصیر تو درگذرد. زن گفت: اطاعت می‌کنم. و چون روز عید قربان شد دایه به آن محل رفت و زن نیز آمد و طفل را گرفت و صورتش را بوسید و آنگاه به دایه گفت: با من بیا تا آنچه به تو وعده داده‌ام به تو بدهم. دایه گفت: هرگز تو را رها نمی‌کنم، در این موقع زن سر به سوی آسمان بلند کرده به درگاه الهی عرضه داشت: ای فریادرس درماندگان! و ای پناه دردمندان!

و آنگاه با دایه به مسجد رفت. و چون بر حضرت علی علیه‌السلام وارد گردید، آن حضرت به وی فرمود: تو می‌گویی یا من بگویم؟!

زن: خودم می‌گویم.

علی علیه‌السلام پس بگو!

زن: من دختر مردی از انصارم، پدرم عامر بن سعد خزرجی در یکی از غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله در رکاب آن حضرت کشته شد. مادرم نیز در عهد خلافت ابوبکر از دنیا درگذشت و من خود تنها مانده با زنان همسایه انس می‌گرفتم، و یک روز که با چند تن از زنان مهاجر و انصار نشسته بودم، پیرزنی فرتوت که تسبیحی در دست داشت، عصا زنان به نزد ما آمد و از نام همه زنان پرسش نمود. تا این که به من رسید گفت: اسم تو چیست؟

گفتم: جمیله.

دختر کیستی؟

دختر عامر انصاری.

پدر داری؟

خیر.

ازدواج کرده‌ای؟

نه.

پس به حال من ترحم نموده گریه کرد و گفت: مایل نیستی زنی نزد تو آمده به تو کمک کند و انیس و مونس تو باشد. دختر: بله مایلم.

پیرزن: من حاضریم برای تو مادری مهربان باشم، من خوشحال شده گفتم: بفرما خانه خانه توست و امر امر تو، آنگاه آبی از من خواست وضو گرفت و من در موقع غذا نان و شیر و خرما برایش مهیا کردم و چون آنها را دید گریه کرد، گفتم: چرا گریه می‌کنی؟

پیرزن: دخترم! خوراک من عبارت است از یک نان جو یا اندکی نمک و باز هم گریه کرد و گفت: حالا هم وقت غذا خوردنم نیست، و من پس از خواندن نماز عشاء غذا می‌خورم پس برخاست و به نماز مشغول شد تا این که از نماز عشاء فارغ گردید، من یک قرص نان جو و مقداری نمک برایش آوردم آنگاه به من گفتم مقداری خاکستر برایم بیاور، چون آوردم خاکسترها را با نمک مخلوط نموده با سه لقمه نان افطار کرد و باز به نماز ایستاد و تا سپیده دم نماز خواند و من چون این رفتار را از او دیدم به وی نزدیک شده بر سرش بوسه زدم و گفتم: برایم دعا کن، خداوند مرا بیامرزد؛ زیرا دعای تو مستجاب است. در این موقع به من گفت: تو دختری زیبا هستی و من هنگامی که از خانه خارج می‌شوم بر تو می‌ترسم تنها بمانی، باید زنی در کنار تو باشد، و من

دختری عابده و خردمند دارم که از تو بزرگتر است، اگر بخواهی او را نزد تو بیاورم تا یار و همراز تو باشد.

گفتم: چرا نخواهم؟

پس برخاست و از خانه بیرون رفت ولی پس از زمانی خود تنها برگشت.

گفتم: چرا خواهرم را به همراه نیاوردی؟

گفت: دختر من با کسی انس نمی‌گیرد و زنان مهاجر و انصار به خانه تو زیاد رفت و آمد می‌کنند و مزاحم انجام عباداتش می‌شوند.

گفتم: تا موقعی که دختر تو در خانه من است نمی‌گذارم کسی به خانه بیاید، پیرزن رفت و پس از ساعتی برگشت و زنی با او بود که تمام بدن را در لباسش پیچانده بود و فقط چشمانش پیدا بود، و بر در اتاق ایستاد، گفتم: چرا داخل نمی‌شوی؟ عجزه گفت: از دیدار تو چنان خوشحال شده که از خود بیخود گشته است.

گفتم: الان می‌روم در خانه را می‌بندم تا کسی وارد نشود، رفتم در را بستم و به دختر چسبیده و گفتم صورتت را باز کن، ولی قبول نکرد، پس رویش را از سرش برداشتم ناگهان دیدم جوانی است با ریش سیاه و دست و پا خضاب بسته با لباس زنان، پس من زاری و فرغ نموده به او گفتم: چرا مرتکب چنین جنایتی شدی؟! برخیز و از خانه بیرون شو! مگر از سطوت عمر نمی‌ترسی؟ و خواستم از او دور شوم که بناگاه به من چسبید و من در دستش مانند گنجشکی بودم در چنگال عقابی پس با من مباشرت نمود و از شدت مستی که داشت بر زمین افتاد و بیهوش گردید، و من با کاردی که بر کمرش بسته بود سر از بدنش جدا کردم و به درگاه خدا عرضه داشتم:

خدایا! تو می‌دانی که این مرد به من ستم نموده و مرا رسوا کرده است و من بر تو توکل می‌کنم، ای خدایی که هرگاه بنده‌ای بر او توکل کند او را کفایت نماید! ای خدایی که نیکو پرده پوشی. و چون شب شد جسدش را برداشته و در محراب مسجد انداختم، و از او آباستن شدم. و چون فرزند را زاییدم، خواستم او را بکشم ولی گفتم خطاست او را قنطاق نموده در محراب مسجد افکندم. این ماجرای من بود ای پسر عم رسول خدا!

عمر گفت: گواهی می‌دهم که از رسول خدا شنیدم که فرمود: من شهر علمم و علی در آن است.

و نیز فرمود: برادرم علی بحق سخن می‌گوید.

و آنگاه گفت: یا اباالحسن! حکم آنان چیست؟

امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: مقتول دیه‌ای ندارد؛ زیرا مرتکب گناهی بزرگ شده است و بر زن حدی نیست؛ زیرا بدین عمل مجبور شده، و سپس به زن فرمود: عجزه را بیاور تا حق خدا را از او بگیرم.

زن گفت: سه روز به من مهلت بدهید، امیرالمومنین به دایه فرمود: فرزند را به مادرش رد کن! زن فرزند را به خانه برد و فردا در جستجوی پیرزن از خانه بیرون رفت و ناگهان او را در کوچه‌ای دید، پس او را بگرفت و کشان کشان به نزد علی علیه‌السلام آورد، چون به نزد حضرت رسیدند، حضرت علی علیه‌السلام به پیرزن فرمود: ای دشمن خدا! می‌دانی که من علی بن ابیطالب هستم و علم من علم پیامبر صلی الله علیه و آله است اکنون حقیقت حال را بگو!

پیرزن گفت: من این زن را نمی‌شناسم و از قضیه اطلاعی ندارم!

امیرالمومنین به وی فرمود: قسم می‌خوری؟

پیرزن: آری.

حضرت به او فرمود: دستت را روی قبر رسول خدا بگذار و سوگند یاد کن، و چون پیرزن سوگند یاد کرد ناگهان صورتش سیاه شد. امیرالمومنین علیه‌السلام دستور داد آینه‌ای آوردند، و چون پیرزن در آینه نگاه کرد و صورت خود را سیاه دید از روی ندامت

صیحه زد، علی علیه‌السلام به درگاه خدا عرض کرد: بار خدایا! اگر این زن راستگوست صورتش را سفید گردان، ولی آن سیاهی برطرف نشد، حضرت به وی فرمود: چگونه توبه کرده‌ای با آن که خداوند از سر تقصیر تو نگذشته است؟! آنگاه عمر دستور داد پیرزن را از مدینه خارج کرده سنگسارش نمایند. [۵۲۶].

ابن‌ابی‌الحدید این قضیه را بطور اختصار نقل کرده و می‌گوید: این ماجرا در زمان عمر اتفاق افتاده است.

دختری که به زنا متهم شد

در خرائج راوندی است که نه یا ده برادر در قبیله‌ای عرب زندگی می‌کردند و تنها یک خواهر داشتند که بسیار به او علاقه مند بودند، آنان به خواهر گفتند: هر چه خداوند به ما روزی می‌دهد نزد تو می‌سپاریم و تو ازدواج نکن؛ زیرا به غیرت ما نمی‌گنجد که تو ازدواج نمایی، خواهر با آنان موافقت کرد و به خدمتگزاری آنان پرداخت. برادران نیز خواهر را گرامی می‌داشتند، تا این که روزی خواهر پس از پاکی از عادات ماهیانه برای غسل نمودن بر سر چشمه آبی رفت و در میان آب نشست، اتفاقاً زالویی در جوف او داخل شد و پس از مدتی زالو بزرگ شده و شکم زن بالا آمد، برادران پنداشتند که خواهر آبستن شده و به آنان خیانت کرده است، تصمیم گرفتند او را بکشند، ولی بعضی از آنان ممانعت کرده، گفتند: او را نزد علی بن ابیطالب می‌بریم، خواهر را نزد علی علیه‌السلام برده و ماجرا را شرح دادند.

امیرالمومنین: طشتی پر از لجن برایم بیاورید! و به زن دستور داد میان طشت بنشیند و در آن حال زالو از جوف زن بیرون آمد و در میان طشت قرار گرفت. برادران چون این تدبیر و علاج حیرت آور بدیدند، گفتند: یا علی! تو پروردگار ما هستی و تو غیب می‌دانی! امیرالمومنین علیه‌السلام آنان را از این گفتار، منع نموده و به آنها فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله از طرف خداوند به من خبر داده که این قضیه در این ماه و در این روز و در این ساعت، واقع خواهد شد. [۵۲۷].

داستان جویریہ

مردی با جویریہ بن عمر بر سر ماده اسبی با هم نزاع می‌کردند، هر کدام، آن را از خود می‌دانست. علی علیه‌السلام فرمود: گواه بیاورید؟

گفتند: نه. پس به جویریہ فرمود: اسب را به این مرد بده!

جویریہ گفت: یا امیرالمومنین! بدون گواه؟

علی علیه‌السلام فرمود: من به تو از خودت آگاهترم، آیا فراموش کرده‌ای رفتار جاهلانان را در عصر جاهلیت. و حضرت او را از کردارش خبر داد. [۵۲۸].

قضایایی که مدعی علیه را ذیحق نموده

اشاره

چهار نفر مالک یک شتر بودند، یکی از آنان شتر را عقال نمود، شتر راه می‌رفت و با ریسمان خود بازی می‌کرد که ناگهان به زمین خورد و هلاک گردید، در این موقع آن سه نفر دیگر با این یکی به منازعه برخاسته و قیمت شتر را از او مطالبه کردند. حضرت امیر علیه‌السلام به آن سه نفر فرمود: شما باید سهم آن یکی را بدهید؛ زیرا او از حق خود نگهداری نموده و شما چون از حق خود مراقبت نکرده‌اید حق او را نیز تلف کرده‌اید. [۵۲۹].

و گذشت در فصل سیزدهم خبر یکم که آن حضرت صاحب سه گرده نان را که مدعی چهار درهم بود، تنها یک درهم داد، و مدعی علیه را ذیحق نمود. خاتمه پاره‌ای از قضایا و رفتار و گفتار خلفا به نقل از تواریخ عامه و یادآوری نکات و اشاراتی پیرامون آنها.

اولین و آخرین فتنه

مبرد در کمال آورده: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردی که در حال سجده بود اشاره نمود تا اینکه گوید پیامبران به حاضران فرمود: آیا کسی از شما این مرد را می‌کشد؟ در این موقع ابوبکر آستینها را بالا زد و شمشیر را به دست گرفت و به سوی آن مرد حرکت کرد، ولی دیری نیاید که برگشت و به پیامبر گفت: آیا مردی را بکشم که لا اله الا الله می‌گوید؟! رسول خدا به او پاسخی نداد و دگر بار به حاضران فرمود: آیا کسی این مرد را می‌کشد؟ عمر برخاست ولی او نیز اعمالی مشابه آنچه که ابوبکر انجام داده بود انجام داد، سومین بار پیامبر فرمود: آیا کسی از شما این مرد را می‌کشد؟ این دفعه علی بن ابیطالب علیه‌السلام برخاست و به طرف آن مرد روانه گردید، ولی پیش از آن که بر او دست یابد او فرار کرده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این اولین و آخرین فتنه بود. [۵۳۰].

و نیز مبرد همین روایت را بطریق دیگری نقل کرده و در آن آورده که ابوبکر نزد رسول خدا (ص) چنین عذر آورد که او را در حال رکوع دیده، و عمر به این که او را در حال سجده دیده است و آنگاه پیغمبر فرمود: اگر این مرد کشته می‌شد هیچ دو نفری در دین خدا با هم اختلاف نمی‌کردند.

و خبر را ابن طاووسی نیز در طرائف از کتاب حافظ محمد بن موسی شیرازی و او از تفاسیر دوازده گانه معتبر: تفسیر یعقوب بن سفیان، یوسف بن موسی القطان، ابن جریح، مقاتل بن سلیمان، مقاتل بن حیان، وکیع، قاسم بن سلام، علی بن حرب، سدی، مجاهد، ابوصالح، قتاده، نقل کرده است. [۵۳۱].

مؤلف:

مردی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان قتلش را داده بود ذوالخو یصره تمیمی بوده که در جنگ صفین پس از آن که قرآنها بر بالای نیزه‌ها رفت رئیس و سرکرده منافقین گردید، و پیش از آن نیز موقعی که رسول خدا غنائم خبیر را تقسیم کرد به آن حضرت نسبت بی‌عدالتی داد و با این جسارتش، پیامبر را به خشم آورده تا جائی که حضرتش به او فرمود: وای بر تو! اگر من به عدالت عمل نکنم چه کسی خواهد کرد؟ و با این اسائه ادبش از اسلام خارج گردیده مرتد شد. [۵۳۲].

شهرستانی در کتاب ملل و نحل [۵۳۳] وقوع این ماجرا را اولین شبهه‌ای دانسته است که در میان امت اسلام اتفاق افتاده، و دومش جلوگیری عمر بوده از وصیت کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سومش تخلف او بوده با ابوبکر و عثمان از لشکر اسامه، و چهارمش انکار او بوده وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله را.

و با توجه به این که رسول خدا صلی الله علیه و آله خود دیده بود که آن مرد در حال نماز است، پس چه توجهی برای آن عذرها خواهد بود؟! بعلاوه، عمر که دید رسول خدا عذر ابوبکر را نپذیرفت پس چگونه باز به همان مطلب معتذر گردید. بنابر این، چه فرق است بین آن گفتار ذوالخو یصره به رسول خدا و گفتار اینها، جز این که تخطئه ذوالخو یصره در باب اموال و تخطئه اینها درباره خون (که مهم‌ترست) بوده، و این که اول بالمطابقه و دوم بالالترام بوده است و اگر آنان به حقیقت صدیق و باطل فرقی نگذاشته‌اند؟ و چرا در آن ادعایی که رسول خدا با یک نفر اعرابی داشت او را تصدیق نکردند؟ و چرا بین پیغمبر و دیگران فرقی نگذاشتند که داستان آن در بخش نخست عنوان یک از فصل چهل و سوم گذشت و چرا گفتار خدا را در باره رسولش فرموده: و ما یطق عن الهوی، ان هو الا وحی یوحی [۵۳۴] تصدیق نمودند؟!

حسرت ابوبکر

عبدالرحمن بن عوف می‌گوید: در مرض وفات ابوبکر به عیادتش رفته بودم، از او می‌شنیدم که می‌گفت: من تنها بر سه چیز تأسف می‌خورم که چرا آنها را انجام دادم و ای کاش از من سر نمی‌زد! و سه کار انجام نداده‌ام و آرزو داشتم آنها را انجام می‌دادم، و آرزو داشتم سه مطلب از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌پرسیدم.

امام سه عملی که آرزو داشتم از من سر نمی‌زد؛ یکی این که متعرض خانه فاطمه نمی‌شدم و اگر چه مستلزم جنگ و قتالی بود... و دیگر این که فجاءه را نمی‌سوزاندم بلکه یا با شمشیر او را می‌کشتم و یا آزادش می‌کردم تا اینکه گوید و اما سه موضوعی که دوست داشتم از رسول خدا می‌پرسیدم؛ یکی این که خلیفه پس از او چه کسی خواهد بود تا با او نزاع و تخاصم نکنیم، و دیگر این که میراث عمه و دختر خواهر را از او سوال می‌کردم [... ۵۳۵].

سند خبر:

و همین خبر را شیخ صدوق (ره) نیز در کتاب خصال از طریق عامه نقل کرده ولیکن در آخر آن چنین آمده: دوست داشتم از رسول خدا از میراث برادر و عمه پرسش می‌نمودم. [۵۳۶].

و نیز روایت را ابن قتیبه در خلفا نقل کرده ولیکن در آخر آن چنین آورده: دوست داشتم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از میراث دختر برادر و عمه می‌پرسیدم. [۵۳۷].

و همچنین فضل بن شاذان در ایضاح خبر مذکور را از طریق عامه روایت نموده و در ضمن آن آورده: دوست داشتم از لشکر اسامه تخلف نمی‌کردم، و دوست داشتم عینه و طلیحه را نمی‌کشتم. [۵۳۸].

بررسی خبر:

شیخ صدوق در خصال پس از نقل این خبر می‌گوید: و هنگامی که انصار، محاجه صدیقه طاهره را با آنان درباره خلافت شنیدند به آن مخدره گفتند: اگر ما پیش از آن که با ابوبکر بیعت کنیم این سخنان شما را شنیده بودیم هرگز از علی به ابوبکر عدول نمی‌کردیم، ولی فاطمه، - سلام الله علیها در پاسخ آنان فرمود: آیا روز غدیر خم برای کسی عذری باقی گذاشت؟!.

ابن قتیبه در خلفا بعد از ذکر محاجه امیرالمومنین علیه‌السلام با انصار در باره خلافت آورده: بشیر بن سعد انصاری نخستین کسی که با ابوبکر بیعت نمود، حتی پیش از عمر، بخاطر حسادتی که نسبت به پسر عمویش سعد بن عباده داشت از این که مبادا مردم با او بیعت کنند به آن حضرت گفت: اگر انصار سخنان شما را پیش از آن که با ابوبکر بیعت کنند شنیده بودند هرگز درباره خلافت شما اختلاف نمی‌کردند. [۵۳۹].

و نیز آورده: علی، شبها فاطمه را بر استر سوار نموده به مجالس و مجامع انصار می‌برد تا از آنان استنصار کند، و آنان در پاسخ فاطمه علیها‌السلام می‌گفتند ای دختر رسول خدا! اگر همسر و پسر عم تو قبل از ابوبکر از ما بیعت خواسته بود ما با دیگری بیعت نمی‌نمودیم و علی علیه‌السلام به آنان می‌گفت: آیا صحیح بود که من در آن موقع پیکر پاک رسول خدا صلی الله علیه و آله را در میان خانه بگذارم و از خانه خارج شده بر سر خلافت آن بزرگوار با مردم به مشاجره و مخاصمه برخیزم؟! و فاطمه علیها‌السلام نیز به آنان گفت: ابوالحسن کاری بر خلاف وظیفه‌اش انجام نداده و آنها مرتکب اعمالی شدند که خدا با آنان حساب و هم مطالبه جواب خواهد نمود. [۵۴۰].

مؤلف:

بر فرض این که حدیث غدیر خم ثابت و قطعی نباشد با این که کتابها در این خصوص از طریق اهل سنت نوشته شده و با چشم پوشی از سخنان متواتر و مکرر رسول خدا درباره مسأله خلافت که از نخستین روزهای آغاز بعثت تا آخرین لحظات زندگی بر آن

تأکید می‌نمود، بویژه نسبت به خویشان نزدیکش که به دستور خداوند آنان را به این امر مهم دعوت و ارشاد می‌کرده و با صرف‌نظر از رفتار و اعمال آن حضرت در این باره، به گونه‌ای که هر کس معتقد به نبوت آن حضرت بوده عادتاً به جانشینی امیرالمومنین علیه‌السلام از برای آن بزرگوار نیز اذعان و اعتقاد پیدا می‌کرده، و بر فرض نبودن آیات قرآنی، و براهین عقلی، و فطرت بشری، کافی است در اثبات عدم صحت مسلک آنان، شک و تردیدی که خلیفه آنان در امر خلافت خود داشته است.

وانگهی، چگونه ابوبکر می‌گوید: دوست داشتم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از خلیفه بعد از او پرسش می‌نمودم تا در این باره نزاعی پیش نیاید، با این که رسول خدا خواست که در هنگام وفاتش این کار را انجام دهد، و آن را کتباً به ثبت برساند تا بعد از او در گمراهی نیفتند، ولی عمر نگذاشت و به حاضران گفت: پیامبر بر اثر شدت بیماری هذیان می‌گوید. و عمر خود بعداً اعتراف نموده که از اراده و تصمیم پیغمبر باخبر بوده ولی از آن جهت که آن اقدام با نیت او سازگار نبوده از آن جلوگیری کرده است.

چنانچه ابن‌ابی‌الحدید از ابن‌عباس نقل کرده که می‌گوید: من در سفری همراه عمر بودم، یک روز در حالی که من و او تنها بودیم به من گفت: ای پسر عباس! شکایت پسر عمت علی را به تو می‌کنم که از او خواستم در این سفر با من بیاید ولی نپذیرفت و می‌بینم گرفته و افسرده است، به نظر تو علتش چیست؟

ابن‌عباس: خودت علتش را می‌دانی.

عمر: یقیناً به خاطر از دست دادن خلافت است.

ابن‌عباس: من هم نظرم همین است؛ زیرا او عقیده دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را جانشین خود قرار داده است. عمر: ولی چه سود که خدا این را اراده نکرده است. تا اینکه گوید و مضمون خبر نیز با تعبیر دیگری نقل شده است. [۵۴۱]. مؤلف:

مقصود او از خبر دیگر، روایتی است که عمر در آن اظهار داشته که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواست در بیماری وفاتش، موضوع خلافت را بیان کند ولی من به خاطر خوف وقوع فتنه و اختلاف، از آن ممانعت به عمل آوردم، و رسول خدا نیز نیت و منظور مرا دریافته از بیان آن خودداری نمود؛ و البته آنچه که خدا بخواهد واقع خواهد شد.

و اما راجع به این که عمر در خبر اول گفته: رسول خدا می‌خواست خلافت را برای او علی (ع) قرار دهد ولی خدا نخواست مغالطه‌ای بیش نیست؛ زیرا اراده پیامبر جز به فرمان خدا نبوده و خواست پیامبر خواست خداست، و این درست نظیر این است که گفته شود: پیامبران الهی اگر چه مردم را به ایمان آوردن به خدا دعوت کرده‌اند ولی خدا آن را نخواستسته چرا که می‌بینیم آنان ایمان نیاورده‌اند.

و اما گفتار او در خبر دوم که گفته: رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواست در مرض وفاتش او امیرالمومنین را به عنوان خلیفه بعد از خود معرفی کند ولی من نگذاشتم واقع این سخن نسبت بیهوده‌گویی به خدای متعال است، چنانچه درباره پیغمبر صلی الله علیه و آله به صراحت آن را گفته: زیرا خداوند درباره رسولش می‌فرماید: و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی. [۵۴۲].

و آنجا که گفته: من نگذاشتم پیامبر تصمیمش را عملی کند بخاطر ترس از وقوع فتنه ... معنایش این است که او عمر نسبت به مصالح اسلام و مسلمین از خدا و رسولش آگاه‌تر است!

و اما داستان فجاه که ابوبکر او را سوزانده بود و پیش از مرگ، آرزو می‌کرد که یا او را آزاد می‌نمود و یا به نحو دیگری وی را به قتل می‌رساند او، ایاس بن عبد یا لیل سلمی بوده که از ابوبکر اسلحه خواست تا با مرتدین از اسلام نبرد کند، و چون اسلحه گرفت با آن به جنگ مسلمانان رفت. پس ابوبکر طریقه بن حاجز را مامور دستگیری او نمود، تا اینکه طریقه وی را اسیر و دستگیر نموده به نزد ابوبکر آورد. ابوبکر دستور داد در بیرون شهر مدینه آتشی بزرگ افروخته ایاس را دست بسته در میان آن انداختند. [۵۴۳].

فضل بن شاذان در ایضاح از ابوبکر بن ابی عیاش و هیشم و حسن لولوی (قاضی) نقل کرده که ابوبکر مردی را که دست راستش قطع شده بود به مهمانی خود فرا خواند. مهمان ظاهری آراسته داشت، ابوبکر به وی گفت: بخدا سوگند کردار تو به کردار سارقان نمی‌ماند، بنابراین چه کسی دست تو را بریده است؟

مهمان گفت: یعلی بن متیه در یمن از روی تعمدی و ستم دست مرا قطع کرده است.

ابوبکر گفت: من در این باره تحقیق می‌کنم و چنانچه صحت ادعایت ثابت گردید، دست یعلی را در قصاص دست تو قطع خواهم کرد. اتفاقاً در آن روزها گردن‌بند اسماء بنت عمیس مفقود گردید و هر چه تفحص کردند آن را نیافتند، طلحه بن عبیدالله به نزد ابوبکر آمد و گفت: مهمان را تفتیش نمی‌کنی؟

ابوبکر: من هرگز گمان دزدی درباره او نمی‌دهم.

طلحه اصرار کرد و گفت: بخدا سوگند من باید او را بازرسی کنم، تا این که مهمان را تفتیش کرده گردن‌بند را از اتاقش بیرون آورد. ابوبکر چون این را دید دست چپ مهمان را نیز قطع کرد.

پس از نقل این خبر، ابراهیم بن داوود و حسن لولوی به راوی حدیث ابوعلی گفتند: آیا ابوبکر می‌توانسته دست چپ آن مرد را برد؟

ابوعلی گفت: چاره‌ای ندارم جز این که بگویم ابوبکر اشتباه کرده است؛ زیرا در این حکم شکی نیست که کسی که یک دستش در اثر دزدی قطع شده، بار دیگر پای چپش قطع می‌شود، و در نوبت سوم، حکم قطع ندارد بلکه زندانی شده به قدر ضرورت از بیت المال به او آذوقه می‌دهند. و خطای دیگر این که مهمان، همانند یک تن از اهل خانه، مامون است، و حکم قطع درباره او روا نیست. [۵۴۴].

ابوبکر و حکم قسامه

بلاذری در فتوح البلدان آورده: قیس در جریان قتل داذویه که در صنعا کشته شده بود متهم گردید. ابوبکر وی را به وسیله مهاجر بن ابی امیه که عامل او در صنعا بود نزد خود فرا خواند، و هنگامی که قیس بر ابوبکر وارد گردید، ابوبکر او را در کنار منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله پنجاه بار سوگند داد که او را داذویه را نکشته و سپس آزادش کرد. [۵۴۵].

مؤلف:

حکم قسامه برای مدعی قتل و به منظور اثبات آن، تشریح شده نه برای منکر.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابوجعفر نقیب نقل کرده که بارها اتفاق می‌افتاد که ابوبکر، قضاوتی می‌نمود و کسانی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله همانند بلال و صهیب و امثال آنان، حکم او را نقض می‌کردند، و در این خصوص قضایایی نیز نقل کرده است. [۵۴۶].

ابوبکر و حکم میراث اجداد

در کتاب اسد الغابه از قاسم بن محمد بن نقل کرده که دو جده (مادر مادر و مادر پدر) که هر کدام خواستار میراث بودند نزد ابوبکر آمدند. ابوبکر ۶/۱ ترکه میت را به مادر مادر داد و مادر پدر را محروم کرد. عبدالرحمن بن سهل مردی از انصار که در جنگ بدر نیز حضور داشته به ابوبکر گفت: ای خلیفه! کسی را ارث دادی که اگر او مرده بود و این میت زنده می‌بود از او ارث نمی‌برد، و برعکس. کسی را محروم نمودی که اگر او مرده بود و این میت زنده بود از او ارث می‌برد. ابوبکر به خطای خود پی برد

و ۶/۱ را بین آنان بطور مساوی قسمت نمود. [۵۴۷].

و همین روایت را نیز شیخ طوسی (ره) در تهذیب با اختلافی در لفظ نقل نموده است. [۵۴۸].

و نیز قضیه دیگری نقل کرده که جده‌ای (مادر پدر) به نزد ابوبکر رفت و گفت: از پسر پسر ارث می‌خواهم، ابوبکر گفت: من آیه‌ای از قرآن در این باره به خاطر ندارم، ولی از دیگران می‌پرسم، و چون پرسید، مغیره به او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله جده را ۶/۱ داده است.

ابوبکر به مغیره گفت: جز تو کسی هم این را از رسول خدا شنیده است؟

مغیره گفت: بله، محمد بن مسلمه. پس ابوبکر طبق گواهی آنان ۶/۱ ترکه را به آن زن داد. پس از گذشت مدتی مادر همان میت نزد ابوبکر رفته از او مطالبه میراث نوه‌اش را نمود. ابوبکر به او گفت: آنچه که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این خصوص نقل کرده‌اند شامل تو نمی‌شود و به جده پدری اختصاص دارد از این رو حکم مسأله تو را نمی‌دانم. و چنانچه ۶/۱ را بین هر دو نفرتان قسمت کنید، خودتان بهتر می‌دانید. [۵۴۹].

حکم عمر درباره نژاد خروس

جاحظ در کتاب حیوان آورده: در زمان خلافت عمر، دو مرد به وسیله خروس، قمار بازی می‌کردند، عمر این را شنید پس به قتل نژاد خروس فرمان داد. مردی از انصار به نزد عمر رفت و به او گفت: آیا به کشتن دسته‌ای مخلوقات خدا که تسیح‌گوی پروردگارشان هستند فرمانی می‌دهی؟!
عمر متوجه خطای خود شده حکم خود را لغو کرد. [۵۵۰].

عمر و خرافات جاهلیت

و نیز در همان کتاب در ضمن بیان خرافات اهل جاهلیت آورده: از جمله معتقدات آنان یکی این بوده که طائفه جرهم از فرشتگان و دختران آدم به وجود آمده‌اند و معتقد بوده‌اند که هرگاه فرشته‌ای در آسمان، خدایش را عصیان کند خداوند او را در صورت و طبیعت بشری به زمین فرو می‌فرستد؛ و آفرینش هاروت و ماروت و بلقیس، ملکه سبا را از این قبیل می‌دانسته‌اند.
و همچنین ذوالقرنین را که گویند مادرش فیری از نسل آدم و پدرش عبری از فرشتگان بوده است، و بر همین مبنای خرافی بود که هنگامی که عمر شنید مردی، مرد دیگر را ذوالقرنین صدا می‌زد به او گفت: آیا نامهای پیامبران را تمام کرده‌اید که به اسماء فرشتگاه بالا رفته‌اید. [۵۵۱].

عمر و شیوه کشف جرم او

ابن‌قتیبه در شعرا آورده: گویند عمر بن الخطاب از غلام بنی الحسحاس. شنید که این شعر را با خود زمزمه می‌نمود:

ولقد تحدر من کریمه بعضهم

عرق علی جنب الفراه و طیب

عرق و بوی خوش از بعض دختران آنان در کنار بستر فرو ریخت عمر برآشفته غلام را تهدید به مرگ نمود، و آنگاه برای اینکه بفهمد مقصود او کدام زن بوده، دستور داد به او شراب نوشانده و زنانی را از مقابل او عبور دهند، و چون زن مورد علاقه غلام از برابر او گذشت، غلام نسبت به وی اظهار تمایل و عشق نمود؛ پس عمر دستور داد غلام را به قتل برسانند. [۵۵۲].

مؤلف:

چقدر فرق است بین این گونه کشف جرم که عمر از آن استفاده نموده، با آن گونه که امیرالمومنین علیه السلام اعمال کرده است، و قبلاً گذشت که آن حضرت در ماجرای زنی که پسر خود را انکار می‌کرد، نخست از اولیای او و کالت گرفت و آنگاه به زن فرمود: اگر طبق اظهارات تو این نوجوان فرزند تو نیست الان تو را به او تزویج می‌نمایم. در این موقع زن فریاد برآورد و گفت: آیا می‌خواهی مرا به پسرم تزویج کنی؟!

و نیز در مورد غلامی که مولای خود را انکار می‌کرد و می‌گفت: من مولا و او غلام من است دستور داد تا هر دو سرهایشان را در میان دو سوراخ داخل نموده و آنگاه به قنبر فرمود: گردن غلام را بزن، پس غلام با شنیدن این سخن، فوراً سرش را بیرون کشید و دیگری همچنان سرش را نگهداشت.

و همچنین در مورد نزاع دو زن بر سر یک کودک که هر کدام کودک را از خود می‌دانست به آنان فرمود: کودک را با اره دو نصف می‌کنم برای هر کدامتان یک نصف، پس آن زنی که مادر کودک نبود، پذیرفت ولی دیگری فریاد برآورد: یا علی! اگر می‌خواهی چنین کنی من از حق خودم صرف‌نظر نموده کودکم را به او می‌بخشم.

مطلب دیگر این که: حد زنا با چهار دفعه اقرار ثابت می‌شود نه به مجرد اظهار تمایلی نسبت به زنی، آن هم در حال مستی، بعلاوه، حد در این قضیه (که بر حسب ظاهر زنای غیر محصن بوده) تازیانه است نه قتل. و بالاخره عمر در این ماجرا حد ملوک را که نصف حد آزاد است، چندین برابر حد آزاد قرار داده است.

عمر و سنن شرعی

ابن‌قتیه در معارف آورده: نام سابق عبدالرحمن بن حرث، ابراهیم بوده، وی در زمانی که عمر خلیفه بود به نزد او رفت، و آن هنگامی بود که عمر تصمیم گرفته بود نام کسانی را که به اسماء انبیاء موسوم بودند تغییر بدهد، پس اسم او را نیز عبدالرحمن گذاشت، و این نام برایش ثابت و باقی ماند. [۵۵۳]. مؤلف:

نامگذاری به اسماء مبارک پیامبران الهی در شرع مقدس، مورد ترغیب و تاکید قرار گرفته، چنانچه از امام محمد باقر علیه السلام که از سوی جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله به باقرالعلوم لقب یافته، موقعی که به جابر بن عبدالله انصاری خبر داد که زنده خواهد ماند تا آن امام بزرگوار را ادراک نماید و به او فرمود: سلام مرا به او برسان، منقول است که فرمود: برترین نامها نام پیامبران است. [۵۵۴] ولی عمر نام ابراهیم را که پس از رسول خدا افضل انبیای الهی بوده به نام دیگری تغییر می‌دهد.

سوال عمر از نسل بنی آدم

و نیز در معارف آمده: عمر از کعب پرسید؛ نسل آدم از قابیل بوده یا هابیل؟ کعب پاسخ داد: از هیچکدام. امام مقتول (هابیل) در خاک نهان شده و فرزندی از خود بر جای نگذاشت، و اما قابیل نسل او هم در طوفان نوح همگی به هلاکت رسیدند، و مردم همه از فرزندان نوح و نوح از فرزندان شیث (و شیث پسر آدم). [۵۵۵] است. مؤلف:

آیا عمر آیه قرآن را نشنیده بود: وجعلنا ذریته هم الباقین؛ [۵۵۶] و قرار دادیم نژاد نوح را بازماندگان روی زمین.

عمر و اشعار عرب

ابن‌قتیه در شعراء آورده: مردی به نام حطیئه در میان طائفه زبرقان بن بدر، سکونت گزیده، آنان نسبت به وی بی‌حرمتی کردند.

حطیئه از نزد آنان کوچ نموده در میان طائفه بغیض اقامت گزید و مورد اکرام و احترام آنان قرار گرفت. و سپس قصیده‌ای در ذم زبرقان و مدح بغیض سرود که در شعر آخرش آمده:

دع المکارم لا تنهض لبغیتها

واقعد فانک انت الطاعم الکاسی [۵۵۷].

زبرقان از شنیدن اشعار او بسیار ناراحت شده از او به نزد عمر شکایت برد و شعر آخر حطیئه را برای عمر خواند.

عمر به او گفت: حطیئه در این شعرش نسبت به تو هیچ گونه توهین و هتکی ننموده است، مگر دوست نداری این که، هم بخوری و هم بیوشی؟

زبرقان گفت: ولی هیچ مذمت و هجوی از این بدتر تصور نمی‌شود، عمر در این باره از حسان بن ثابت داوری خواست، حسان به عمر گفت: حطیئه با این شعرش زبرقان را هجو ننموده بلکه بر او نجاست کرده است. [۵۵۸].

زنی که عمر را راهنمایی کرد

ابن جوزی دراذکیاء آورده: عمر بن خطاب در خطابه‌ای از مردم خواست مهریه همسرانشان را از چهل اوقیه [۵۵۹] زیادتر نکنند، اگر چه همسر آنان دختر ذی الغصه یعنی یزید بن حصین صحابی حارثی باشد، و هر کس از این مقدار بیشتر قرار دهد، زیادی را در بیت المال خواهم ریخت. در این هنگام زنی بلند قامت از میان صف زنان برخاست و به عمر گفت: تو چنین حقی نداری؟ عمر گفت: چرا؟

زن: زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید: و آتیتم احداهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا اتاخذونه بهتاناً و اثماً مینا [۵۶۰ ...] و مال بسیاری مهر او کرده باشید البته نباید چیزی از مهر او بازگیرید، آیا به وسیله تهمت زدن به زن، مهر او را می‌گیرید و این گناهی نیست آشکار.

عمر گفتار زن را تصدیق کرد و گفت: زنی حق گفت و مردی خطا کرد. [۵۶۱].

مؤلف:

در اینجا برادران اهل سنت ما، در مقام توجیه برآمده گفته‌اند: این اعتراف عمر به حق گویی زنی و لغزش خودش، دلیلی است بر تواضع او، اما نگفته‌اند که اصل ارتکاب خطا دلیلی است بر چه چیز؟. (و هل یصلح العطار ما افسد الدهر).

و همچنان که تعیین چهل اوقیه با آیه قرآن سازگار نیست، با سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز توافقی ندارد؛ زیرا مقدار مهر سنت، دوازده اوقیه و نیم است نه چهل اوقیه.

و این که عمر گفته: اگر چه آن زن، دختر ذی الغصه باشد خصوصیتش این است که بنا به نقل مورخین، صد سال رئیس و بزرگ قبیله بنی حارث بوده است.

به همین مناسبت نقل می‌شود: هنگامی که مصعب بن زبیر، عایشه، دختر طلحه را به هزار هزار درهم نقره مهر کرد، برادر او که خلیفه بود مقرر کرد کافی به لشکریان خود نمی‌داد. ابن‌الزبیر دلیلی در این باره چنین سرود:

بضع الفتاه بالف الف کامل

و تبیت سادات الجیوش جیاعاً [۵۶۲].

دختری به هزار هزار درهم مهر می‌شود در حالی که فرماندهان لشکرها گرسنه می‌خوابند.

زنی که از شوهرش شکایت داشت

این جوزی در اذکیاء آورده: زنی از شوهرش شکایت داشت، به نزد عمر رفته و اظهار داشت: شوهرم روزها را روزه می‌گیرد و شبها را به عبادت خدا به صبح می‌آورد. و با این حال دوست ندارم از او شکایت کنم. عمر مقصود زن را نفهمید و در پاسخ او گفت با این خصوصیات که گفتی، شوهرت نیکو شوهری است. زن بناچار سخنان سابق خود را تکرار نمود و عمر نیز همان پاسخ قبلی را، تا چند بار این گونه گفت و شنود بین آنان رد و بدل شد. اتفاقاً کعب اسدی در آنجا حاضر و به قضیه ناظر بود، و منظور زن را دریافت، پس به عمر گفت: این زن از شوهرش شکایت دارد که او با آن برنامه‌هایش از او کناره گرفته است. عمر به کعب گفت: حال که تو مقصود زن را درست یافتی پس بین او و شوهرش نیز داوری کن. کعب پذیرفت و گفت: شوهرش را حاضر کن! او را آوردند، کعب به مرد گفت: این زنت از تو شکایتی دارد. مرد: چه شکایتی؟

زن: ای قاضی! او را راهنمایی کن ... تا این که کعب به مرد گفت: خداوند به تو اجازه داده تا چهار زن بگیری، بنابر این، سه شبانه روز برای خودت باشد تا خدایت را عبادت کنی و یک شبانه روز هم برای همسرت که نزد او باشی. عمر از این استنباط و داوری کعب در شگفت شده به وی گفت: بخدا سوگند نمی‌دانم از کدام امر تو تعجب کنم، از این که به فطانت، مقصود زن را دریافتی و یا از حکمی که بین ایشان نمودی، برو که قضاوت بصره را به تو واگذار نمودم. [۵۶۳] و همین روایت را ابن‌قتیبه نیز نقل کرده است.

عمر و جوان انصاری

ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه آورده: روزی عمر در بین راه به نوجوانی از انصار برخورد نمود، عمر تشنه بود از جوان انصاری تقاضای آب نمود، جوان آبی آمیخته با عسل برای عمر آورد، عمر از نوشیدن آن امتناع ورزید و گفت: خدای تعالی می‌فرماید: اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا؛ [۵۶۴] خوشیهایتان را در زندگانی دنیایتان صرف نمودید. جوان در پاسخ عمر گفت: مقصود از این آیه نه تو هستی و نه هیچ کس از اهل این قبله (مسلمانان)، پیش از این آیه را بخوان تا معنایش برای تو روشن شود: و یوم یعرض الدین کفروا علی النار اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا. [۵۶۵]. روزی که کافران را بر آتش عرضه بدارند و به آنان بگویند خوشیهایتان را در زندگانی دنیایتان بردید. [۵۶۶]. مؤلف:

بعلاوه بر آنچه که جوان انصاری به عمر گفته، باید گفت که مراد از صرف طیبات در زندگی دنیا چیزی مانند نوشیدن عسل و امثال اینها در صورتی که از راه حلال و با رضایت صاحبش به دست آمده باشد نیست؛ زیرا خداوند فرموده: قل من حرم زینه الله التي اخرج لعباده والطیبات من الرزق. [۵۶۷]. بگو ای پیغمبر! چه کسی ممنوع کرده زینت‌ها و روزیهای حلال را که خداوند برای بندگانش مهیا نموده است. بلکه مراد، جاه و مقام و سلطنت و ریاست ناحق دنیوی است که در کام دنیاپرستان از هر لذتی شیرین‌ترست.

سه خطای عمر

و نیز ابن‌ابی‌الحدید آورده: عمر شبها پاسبانی می‌کرد، شبی به هنگام گشت، صدای مرد و زنی از خانه‌ای به گوشش رسید، شکی در دلش افتاد، از دیوار خانه بالا رفت و به درون خانه نگاه کرد، زن و مردی را دید که در کنار هم نشسته و کاسه شرابی در جلو آنهاست. عمر به مرد نهیب زد و گفت: ای دشمن خدا! آیا می‌پنداری که تو خدا را معصیت می‌کنی و او بر تو می‌پوشد؟! مرد گفت: ای خلیفه! اگر من تنها یک گناه مرتکب شده‌ام تو مرتکب سه گناه شده‌ای:

اول این که خداوند می‌فرماید: ولا تجسسوا؛ [۵۶۸] تجسس نکنید، و تو تجسس کرده‌ای
دوم این که می‌فرماید: واتوا البيوت من ابوابها؛ [۵۶۹] از درهای خانه‌ها داخل شوید و تو از دیوار بالا آمده‌ای.
سوم این که می‌فرماید: فاذا دخلتم بيوتا فسلموا؛ [۵۷۰] هر وقت داخل خانه‌ای شدید به اهل آن خانه سلام کنید و تو سلام نکردی.
[۵۷۱].

و در تفسیر ثعلبی آمده: مردی که عمر از دیوار خانه‌اش بالا رفته ابومحجن ثقفی است که در آن موقع به عمر اعتراض نموده به او گفته: این کار تو نارواست و خداوند تو را از تجسس برحذر داشته است. عمر به همراهان خود گفت: این مرد چه می‌گوید؟ زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم به او گفتند، راست می‌گوید این عمل شما تجسس است. عمر چون این را شنید از خانه بیرون شد و او را به حال خود واگذاشت. [۵۷۲].

در شرح حال همین ابومحجن آورده‌اند که او به علت شدت علاقه‌ای که به نوشیدن شراب داشته سروده:

اذا مامت فادفنی الی جنب کرمه

تروی عظامی بعد موتی عروقها

ولا تدفنی فی الفلاه فانی

اخاف اذا مامت لا اذوقها [۵۷۳].

عمر و نقض احکام خویش

و نیز نقل کرده: بسیار اتفاق می‌افتاد که عمر حکمی می‌کرد و سپس آن را نقض نموده بر خلافش فتوا می‌داد. [۵۷۴] و از ابن سیرین نقل شده که می‌گوید: از ابو عبیده سلمانی مسأله‌ای درباره میراث جد پرسیدم وی گفت: من در این خصوص یکصد قضیه از عمر به خاطر دارم که همه با هم مغایر [۵۷۵] است.

ماجرای عمر با هرمان

بلاذری در فتوح البلدان بطور مسند از انس بن مالک نقل کرده که می‌گوید: در جریان فتح شوشتر هرمان به اسارت لشکریان اسلام در آمد، و من به دستور ابوموسی اشعری او را به نزد عمر بردم، عمر به هرمان گفت: سخن بگو!
هرمان: سخن انسان زنده یا مرده؟ عمر: هر چه می‌خواهی بگو که در امان هستی.
هرمان: آنگاه که در بین ما و شما خدایی نبودم ما گروه عجم پیوسته در جنگها بر شما پیروز می‌شدیم ولی از آن زمان که شما به خدا معتقد شدید و خدا در تمام کارها یار و مدد کارتان گردید، دیگر نتوانستیم بر شما غلبه کنیم و مغلوب و مقهور شما گشتیم.
در این موقع عمر به انس رو کرده و گفت: درباره هرمان چه می‌گویی؟
انس با کشتن او مخالفت کرد.

عمر گفت: سبحان الله! آیا قاتل براء بن مالک و مجزاه بن ثور سدوسی را آزاد کنم؟!

انس پاسخ داد: در هر حال تو را راهی به کشتن او نیست. عمر گفت: هرمان چقدر مال به تو داده تا از او دفاع کنی؟

انس: هیچ و لیکن تو خودت به او امان دادی. عمر: بر این مطلب گواه می‌آوری یا تو را کیفر دهم؟ انس می‌گوید: از نزد عمر بیرون رفته زبیر بن عوام را دیدم که او نیز آنچه را که من از عمر شنیده بودم شنیده و به خاطر داشت، زبیر به همراه من نزد عمر آمده برایم گواهی داد، و هرمان آزاد گردید، و اسلام آورد و عمر برایش مقرر قرار داد. [۵۷۶].

مؤلف:

برای بن مالک که در فتح شوشتر به شهادت رسیده معروف است. و اما مجزاه بن ثور همان کسی است که عمر ریاست طائفه بکر را برایش قرار داده و در روز فتح شوشتر نیز به شهادت رسیده است. و در عقد الفرید آمده: مالک بن مسمع که پدر او؛ یعنی مسمع، بنام قتیل الکلاب مشهور بوده، بدانجهت که وقتی در میان قبیله‌ای رفته، سگ قبیله به او حمله نموده، و او هم سگ را کشته، پس اهل قبیله او را قصاص کشتن سگشان به قتل می‌رسانند با شقیق بن ثور (برادر مجزاه بن ثور) منازعه می‌نمود، مالک به شقیق گفت: تنها مایه افتخار تو قبری است در شوشتر (یعنی قبر برادرش مجزاه بن ثور). شقیق به او پاسخ داد: ولی تو را خوار نموده است قبری در مشقر [۵۷۷] (یعنی قبر پدرش مسمع).

عمر ادعا را با سوگند پذیرفت

فضل بن شاذان در ایضاح آورده: عمر زنانی را که در جریان فتح شوشتر به اسارت مسلمانان در آمده و استرقاق شده بودند به شهرهایشان باز گرداند، بدانجهت که ابوموسی نزد وی ادعا کرد که با آنان پیمان عدم استرقاق بسته است. از این رو موقعی که عمار یاسر و یارانش آنان را اسیر نمودند و ابوموسی چنان ادعایی را اظهار نمود، عمر ابوموسی را بر آن ادعایش سوگند داده و اسیران را به دیارشان باز گرداند. فضل بن شاذان می‌گوید: ابوموسی در این قضیه مدعی بوده، و مدعی باید شاهد بیاورد، بنابراین چگونه عمر او را قسم داده است! [۵۷۸].

نظیر این جریان را اعثم کوفی در فتح رامهرمز نقل کرده: که جریر بن عبدالله بجلی شهر رامهرمز را فتح کرده و گروهی از اهل آن سامان را به اسارت گرفت، از طرفی ابوموسی اشعری نزد عمر ادعا کرد که تا شش ماه به آنان امان داده است، عمر دستور داد ابوموسی را سوگند دهند و آنگاه اسیران را به شهرهایشان باز گرداند، با این که یکی از همراهان معروف جریر به عمر نامه نوشت و در آن قسم یاد کرد که تمام کارها و اعمال جریر با اطلاع و اجازه ابوموسی بوده و عمر نیز به صدق مضمون نامه پی برد، و به همین جهت ابوموسی را سرزنش نموده او را کم عقل دانست. [۵۷۹].

عمر از سلب خمس گرفت

هرگاه مسلمانی حریف خود را در نبرد تن به تن بکشد، می‌تواند اشیای همراه او را برای خود تصرف نموده و خمس به آنها تعلق نمی‌گیرد. و این را سلب گویند. بلاذری در فتوح البلدان مسندا از ابن سیرین نقل کرده که می‌گوید: برای بن مالک در نبردی تن به تن مرزبان زاره را به قتل رساند و آنگاه دستبند و کمر بند و قبا و سایر اشیای قیمتی او را گرفت و برای خود تصرف نمود. پس عمر خمس آنها را به علت زیاد بودنشان از او گرفت، و برای اولین بار از سلب خمس گرفت. [۵۸۰].

عمر و تبعیضات

جزری در کامل آورده: هنگامی که عمر به خلافت رسید، گفت: زشت است که در میان عرب بردگی باشد و گروهی مالک گروهی دیگر بشوند، با این که ما قادر هستیم که با فتح بلاد عجم از آنان برده بگیریم. و آنگاه درباره تعیین قیمت بردگان بجز کنیزان ام ولد مشورت کرد و ارزش هر یک را شش یا هفت شتر قرار داد به استثنای دو قبیله حنیفه و کنده که برای آنان تخفیف قائل شد و به علت این که مردانشان در جنگها کشته شده بودند. [۵۸۱].

مؤلف:

اجبار مردم بر فروش اموالشان یک خلاف، و تعیین نرخ برای آنها خلافی دیگر.

عمر و لغت

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه آورده: عمر می‌گفت کسی که مزاح کند سبک می‌شود و علت این که شوخی کردن را مزاح گویند این است که مردم را از حق دور می‌کند. [۵۸۲].

مؤلف:

مزاح بر وزن فعال مصدر مزح می‌باشد، نه بر وزن مفعول از ماده زاح.

عمر و سوره بقره

و نیز آورده: عمر سوره بقره را در مدت دوازده سال یاد گرفت و در پایان آن، شتری نحر کرد. [۵۸۳].

مؤلف:

و اما امیرالمومنین علیه‌السلام کسی است که پیروان مکتب آسمانی را بر طبق کتابهایشان فتوا داده است.

عمر و آیات قرآن

و همچنین می‌نویسد: روزی عمر به مسجد می‌رفت و پیراهنی که از پشت چهار وصله داشت در بر کرده و آیاتی از قرآن را با خود زمزمه می‌نمود، تا این که به این آیه رسید: وفا کهه و ابا، [۵۸۴] پس گفت: اب به معنای چیست؟ و پس از قدری فکر و تأمل با خود گفت: این کلمه تکلف دارد و برای تو عیب نیست اگر معنای آن را ندانی. [۵۸۵].

مؤلف:

در بخش نخست گذشت این که، ابوبکر نیز معنای اب را نمی‌دانست!

عمر و نماز عید

عمر از ابو‌واقد لیثی پرسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز عید چه سوره‌هایی را می‌خوانده؟ ابو‌واقد گفت: در رکعت اول سوره ق، و در رکعت دوم اقریت الساعه را. [۵۸۶].

استنباط عمر از آیات قرآن

خطیب در تاریخ بغداد از شعبی از فاطمه دختر قیس نقل کرده که می‌گوید: هنگامی که شوهرش او را سه طلاقه کرد و رسول خدا از آن باخبر گردید، فرمود: او حق سکنی و نفقه از شوهرش طلب ندارد و دستور داد تا در منزل ابن‌ام مکتوم (اعمی) عده‌اش را سپری کند. و وقتی که این جریان را به عنوان دلیل حکم آن مسأله برای عمر نقل کردند، گفت: ما نمی‌توانیم با خبر دادن یک زن از دایه قرآن دست برداریم، شاید او فراموش کرده باشد. [۵۸۷].

مؤلف:

مقصود عمر از آیه قرآن، این آیه مبارکه است لا تخرجوهن من بیوتهن و لا یخرجن [۵۸۸] و آن زنان را (تا در عده‌اند) از خانه بیرون مکنید، و نباید بیرون بروند... ولیکن توجه نداشته که: مورد این آیه طلاق رجعی است، و حکمتش هم این است که لعل الله یحدث بعد ذلک امر؛ [۵۸۹] شاید خدا پس از طلاق کاری از نو پدید آرد اما زنی که سه بار طلاق داده شده، دیگر شوهرش حق رجوع به او و یا ازدواج با او را ندارد مگر این که با مرد دیگر ازدواج نموده طلاق بگیرد که در این صورت شوهر اول می‌تواند با

او ازدواج نماید. بنابر این، آنچه که فاطمه بنت قیس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده صحیح است و عمر دچار اشتباه شده است.

اظهار تردید عمر

و نیز بطور مسند از ابوسعید خدری نقل کرده که می‌گوید: عمر برای ما خطبه خواند و گفت: بسا من شما را از چیزهایی نهی کنم و در واقع به صلاح شما باشد، و بسا شما را به کارهایی فرمان دهم و واقعا به ضرر و زیان شما باشد، و آخرین آیه‌ای که از قرآن نازل شده آیه ربا بوده و رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و خصوصیات آن را برای ما روشن فرمود، اینک شما در این باره تنها آنچه را که به حکمش یقین دارید عمل کنید و از موارد مشتبه و مشکوک، اجتناب نمایید. [۵۹۰].

حکم عمر درباره اهل فامیه

قریه از قراء واسط.

در عیون ابن قتیبه آمده: در زمان خلافت مامون یک نفر از اهل دربار با مردی پیشه ور نزاعشان در گرفت، درباری، طرف خود را کتک زد، مضروب فریاد برآورد: واعمره. ماجرا به مامون گزارش شد، مامون مضروب را احضار نموده از او پرسید؛ اهل کجا هستی؟

گفت: اهل فامیه. مامون: عمر درباره اهل فامیه گفته، هرگاه کسی محتاج شود و همسایه‌ای نبطی داشته باشد می‌تواند همسایه‌اش را بفروشد و نیاز خود را برطرف سازد، اینک اگر تو در آرزوی سیره و روش عمر هستی این است حکم عمر درباره شما، و آنگاه دستور داد هزار درهم به او بدهند. [۵۹۱].

فضل بن شاذان در ایضاح از اسد بن قاضی نقل کرده که عمر گفته: اگر کسی بدهکار باشد و نتواند قرضش را اداء نماید و همسایه‌ای از اهل عراق داشته باشد، همسایه‌اش را بفروشد و قرضش را ادا کند. [۵۹۲]. مؤلف:

پیامبر بزرگ ما فرموده: المسلمون اخوه تکافا دماوهم؛ ... مسلمانان همه با هم برادر و برابرند، و عربی را بر عجمی برتری نیست.

دیه قتل خطا

در تاریخ بغداد آمده: رای عمر درباره دیه انسانی که بطور خطا کشته شده این بود که آن به عاقله اختصاص دارد، پس موقعی که در منی بود این مسأله را از مردم سوال نمود، از آن میان ضحاک بن سفیان به او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من نوشت که همسر هشیم ضبابی را (که بطور خطا کشته شده بود) از دیه شوهرش ارث دهم. [۵۹۳].

عمر و حکم مجوس

و نیز در همان کتاب آمده: عمر می‌گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم درباره مجوس چه کنم؟ عبدالرحمن بن عوف برخاست و به او گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم موقعی که از آن حضرت، از حکم مجوس پرسیدند، فرمود: سنت آنان مانند سنت اهل کتاب است [۵۹۴] (یعنی حکم اهل کتاب را دارند).

عمر و حکم میراث

شقاوی در حاشیه تحریر زکریای انصاری در مسأله میراث زنی که وفات نموده و شوهری و مادری و دو برادر مادری، و یک برادر پدر و مادری از خود بر جای گذاشته، آورده: این مسأله به مسأله حماریه معروف شده، از آن جهت که آن در زمان خلافت عمر اتفاق افتاده و عمر تمام ورثه را ارث داده به جز برادر ابوینی را، پس آنان عمر را مورد اعتراض قرار داده، گفتند: فرض کن پدر ما حماری بوده ولی آیا تمام ما از یک مادر نیستیم؟! عمر به خطای خود پی برده همگی را در میراث شریک نمود.

و نیز آورده: که عمر یک بار برادر ابوینی را ارث نداد و سال دیگر او را ارث داد کسانی این تناقض او را به گوشزد نمودند، وی در پاسخ گفت: آن یکی قضاوت گذشته ما بود و این هم قضاوت کنونی ما.

مؤلف:

این که عمر برادران مادری را با وجود خود مادر ارث داده بنا بر عول و تعصیب است. اما تعصیب، بدانجهت که برادران در طبقه دوم قرار دارند، و با وجود طبقه اول که زوج و مادر باشد، نوبت به طبقه دوم نمی‌رسد. و اما عول؛ بدانجهت که فرض وجود نصف برای زوج و ثلث برای مادر و ثلث دیگر برای برادران غیر ممکن است. ولیکن عقیده ما این است که نصف ترکه برای زوج می‌باشد و نصف دیگر برای مادر، و نصف مادر، دو سومش که ثلث مجموع ترکه است بطور فرض به او داده می‌شود و یک سومش هم به طور رد.

گفتگوی عمر با عمار

عمار یاسر می‌گوید: مردی نزد عمر آمد و از او پرسید؛ جنب شده‌ام و آب برای غسل کردن نیافته‌ام تکلیفم چیست؟ عمر گفت: نماز نخوان! عمار که ناظر جریان بود، به عمر گفت: یادت هست من و تو در سریه‌ای جنب شده بودیم و برای غسل کردن، آب نیافتیم پس تو نماز نخواندی ولی من به منظور تیمم نمودن در میان خاکها غلتیدم و نمازم را خواندم، و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از این عمل من باخبر گردید به من فرمود: تو را کافی بود که تنها دستهایت را به زمین بزنی و آنها را بر صورت و پشت دستهایت بکشی؟

عمر از شنیدن سخنان عمار بر آشفته، او را تهدید نمود و گفت: ای عمار! از خدا بترس، عمار گفت: اگر می‌خواهی این مطالب را جایی نقل نکنم. پس عمر از او تشکر کرد. [۵۹۵].

مؤلف:

آیه صریح قرآن در این باره می‌فرماید: و ان کنتم جنبا فاطهروا و ان کنتم مرضا و علی سفر او جاء احد منکم من الغائط اولاً مستم النساء فلم تجدوا ماءً فتمموا صعباً طیباً [۵۹۶ ...] اگر جنب هستید غسل کنید و اگر بیمار یا مسافر باشید و یا یکی از شما را قضای حاجتی دست داد و یا با زنان مباشرت کرده‌اید و آب نباید در این صورت به خاک پاکیزه و پاک تیمم کنید. و غرض عمر از تهدید عمار این بود که او این مطالب را جایی نقل نکند تا کسی مطلع نشود که آگاهی او نسبت به احکام شرعی در قبل و بعد چگونه بوده است!

عمر و فرمان رسول خدا

ابوموسی سه بار از عمر اجازه و دستوری خواست، عمر اجازه‌اش نداد. و آنگاه عمر به او گفت: چرا آن کار را انجام دادی؟ ابوموسی: از طرف رسول خدا به آن مامور بودیم. عمر: بر این ادعایت گواه می‌آوری یا تو را کیفر دهم؟ پس ابوسعید خدری برای او گواهی داد.

عمر گفت: ولی این دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله بر من بخاطر گرفتاریهای زندگیم پوشیده ماند. [۵۹۷].

عمر حله معیوبی را به زبیر قالب کرد

ابن جوزی در اذکیاء آورده: مقداری حله از یمن برای عمر آورده بودند، وقتی عمر آنها را ملاحظه کرد دید یکی از آنها معیوب است بطوری که هیچ کس آن را نمی‌پذیرد، از این رو فکری کرد و حله را تا نمود و در زیر فرش خود قرار داد، و یک طرف آن را که خوشرنگ و جالب توجه بود بیرون گذاشت و بقیه حله‌ها را در پیش روی خود، و شروع کرد به قسمت نمودن، در این موقع زبیر وارد شد و نگاهش به آن حله افتاده نظرش را گرفت. پس به عمر گفت: چرا آن حله آنجا گذاشته‌ای؟ عمر: این حله به درد تو نمی‌خورد از آن صرفنظر کن، ولی زبیر اصرار کرد و جدا خواستار آن گردید، عمر با او شرط کرد که اگر آن را گرفت دیگر قابل تعویض نیست. زبیر قبول کرد و عمر هم حله را جلویش انداخت زبیر حله را باز نموده آن را معیوب یافت، پس به عمر گفت: این را نمی‌خواهم. عمر گفت: هیئات که دیگر کار گذشته است و سهم تو همین حله می‌باشد. [۵۹۸].

عمر وفات رسول خدا

را انکار نمود ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه آورده: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از این جهان فانی به سرای باقی ارتحال نمود و خبر وفات آن بزرگوار در میان مردم منتشر گردید، عمر شروع کرد به گردش نمودن در میان مردم و تکذیب کردن خبر وفات آن حضرت و پخش این مطلب که رسول خدا نمرده ولیکن همانند موسی علیه‌السلام برای مدتی از میان ما غائب گشته، البته باز خواهد آمد و دست و پای تمام کسانی را که پنداشته‌اند او مرده قطع خواهد نمود، و به هر کس که می‌رسید اگر چنان باوری داشت بشدت او را تهدید می‌کرد، تا این که ابوبکر آمد و در بین مردم رفت و بر خلاف اظهارات عمر گفت: ای مردم! اگر کسی از شما محمد صلی الله علیه و آله را می‌پرستیده همانا او مرده است و هر کس که پروردگار محمد را می‌پرستیده او زنده است و نمرده، و آنگاه این آیه را تلاوت نمود: افائن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم. [۵۹۹]. آیا اگر او (محمد) به مرگ یا شهادت درگذشت باز شما به دین جاهلیت خود رجوع خواهید کرد؟! می‌گویند انکار که مردم هرگز پیش از آن آیه را نشنیده بودند، و عمر نیز گفت: موقعی که من این آیه را از ابوبکر شنیدم قرار و آرام گرفته یقین کردم که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نموده است. [۶۰۰].

علت آن انکار

عکرمه از ابن عباس نقل کرده که می‌گوید: قسم به خدا زمانی که عمر خلیفه بود روزی من و او به تنهایی با هم قدم می‌زدیم و عمر با خود حدیث نفس می‌کرد و با چوبدستی خود پاهایش را نوازش می‌داد، تا این که به من رو کرده و گفت: ای ابن عباس! می‌دانی چرا من بعد از رحلت رسول خدا آن سخن را که پیغمبر وفات نموده است گفتم؟ ابن عباس: نمی‌دانم، خودت بهتر می‌دانی. عمر: بخدا سوگند به خاطر این آیه بود: و كذلك جعلناکم امه وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا [۶۰۱].

و ما همچنان شما مسلمین را به آیین اسلام هدایت کردیم تا گواه مردم باشید و پیغمبر بر شما گواه باشد. و چنین اعتقاد داشتم که رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده خواهد ماند تا بر پایان اعمال امتش گواهی دهد، و جز این علتی نداشته است. [۶۰۲].

مؤلف:

هرگاه عمر با دیدن قرائن و شواهد قطعی بر وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند مشاهده حالت احتضار آن حضرت و غیر آن به وفات آن بزرگوار یقین ننموده، چگونه با آیه‌ای که ابوبکر برایش خوانده باور نموده است، با این که آن آیه دلالتی بر وقوع مرگ ندارد. و فقط متضمن تعلیقی است، و تعلیق هم صحیح است که به امر محالی تعلق می‌گیرد چه رسد به ممکن غیر موجودی، و ابوبکر نمی‌دانسته آیه‌ای را که دلالت تام بر وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله داشته تلاوت کند انک میت و انهم میتون؛ [۶۰۳] ای پیغمبر تو می‌میری و همه می‌میرند. و اما عذری که عمر برای آن انکارش اظهار داشته، در حقیقت بهانه‌ای بیش نیست، و واقع مطلب این بوده که ابوبکر در هنگام رحلت رسول خدا در سنح (محلّی نزدیک مدینه) بوده و عمر خواسته با القای آن شبهه در اذهان مردم آنان را در حال شک و تردید و تحیر نگهداشته تا ابوبکر از سفر بازگشته و با مشاوره و کمک یکدیگر اهداف و مقاصد خود را در رابطه با امر خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله پیاده کنند. به همین جهت به محض رسیدن ابوبکر هر دو با هم شروع به فعالیت نموده ماجرای سقیفه را به وجود آوردند.

کتک زدن به جای تسلیت گفتن

ابن ابی‌الحدید آورده: عمر شنید در میان خانه‌ای نوحه سرایی و مرثیه خوانی هست، پس در حالی که تازیانه در دست داشت وارد خانه گردید، دید زنانی به سوک نشسته و در مصیبت فقدان تازه گذشته خود گریه و زاری می‌کنند، عمر شروع به زدن آنان کرد تا این که به زن نوحه خوان رسید پس چنان با تازیانه بر سر و صورتش نواخت که خمارش (روسری‌اش) از سرش بیفتاد، آنگاه به غلام خود گفت: بزنی این نائحه را که او احترامی ندارد و پس از آن به زنان مصیبت زده گفت: این زن به خاطر مصیبت شما نمی‌گرید، بلکه می‌خواهد پولتان را بگیرد، او مرده‌ها و زنده‌های شما را آزار می‌دهد او شما را از صبر و شکیبایی باز می‌دارد، و خدا به آن دستور داده، او شما را به جزع و بی‌تابی وا می‌دارد، و خدا از آن نهی نموده است.

مؤلف:

وارد شدن در خانه دیگران بدون اجازه بر خلاف حکم قرآن و همچنین ضرب و شتم انسانهایی بی‌گناه، و نظر کردن به زنانی نامحرم، و ستم نمودن بر بانوانی داغ‌دیده همه نزد خدا گناهانی بزرگ و نزد مردم، اعمالی بس زشتند، و کسب زن نوحه‌گر در صورتی که به باطل نوحه نکند حلال و مباح می‌باشد.

و این که عمر گفته: زن نائحه، مردگان شما را آزار می‌دهد، افترا بی استبراه است بر خدا؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ولا تزر وازره وزر اخری، بلکه آن احترامی است برای بازماندگان، و تجلیلی است از مردگان. و چگونه گریه کردن بر اموات مذموم باشد حال آن که رسول خدا بنابر آنچه که در روایات آمده آن هنگام که صدای گریه‌ای از خانه عمویش حمزه که در جنگ احد به شهادت رسیده بود نشنید، فرمود: لکن حمزه لابوا کی له؛ اما حمزه گریه کننده ندارد. و به همین جهت زنان انصار نخست بر حضرت حمزه سوگواری و مرثیه خوانی می‌کردند و سپس بر شهیدان خود، و این سنتی شد در مدینه.

و نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله در مصیبت وفات فرزندش ابراهیم گریه کرد و فرمود: تدمع العین و لا نقول ما یسخط الرب؛ دیدگان اشک می‌ریزند ولی سخنی که خشم خدا را موجب گردد نمی‌گوییم.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از آن نیز یک بار وی را از این کار بازداشته بود ولی او اعتنایی نکرده و باز هم مرتکب شده بود. چنانچه در عقد الفرید آمده: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر گروهی از زنان که در مصیبت فقدان عزیزشان گریه می‌کردند می‌گذشت، در این موقع زنان را از این عمل منع نمود، رسول خدا به عمر فرمود: آنان را به حال خود بگذار، چرا که مصیبت دیده‌اند، اشکشان جاری و داغشان تازه است. [۶۰۴].

شیخ کلینی (ره) در کافی از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: مردی نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمده عرضه داشت: من تاکنون هیچگاه کودکی را به نوازش نبوسیده‌ام. و چون پشت کرد، رسول خدا فرمود: به اعتقاد من این مرد اهل آتش است. [۶۰۵].

رفتار عمر با جارود عبدی

جارود عبدی بر عمر وارد گردید در حالی که عمر در میان جمعی نشسته و تازیانه‌ای در دست داشت، یکی از حاضران به جارود اشاره نموده گفت: این مرد، بزرگ و رئیس قبیله ربیعیه است، عمر و حاضران و خود جارود این ستایش را شنیدند، پس هنگامی که جارود نزدیک عمر آمد، عمر چند تازیانه به او زد، جارود شگفت زده به عمر گفت: مرا با تو چکار؟! عمر: وای بر تو! شنیدی آن مرد چه گفت؟! جارود: آری، ولی چه ارتباطی با این موضوع دارد؟ عمر: از این می‌ترسیدم که مردم تو را بشناسند و بگویند این امیر است، پس دوست داشتم قدری تو را تحقیر نموده از مقامت بکاهم. [۶۰۶]. مؤلف: برای مثل چنین اعمالی بوده که می‌گفتند: تازیانه عمر از شمشیر حجاج ترسناک‌تر است. [۶۰۷].

رفتاری مشابه با ابی بن کعب

و نیز آمده: عمر دید گروهی به دنبال ابی بن کعب راه می‌رفتند، عمر تازیانه‌اش را برای ابی کشید. ابی گفت: یا امیرالمومنین! از خدا بترس! عمر گفت: پس این گروه کیستند که به دنبال تو می‌آیند. [۶۰۸].

عمر و غیلان ثقفی

و همچنین ابن ابی‌الحدید آورده: غیلان بن سلمه ثقفی مسلمان شد در حالی که ده زن داشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: چهار تا از زنان را بگذار و بقیه را طلاق ده. غیلان این کار را کرد، تا این که در زمان خلافت عمر چهار زنش را طلاق داده و اموالش را بین فرزندان قسمت نمود، عمر این را بشنید، پس غیلان را به نزد خود احضار نموده به وی گفت: گمانم که شیطان خبر مرگ تو را در دلت انداخته و بدین سبب زنان را طلاق داده تا آنان را از میراث محروم نمایی، و شاید بیش از اندک زمانی زنده نباشی، به خدا سوگند زنان و اموالت را باز می‌گردانی یا زنان را از تو ارث داده و دستور دهم قبرت را مانند قبر ابورغال سنگسار کنند. [۶۰۹]. مؤلف:

غیلان کار حرامی انجام نداده بود، و با این حال چگونه عمر او را تهدید نموده که اگر آنان را باز نگرداند دستور می‌دهد قبرش همچون قبر ابورغال راهنمای حبشه در ویران نمودن خانه کعبه سنگسار شود و چگونه خواسته زنانش را پس از طلاق و بیگانه شدن آنان را از او ارث دهد؟!

رفتار عمر با پسرش عبدالرحمن

و نیز آورده: عبدالرحمن پسر عمر شراب نوشیده بود، عمر و بن عاص در میان خانه خود به او حد زد، این خیر به عمر رسید، عمر برآشفت و در نامه‌ای به عمرو بن عاص چنین نوشت: وای بر تو! عبدالرحمن را در میان خانه ات سر می تراشی و به او حد می زنی... آنگاه که نامه‌ام به تو برسد عبدالرحمن را در میان عبایش پیچانده، او را بر شتر ناهمواری سوار و نزد من بفرست تا سزای کردار زشتش را ببیند.

عمرو عبدالرحمن را به همان کیفیت به نزد عمر فرستاد و به عمر نوشت: من عبدالرحمن را در میان خانه خودم حد زده‌ام و به خدا سوگند دیگران را نیز در همین جا حد می زنم... تا این که پس از چند روز عبدالرحمن در نهایت ضعف و بی حالی بر عمر وارد گردید، عمر او را مورد عتاب و سرزنش قرار داده و

گفت: آیا شراب می نوشی؟ تازیانه‌ها! عبدالرحمن بن عوف به عمر گفت: یا امیر المومنین! یک بار به او حد زده‌اند. عمر به حرف او اعتنایی ننموده او را از سخن گفتن بازداشت، و آنگاه عبدالرحمن در زیر ضربات تازیانه‌ها قرار گرفت و فریاد می کرد و می گفت: بیمارم، به خدا سوگند مرا می کشی! ولی عمر به او توجهی نکرده تا این که حد کاملی بر او جاری نمود و آنگاه او را به زندان انداخت، تا این که در زندان بیمار شده، پس از یک ماه از دنیا درگذشت.

مؤلف:

این گونه اعمال و رفتار عمر چه توجیهی می تواند داشته باشد، از یک طرف می بینیم پسرش عبدالرحمن را که به او علاقه‌ای نداشته به اسم اجرای حد بر او می کشد، و از سوی هم قدامه بن مظعون را که مورد توجه و علاقه‌اش بوده و خواهر عمر همسر او و خواهر او همسر عمر بوده حد نمی زند.

چنانچه در کتاب اسد الغابه [۶۱۰] آمده: قدامه عامل عمر در بحرین بود، جارود عبدی از بحرین به مدینه نزد عمر رفت و بر شرب خمر قدامه گواهی داد، و ابوهریره نیز، بر این که او شراب را قی کرده است، عمر به ابوهریره گفت: گواهی تو ناتمام است، با این که شهادت او نیز نقصی نداشت؛ زیرا تا شراب نوشیده آن را قی نکرده است و قدامه پس از این شهادتها به نزد عمر آمد و عمر متعرض او نگردید، تا این که جارود از عمر مطالبه اجرای حد بر او را نمود ولی عمر به او اعتنا نکرده غضبناک در وی نگریست و به او گفت: تو خصمی یا گواه؟

جارود: گواه.

عمر: بسیار خوب گواهی را ادا نمودی.

پس جارود ساکت شده موضوع را تعقیب نکرد. با این که بر عمر لازم بود که از باب وجوب امر به معروف جارود را مامور حد زدن قدامه گرداند ولی این کار را نکرده، تازه موقعی که جارود آن را از عمر خواستار گردیده با تهدید او مواجه شده و به همین جهت پس از این، جارود به عمر گفت: به خدا سوگند حق نیست که پسر عموی تو شراب نوشد و تو مرا عقوبت دهی.

و نیز در رابطه با مغیره بن شعبه که مرتکب زنا محصنه شده و سزایش سنگساری بوده و سه نفر هم بر آن گواهی داده، عمر از ادای شهادت نفر چهارم جلوگیری می کند و علتش هم این بوده که مغیره مرد زیرک و با فراستی بوده و عمر در کارها و برنامه‌های خود به فکر و تدبیر او نیازمند بوده است.

و از اینجا می توان دریافت که علت آن رفتار عمر با جارود که او را تازیانه زده بود همین مناقشه‌ای بوده که قبلا بین جارود و عمر در قضیه قدامه روی داده است.

و نیز آن برخورد تحقیرآمیزی که با ابی بن کعب داشته بدانجهت بوده که ابی خلافت او را قبول نداشته است، چنانچه ابونعیم در کتاب حلیه مسندا از قیس بن عباد نقل کرده که می گوید: به منظور دیدار با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مدینه شدم، و از همه بیشتر به ملاقات ابی علاقه‌مند بودم پس در صف مقدم نماز جماعتش شرکت نموده او را دیدم که کسی از ادای

نماز برای حاضران سخنرانی کرده، جملگی سراپا گوش بودند، شنیدم از او که می‌گفت: قسم به پروردگار کعبه که هلاک شدند اهل عقد (اصحاب سقیفه)، و دیگران را نیز به هلاکت رساندند، و من تاسفی برای خود آنان ندارم، تاسف من برای کسانی است که به وسیله آنان گمراه و تباه گردیدند.

و همچنین آن برخوردی که عمر با عمار یاسر داشته بدانجهت بوده که می‌دانسته عمار از شیعیان امیرالمومنین علیه‌السلام است، و گرنه آیا پاسخ عمار که او را از یک حکم شرعی آگاه کرده بود، تهدید او بود با این که بزرگی و جلالت قدر عمار مورد اتفاق همه است، و او کسی است که بدون خلاف، آیه شریفه: *الا من اکره و قلبه مطمئن بالايمان [۶۱۱]* در حق او نازل شده است.

و کسی مانند عایشه درباره او گفته: عمار از کف پا تا نرمی گوش پر از ایمان به خداست. و اینجاست که معنا مفهوم سخنان امیرالمومنین علیه‌السلام به خوبی روشن می‌شود که درباره او فرمود: *فصیرها فی حوره خثناء یغلظ کلمها، و یخشن مسها، و یكثر العثار فیها، والاعتذار منها، فصاحبها کراکب الطعبه ان اشتق لها خرم و ان اسلس لها تقحم، فمنی الناس لعمر الله بخبط و شماس و تلون و اعتراض، فصبرت علی طول المده و شده المحنه. [۶۱۲]*.

پس اولی ابوبکر امر زمامداری را در طبعی خشن قرار داد که دلها را سخت مجروح می‌کرد و تماس با آن خشونت‌ناگوار داشت، در چنان طبعی خشن که منصب زمامداری به آن تفویض شد، لغزشهای فراوان به جریان می‌افتد و پوزشهای مداوم به دنبالش دمساز طبع درشتخو چونان سوار بر شتر چموش است که اگر افسارش را بکشد، بینی‌اش بریده شود و اگر رهایش کند از اختیارش به در رود، سوگند به خدا مردم در چنین خلافت ناهنجار به مرکبی ناآرام و راهی خارج از جاده، و سرعت در رنگ پذیری و به حرکت در پهنای راه به جای سیر در خط مستقیم مبتلا گشتند، من به درازی مدت و سختی مشقت در چنین وضعی تحمل کارها نمودم. [۶۱۳].

جرم عبیدالله پسر عمر

ابن ابی‌الحدید آورده: کنیز عبیدالله پسر عمر از عبیدالله به نزد عمر شکایت برد، و از عبیدالله با کنیه ابو عیسی یاد کرد، عمر از او پرسید ابو عیسی کیست؟

کنیز: پسر عبیدالله. عمر: وای بر تو! او را ابو عیسی می‌خوانی؟ و آنگاه عبیدالله را به نزد خود فراخوانده به او گفت: عجب کنیه خود را ابو عیسی گذاشته‌ای؟!

عبیدالله ترسید و فزع بیتابی نمود و سپس عمر دست او را به دندان گاز گرفت و او را کتک زد و به وی گفت: وای بر تو! آیا عیسی را پدری هست؟ آیا کنیه‌های بیشمار عرب را نمی‌دانی: ابوسلمه، ابوحنظله، ابو عرطفه، ابومره. و عادت عمر این بود که هرگاه بر یکی از افراد خانواده‌اش غضب می‌کرد تا او را به دندان گاز نمی‌گرفت خشمش فرو نمی‌نشست و دلش تشفی نمی‌یافت. [۶۱۴]. مؤلف:

کنیه ابومره که عمر آن را نیز شمرده در شرع، مورد نهی قرار گرفته است چنانچه در کافی [۶۱۵] در این خصوص روایتی آمده است.

تازیانه به جای هدیه

در کامل ابن‌اثیر آمده: از جمله مرتدین قبیله سلیم ابوشجره بن عبدالعزی سلمی پسر خنساء (شاعره معروفه) بوده. وی قصیده‌ای سرود که شعر اولش این است:

صحا القلب عن هواه واقصرا

و طواع فیها العاذلین و ابصر

تا این که گفته:

فرویت رمحی من کتیبه خالد

وانی لارجو بعدها ان اعمر

و پس از مدتی باز مسلمان شده و در زمان خلافت عمر به مدینه رفت، پس عمر را دید که از مستمندان دستگیری می‌کند، پیش

رفت و از او درخواست کمک نمود، عمر به او گفت: تو کیستی؟

ابوشجره خود را معرفی کرد، عمر او را شناخت و به او گفت: فهمیدم تو کیستی تو همان دشمن خدایی، نه به خدا سوگند چیزی به

تو نخواهم داد آیا تو آن کسی نیستی که می‌گفتی:

فرویت رمحی من کتیبه خالد

وانی لارجو بعدها ان اعمر

و تازیانه را بر سرش فرود آورد، در این موقع ابوشجره بسرعت دوید و سوار بر شترش شده به قوم خود ملحق گردید و گفت:

ضن علینا ابو حفص بنائله

وکل مختبط یوم له ورق [۶۱۶].

عمر و تقاضای اعرابی

در نهایت این‌اثر آمده: مرد عربی به عمر گفت: شترم از حرکت باز ایستاده بارم را حمل کن، عمر به او گفت: بخدا سوگند دروغ

می‌گویی، و تقاضای او را اجابت نکرد، پس اعرابی گفت:

اقسم بالله ابو حفص عمر

ما مسها من نقب ولادبر

فاغفر له اللهم

ان کان قد فجر

سوگند یاد کرد ابو حفص، عمر که آسیبی به شترم نرسیده، خدایا بیامرزش او را که به دروغ، قسم خورده است. [۶۱۷].

و از این شعر اعرابی بر می‌آید که عمر به دروغ سوگند یاد کرده بود.

ملامت بیجا

بلاذری در فتوح البلدان آورده: عمر به طلیحه پس از این که مسلمان شده بود گفت: تو همان کسی هستی که به دروغ ادعای

پیامبری می‌کردی و می‌گفتی: خداوند ارزشی برای صورت به خاک گذاشتن و زشتی پشت‌های شما قائل نبوده، باید خدای را

ایستاده و با عفت بستاید...

طلیحه به عمر گفت: آنها از فتن کفر بوده که اسلام همه را محو و نابود نموده، و بر من ملامتی نیست، پس عمر ساکت گردید.

[۶۱۸].

نویسندگان را از کار برکنار کن

و نیز آورده: کاتب ابوموسی در نامه‌ای به عمر چنین نوشت: از ابوموسی به سوی عمر ... عمر از دیدن نامه و مقدم بودن نام

ابوموسی بر نام خودش برآشفت و به ابوموسی نوشت: آنگاه که نامه‌ام به تو برسد نویسنده ات را تازیانه بزن و او را از کارش برکنار کن. [۶۱۹].

به جرم سوال از تفسیر قرآن

ابن ابی‌الحدید آورده: مردی از ضبیع تمیمی به نزد عمر شکایت برد و گفت: ضبیع تفسیر حروفی از قرآن را از ما پرسیده است. عمر گفت: خدایا! مرا بر ضبیع متمکن گردان، تا این که یک روز که عمر نشسته و به مردم طعام می‌داد ناگهان ضبیع وارد شد در حالی که جامه‌هایی در بر و عمامه‌ای بر سر داشت، پس جلو رفت و به خوردن غذا مشغول گردیده، پس از صرف غذا از عمر پرسید معنای: والذاریات ذروا فالحاملات و قرا [۶۲۰] چیست؟

عمر گفت: وای بر تو! تو ضبیع هستی؟ پس آستینها را بالا- زد و به جان او افتاد. و به حدی او را زد که عمامه‌اش از سرش افتاد و زلفهایش نمایان گردید، در این موقع عمر به او گفت: به خدا سوگند اگر سرت را تراشیده دیده بودم گردنت را می‌زدم، و آنگاه او را در اتاقی زندانی کرد و هر روز صد ضربه به او می‌زد و سپس وی را بر شتر برهنه‌ای سوار نموده به بصره فرستاد و به ابوموسی نوشت تا مردم را از معاشرت با او منع کند و به مردم بگوید که ضبیع علم را فرا گرفته اما در آن به خطا رفته است. ضبیع پس از این ماجرا تا پایان عمر در میان قوم و قبیله خود و عموم مردم خوار و ذلیل گردید با این که پیش از آن، رئیس و بزرگ قوم خود بود.

مؤلف:

آیا سزای کسی که در مقام فهمیدن کلام خدا برآمده کتک زدن است، و آیا در صورتی که سرش تراشیده بود جزایش سر بریدن! و اما امیرالمومنین علیه‌السلام پس در حالی که بر منبر بود ابن کوا از آن حضرت علیه‌السلام معنای والذاریات را پرسید، فرمود: مقصود بادهاست، معنای فالحاملات را پرسید. فرمود: ابرهاست. معنای الجاریات را پرسید، فرمود: کشتی‌هاست.

فالمقسمات را پرسید، فرمود: فرشتگان است. و تمام مفسرین این آیات را به همین نحو تفسیر کرده اند. و عجب این که عمر از یک طرف با ضبیع به جرم سوال نمودنش از تفسیر آیات قرآن این گونه برخورد می‌کند و از سوی دیگر از وصیت کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله جلوگیری می‌کند و می‌گوید: حسبنا کتاب الله؛ قرآن برای ما کافی است. در حالی که خودش معنای اب را که به معنای علوفه دام است نمی‌دانسته.

من نبودم، دوستم بود

دمیری در حیوه‌الحيوان از قبیصه بن جابر نقل کرده که می‌گوید: در حال احرام آهوئی صید کردم، پس در حکم آن شک نمودم از این رو نزد عمر رفته تا حکم مسأله را از او جويا شوم، دیدم مردی سفید چهره و لاغر اندام در کنار او نشسته است، او عبدالرحمن بن عوف بود. مسأله‌ام را از عمر پرسیدم، عمر به عبدالرحمن رو کرده و به او گفت: به نظر تو قربانی گوسفندی برای او کافی است؟ عبدالرحمن گفت: آری.

پس عمر به من گفت: تا گوسفندی ذبح کنم. و چون از نزد او برخاستم مردی که همراهم بود به من گفت: مثل این که امیرالمومنین عمر حکم مسأله را بلد نبود و از دیگری پرسید. عمر بعضی از سخنان او را شنید، پس با تازیانه ضربه‌ای به او زد و آنگاه هم متوجه من شد تا مرا نیز بزند ولی من گفتم من که چیزی نگفتم، رفیقم بود، پس از من صرف نظر کرد. [۶۲۱].

برداشت عمر

ابن ابی‌الحدید آورده: مردم پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار درختی که آن حضرت در زیر آن با مسلمانان بیعت (بیعه الرضوان) نموده بود می‌رفتند و نزد آن نماز می‌خواندند. عمر به مردم گفت: می‌بینم شما را که به پرستش عزیزی بازگشته‌اید، از این پس کسی را نزد من نیاورند که چنین عملی انجام داده باشد و گرنه او را می‌کشم آن گونه که مرتد کشته می‌شود. و آنگاه دستور داد درخت را برینند. [۶۲۲].

عمر و قیافه‌شناسی

ابن قتیبه در عیون آورده: دو نفر بر سر یک کودک با هم نزاع می‌نمودند. هر کدام از آنان کودک را از خود می‌خواند، خصومت به نزد عمر بردند، عمر از مادر کودک سوال نمود، او گفت: هر دوی آنها با فاصله یک حیض با من مباشرت نموده‌اند، عمر دو نفر قیافه شناس را طلبید، یکی از آن دو گفت: آشکار بگویم یا پنهان؟ کودک از هر دوی آنهاست. عمر چنان او را زد که نقش بر زمین گردید، و سپس از دیگری پرسش کرد، دومی هم مانند اول اظهار نظر نمود. عمر گفت: من نمی‌دانستم چنین چیزی امکان پذیر است، ولی می‌دانستم که چند سگ نر با یک ماده سگ جمع شده، هر توله‌ای از او به یک نر مربوط می‌شود. [۶۲۳]. مؤلف:

عجبا از این اجتهاد و استکشاف حکم! پس بنابر آنچه که عمر استنباط نموده، تعدد ازدواج بلا مانع خواهد بود!

حکم بدون دلیل

در اغانی آمده: عمر مردی از قریش را به نام ابوسفیان مامور کرد تا در قراء و روستاها بگردد و کسانی را که هیچ قرآن نمی‌دانستند مجازات و تنبیه کند. فرستاده عمر ماموریت را آغاز نموده تا این که به محله بنی‌نهران رسید، در آنجا به پسر عموی زید الخیل که اوس نام داشت برخورد نمود، اوس هیچ قرآن نمی‌دانست پس ابوسفیان چنان او را زد که منجر به مرگ وی گردید. دختر اوس برای پدر، مراسم عزا به پا نمود. در این هنگام حرث بن زید الخیل وارد قبیله شد، دختر اوس ماجرا را برای او تعریف کرد، حرث خشمگین شده با نیزه به ابوسفیان حمله‌ور شد و او و چند تن از همراهانش را به قتل رساند و سپس به شام گریخت. و در این باره گفت:

الا بکر الناعی باوس بن خالد

اخی الشتوه الغبراء فی الزمن المحل

تا اینکه گفت:

اصبنا به من خیره القوم سبعة

کراما ولم ناکل به حشف النخل [۶۲۴].

و مقصودش از مصراع اخیر این است که برای او خونخواهی نمودیم و یک دانه خرما بعنوان دیه او نگرفتیم.

عمر و مسائل حقوقی

در عیون ابن قتیبه آمده: عمر اشعار زهیر بن ابی سلمی را می‌خواند تا این که به این بیتش رسید:

فان الحق مقطعه ثلاث

یمین او نفار او جلاء

و پیوسته از علم زهیر نسبت به مسائل قضایی و تفصیلی که بیان داشته اظهار تعجب می‌نمود و می‌گفت: حق از این سه بیرون نیست:

سوگند، حکم قرار دادن کاهن، گواه. [۶۲۵].

مؤلف:

تعجب عمر از علم زهیر ناشی از عدم اطلاع اوست از مسائل قضایی، چرا که نثار از قوانین جاهلیت است اسلام تنها به وسیله گواه و سوگند، حکم می‌کند.

رسوایی دنیا از رسوایی آخرت آسانتر است

طبری در تاریخش از فضل بن عباس نقل کرده که می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در آغاز بیماری وفاتش به نزد من آمد تا این که می‌گوید پیامبر به مردم فرمود: هر کس بر خود از چیزی می‌ترسد (کار زشتی انجام داده و از آن بر خود ترس دارد) برخیزد برایش دعا کنم.

فضل می‌گوید: مردی برخاست و عرض کرد: یا رسول خدا! من منافقم، من دروغگو هستم، و هیچ کار زشتی نبوده مگر این که مرتکب شده‌ام. در این وقت عمر برخاست و زبان به اعتراض او گشود و گفت: ای مرد!

تو آبروی خودت را بردی. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر فرمود: ای پسر خطاب! رسوایی دنیا به مراتب از رسوایی آخرت آسانتر است، و آنگاه برای آن مرد دعا نموده به درگاه خدا عرضه داشت:

اللهم ارزقه صدقا و ایمانا، و صیره امره الی خیر؛ بار خدایا به این مرد صداقت و ایمانی روزی فرما و کارش را نیکو گردان. [۶۲۶].

عمر و بیماری وبا

ابن ابی‌الحدید آورده: عمر به شام می‌رفت، در بین راه امرای ارتش (ابوعبیده جراح و همراهانش) را دید، آنان از شیوع بیماری وبا در شام به او خبر دادند. عمر به ابن عباس گفت: مهاجرین را به نزد من بخوان. ابن عباس مهاجرین را طلبیده عمر در این باره از آنان نظر خواست، آنها اختلاف کردند، بعضی گفتند تو به منظور انجام ماموریتی بیرون آمده‌ای صلاح نیست آن را انجام نداده باز گردی، تا این که عبدالرحمن بن عوف که از پی‌کاری غایب شده بود آمد، پس به عمر گفت: من در این باره از رسول خدا صلی الله علیه و آله مطلبی دارم، از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: هرگاه شنیدید که در محلی بیماری وبا هست به آنجا نروید، و هرگاه در محلی بودید و وبا آمد به عنوان فرار از وبا از آنجا خارج نشوید. پس عمر سپاس الهی به جای آورد. [۶۲۷].

عمر و اراضی مفتوح العنوه

بلاذری آمده: عمر به منظور تقسیم زمین‌های جاییه که مفتوح العنوه بودند به آنجا سفر کرد، معاذ بن جبل به عمر گفت: اگر این زمینها را تقسیم کنی بی‌عدالتی خواهد شد؛ زیرا اینها بتدریج از بین رفته و سرانجام، این مال بسیار، ملک یک نفر خواهد شد، و در نتیجه نسل آینده که حافظ و نگهدار اسلام خواهند بود از آنها نصیبی نخواهند داشت؛ بنابراین، به گونه‌ای عمل کن که منافع تمام مسلمین حال و آینده را در نظر گرفته باشی، پس عمر بر طبق گفته معاذ عمل کرد. [۶۲۸].

نسیان

ابن ابی‌الحدید آورده: عمر در اواخر عمرش نسیانی عارضش شده بود بطوری که عدد رکعات نماز را فراموش کرد بدین جهت مردی را پیش روی خود قرار می‌داد و با تلقین او نمازش را به جا می‌آورد. [۶۲۹].

چاره اندیشی

ابن قتیبه در عیون آورده: مردی در نماز جماعت عمر، محدث شد، همین که عمر از نماز فارغ گردید، آن شخص را قسم داد که برخیزد و وضو بگیرد و نمازش را دوباره بخواند، ولی هیچ کس برنخواست. جریر بن عبدالله به عمر گفت: ما همگی و خودت بر می‌خیزیم و وضو می‌گیریم و نمازمان را اعاده می‌کنیم و در نتیجه نماز ما مستحب و آن کسی که حدث از او سر زده واجب خواهد شد. عمر به جریر گفت: خدا رحمت کند که در جاهلیت شریف بودی و پس از اسلام فقیه شدی. [۶۳۰].

مؤلف:

هم گفتار عمر و هم چاره اندیشی جریر در رکاکت برابرنند، و صحیح این بود که عمر چنانچه احتمال می‌داد که آن مرد حکم باطل بودن نمازش را نمی‌داند بطور عموم بگوید: کسی که در مسجد مبطلی از او سرزده باید پس از بازگشت به خانه وضو و نمازش را اعاده کند.

خلیفه‌ام یا پادشاه!؟

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: روزی عمر در حالی که مردم در اطرافش حلقه زده بودند، گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم خلیفه‌ام یا پادشاه!؟ پس اگر پادشاه باشم در خطر بزرگی افتاده‌ام. یکی از حاضران به وی گفت: همانا که بین خلیفه و پادشاه فرق هست، و کار تو به خواست خداوند نیکوست.

عمر: فرقاشان چیست؟

مرد: خلیفه نمی‌گیرد مگر به حق و صرف نمی‌کند مگر در حق تو و بحمدالله چنین هستی. و پادشاه مردم را به بیراهه می‌برد و مال این یکی را می‌گیرد و به دیگری می‌دهد. پس عمر ساکت شد و گفت: امیدوارم خلیفه باشم. [۶۳۱].

مؤلف:

گو اینکه همین اظهار تردید و تشکیک عمر در کار خود که نمی‌دانسته خلیفه است یا پادشاه کافی است در اثبات شق دوم، ولی به خدا سوگند او می‌دانسته خلیفه نیست و خودش هم به این تصریح نموده و اهل کتاب نیز از پیش از اسلام به او خیر داده بودند.

اما اول:

خطیب در تاریخ بغداد از عتبه بن غزوان نقل کرده که می‌گوید: عمر در زمان خلافتش سخنرانی کرد و گفت: ما هفت نفر بودیم با رسول خدا صلی الله علیه و آله که بر اثر خوردن برگ درختان، گوشه لبهایمان زخم شده بود تا این که من مقداری شیر به دست آورده آن را بین خود و سعد تقسیم کردم، و امروز هر کدام ما فرمانروایی شهر و دیاری هستیم، و هیچ نبوتی نبوده جز این که با گذشت زمان به پادشاهی و سلطنت مبدل شده است

و اما دوم:

ابو احمد عسکری نقل کرده که: عمر با ولید بن مغیره به منظور تجارت برای ولید به شام می‌رفتند و در آن موقع عمر هیجده ساله بود، و کارش برای ولید، شتر چرانی و حمل بارها و نگهداری کالاهای او بود، و چون به بلقا رسیدند، یکی از علمای روم با آنان برخورد نموده، عالم پیوسته به عمر نگاه می‌کرد، نگاههایی طولانی، و آنگاه به عمر گفت: گمانم نام تو عامر یا عمران یا مانند اینها باشد، عمر پاسخ داد: اسم من عمر است.

عالم گفت: رانهایت را برهنه کن، و چون برهنه کرد بر یکی از آنها خال سیاهی به قدر کف دستی بود، عالم از عمر خواست سرش را برهنه کند، پس اصلح بود، عالم از او خواست بر دستش تکیه کند، و او چپ دست بود سپس عالم به او گفت: تو پادشاه عرب

خواهی شد.

عمر خنده‌ای مسخره آمیز بر لبان گرفت.

عالم گفت: می‌خندی؟ به حق مریم بتول تو پادشاه عرب و فارس و روم خواهی شد، عمر با بی‌اعتنایی عالم را ترک گفت و به کار خود مشغول گردید، و بعدا که شرح این قصه را نقل می‌کرد می‌گفت که: آن عالم رومی در آن سفر، پیوسته مرا همراهی می‌نمود تا زمانی که ولید کالاهای خود را فروخت و [۶۳۲...].

آری، تنها کسی که متصف به صفات خلفای بر حق الهی بوده (آنان که نمی‌گیرند مگر به حق و صرف نمی‌کنند مگر در حق) امیرالمومنین علی علیه‌السلام است. چنانچه دوست و دشمن و خود عمر درباره او به این مطلب اقرار نموده‌اند. چنانچه عمر در شورا گفت: علی کسی است که اگر شمشیر بر گردنش باشد او را از انجام حق باز نمی‌دارد. و ابن‌ملجم قاتل آن حضرت نیز درباره او گفته که: او همواره پایبند به حق و آمر به معروف و عدل بود، و ما تنها حکمیت او را منکریم. و هرگز آن حضرت اهل سیاست به معنای خدعه و نیرنگ نبود، و به همین جهت هم از حق خود صرفنظر کرد آنگاه که عبدالرحمن بن عوف به آن حضرت گفت: در صورتی با شما بیعت می‌کنم. و همچنین حاضر شد خلافتش متزلزل باشد پس از به خلافت رسیدنش ولی راضی نشد که معاویه راحتی برای یک ساعت هم بر سر کارش نگهدارد. (هنگامی که مغیره بن شعبه به عنوان خیرخواهی به آن حضرت گفت: صلاح کار شما در این است که معاویه را بر سر کارش باقی بگذارید). [۶۳۳].

مقاسمه عمر با عمال خود

بلاذری در فتوح البلدان آورده: ابوالمختار یزید بن قیس، گزارشاتی از عمال عمر در اهواز و دیگر مناطق، در ضمن قصیده‌ای برای عمر فرستاد و خواستار رسیدگی به اموال و داراییهای آنان گردید، که از جمله اشعارش این است:

فارسل الی الحجاج فاعرف حسابہ

وارسل الی جزء وارسل الی بشر

تا این که می‌گوید:

فقاسمهم اهلی فداوک انهم

سیرضون ان قاسمتهم منک بالشرط

آورده: پس عمر با تمام آنان بالمناصفه مقاسمه نمود. و از جمله کسانی که عمر نیز با او مقاسمه کرد ابوبکره بود. وی به عمر گفت: من که عامل تو در جایی نبوده‌ام؟

عمر گفت: برادرت ماموریت المال واخذ مالیاتهای ابله بود و به تو مال می‌داده، با آنها تجارت می‌کرده‌ای، و ده هزار از او بگرفت و بعضی گفته‌اند: بخشی از اموالش را گرفت.

بلاذری افراد مذکور در شعر ابوالمختار را به تفصیل با ذکر نام و نشان و خصوصیات و محل ماموریتشان شرح داده است. [۶۳۴].

و در تاریخ یعقوبی آمده: معاویه نسبت به تمام عاملان خود، آنگاه که از دنیا می‌رفتند، خود را مانند یک تن از وارثان آنان در مالشان شریک می‌دانست، و هنگامی که به او اعتراض کردند گفت: هذنه سنه سنه عمر بن الخطاب؛ این سنت و روشی است که عمر بن الخطاب آن را رواج داده است. [۶۳۵].

و در کتاب سلیم بن قیس آمده: اگر عاملان عمر خائن بوده‌اند و اموالشان در دستشان نامشروع، پس برای عمر جایز نبوده که چیزی از آنها را برایشان باقی بگذارد، بلکه واجب بوده همه را بگیرد؛ زیرا اموال تمام مسلمین بوده‌اند، بنابراین مقاسمه چرا؟ و اگر درستکار و امین بوده‌اند جایز نبوده از آنان چیزی بگیرد چه کم و چه زیاد. و عجیب‌تر، باز گرداندن آنهاست بر سر کارها و

ماموریتشان؛ زیرا اگر خیانتکار بوده‌اند جایز نبوده آنان را به کار بگمارد، و اگر درستکار بوده‌اند، جایز نبوده از اموالشان چیزی تصرف کند. [۶۳۶]. مؤلف:

و همچنان که او بخشی از اموال ابوبکر را مصادره نموده، به جرم اینکه برادرش از عاملین او بوده، با قنفذ با این که از عاملینش بوده مصادره نکرده است، به علت تشکر و قدردانی از مظالمی که او فاطمه زهرا علیها السلام روا داشته است. چنانچه سلیم بن قیس می‌گوید: در میان مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله به جلسه‌ای رسیدم که اهل آن همه از بنی هاشم بودند به جز سلمان و ابوذر و مقداد و محمد بن ابوبکر و عمر بن ابی سلمه و قیس بن سعد بن عباده، در این موقع عباس از امیرالمومنین علیه السلام پرسید؛ به نظر شما چرا عمر با این که از تمام عاملین خود بخشی از اموالشان را گرفت ولی از قنفذ چیزی نگرفت با این که او هم از عاملین وی بود در این هنگام علی علیه السلام نگاهی در میان حاضران انداخت و سپس در حالی که دیدگانش پر از اشک شده بود، فرمود: به منظور سپاسگزاری از تازیانه‌هایی که قنفذ به فاطمه علیها السلام زده بود، که آن مظلومه بر اثر آن تازیانه‌ها دنیا را وداع گفت، و دیدند که بازویش همانند بازوبندی ورم کرده و کبود شده بود. [۶۳۷].

ابن عبد ربه، در عقد الفرید آورده: عتبه بن ابوسفیان مدتی از سوی عمر فرماندار و مامور اخذ مالیاتهای طائف بوده و سپس معزول شده بود، پس از گذشت زمانهایی اتفاقا عمر او را در بین راهی ملاقات نمود در حالی که مبلغ سی هزار به همراه داشت، عمر متوجه شد، از عتبه پرسید؛ این مال را از کجا آورده‌ای؟

عتبه: به خدا سوگند نه مال توست و نه مال مسلمین، بلکه ملک شخصی خودم می‌باشد که در نظر دارم با آن زمینی بخرم.

عمر گفت: با عامل خود مالی یافته‌ایم راهی ندارد جز بیت المال.

و هنگامی که عثمان به خلافت رسید به ابوسفیان گفت: اگر به آن مال نیاز داشته باشی آن را به تو باز گردانم؛ زیرا هیچ وجه دلیلی برای تصرف عمر به نظر نمی‌رسد.

ابوسفیان گفت: به خدا سوگند به آن احتیاج داریم ولی تو عمل خلیفه پیش از خودت را نقض نکن که این موجب می‌شود که خلیفه پس از تو نیز کارهای تو را نقض نماید. [۶۳۸].

اقرار به حق

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از موفقیات زبیر بن بکار در ضمن خبری طولانی از ابن عباس نقل کرده که گوید: عمر به من گفت: کسی که پندارند می‌تواند در دریای علم و دانش شما به همراهتان غوص نموده تا به قعر آن رسد، حقا که گمانی کرده بی‌اساس، و قطعا از آن عاجز است، من از خدا برای خودم و تو طلب آمرزش می‌کنم، و درباره موضوع دیگر صحبت کن. و آنگاه شروع کرد به سوال نمودن، و من به او پاسخ می‌گفتم و هر بار به من می‌گفت: صحیح گفتمی حق با توست (خداوند پیوسته تو را به گفتن حق موفق بدارد). به خدا سوگند تو شایسته تری از تو پیروی کنند. [۶۳۹].

مؤلف:

این که عمر با ذکر سوگند به ابن عباس می‌گوید: تو شایسته تری از تو پیروی کنند بر یک قضیه عقلی و فطری تبه داده که آیات قرآن نیز بر آن تصریح دارد: افمن یهدی التی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون. [۶۴۰].

آیا کسی که خلق را به راه حق رهبری می‌کند سزاوارترست پیروی شود یا آن که ره نمی‌یابد مگر این که خود هدایت شود، پس شما را چه شده چگونه حکم می‌کنید.

و در جایی که عمر به ابن عباس این چنین گفته، پس چه رسد به امیرالمومنین علیه السلام حال آن که ابن عباس قطره‌ای است از

دریای بیکران او.

شورای عمر

و نیز ابن ابی‌الحدید از عمرو بن میمون نقل کرده که می‌گوید: من در مجلس عمر حاضر بوده و سخنان او را می‌شنیدم، هنگامی که شش نفر افراد شورا نزد او نشسته بودند و با آنان سخن می‌گفت به جز علی بن ابیطالب و عثمان کسی با او حرف نمی‌زد، تا این که پس از زمانی امر کرد همه آنان از مجلس خارج شده و آنگاه به حاضران رو کرد و گفت: هرگاه تمام آنان بر خلافت یک نفر اتفاق نمودند پس هر کس که مخالفت کرد باید گردنش زده شود، و سپس گفت: اگر آن احلیج - علی بن ابیطالب - خلیفه شود مردم را در راه حق رهنمون خواهد شد، در این موقع یکی از حضار به عمر گفت: حال که چنین است پس چرا عهد خود را به او نمی‌سپاری؟

عمر گفت: خوش ندارم بار خلافت را در حال حیات و پس از مرگ بر دوش کشم. [۶۴۱]. مؤلف:

عمر خود بخوبی می‌دانست که افراد شورا، جملگی بر خلافت عثمان اتفاق خواهند نمود، بخصوص که عبدالرحمن بن عوف - داماد عثمان - را نیز حکم قرار داده بود، و بنا بر این پس آنجا که گفته ...: هر کس که مخالفت کرد باید کشته شود جز به قتل امیرالمومنین - علیه‌السلام - فرمان نداده است، همان انسان کاملی که به نص قرآن کریم، نفس رسول خدا بوده، و همان کسی است که به اقرار خود عمر، اگر خلیفه شود مردم را در طریق حق رهبری خواهد کرد و روشن است که تنها هدف و آرمان انبیای الهی و جانشینان آنان هم جز این چیز دیگر نبوده است.

بعلاوه، اگر عمر واقعا مایل نبود که مسوولیت خلافت را پس از مرگ نیز تحمل کند تنها راهش این بود که مردم را به خلافت برگزینند نه این که آن را به شورا بگذارد؛ چنان شورایی که بنی امیه را نیز بر سر کار آورد، آنان که دشمنان خدا و رسول خدا و متجاهرین به کفر و الحاد بودند.

و این که عمر گفت: خوش ندارم بار خلافت را تحمل کنم در حال حیات و پس از مرگ دلیلی است بر این که تصدی او برای خلافت ورزی بوده که در حال حیات آن را بر دوش کشیده و پس از مرگ خواسته از آن شانه خالی کند.

ولی در حقیقت کراهت داشته از این که خلافت پس از مرگش نیز به امیرالمومنین علیه‌السلام برسد همانند یاورانش از قریش در روز سقیفه، همان کسانی که پس از قتل عثمان و بیعت نمودن مردم با آن حضرت نیز بر سر تافته گروهی پیمان شکستند، و گروهی ستمگری پیشه نمودند، و جمعی از راه منحرف گشته، و دسته‌ای هم عزلت گزیدند.

گفتگوی معاویه با ابن‌حسین

در عقد الفرید آمده: زیاد بن ابیه ابن‌حسین را به منظور ابلاغ پیامی به نزد معاویه فرستاد، ابن‌حسین مدتی نزد معاویه اقامت گزید. در آن ایام روزی معاویه وی را به نزد خود فراخوانده و در تنهایی به او گفت: شنیده‌ام که تو مردی خردمند و زیرک هستی، می‌خواهم از تو مطلبی بپرسم بینم نظرت در آن باره چیست؟

ابن‌حسین: بپرس.

معاویه: به نظر تو علت این همه اختلافات و پراکندگی مسلمین چیست؟

ابن‌حسین: قتل عثمان.

معاویه: درست نگفتی.

ابن حصین: جنگ جمل.

معاویه: خیر.

ابن حصین: جنگ علی با تو.

معاویه: نه.

ابن حصین: مطلب دیگری به خاطر نمی‌رسد.

معاویه: خودم به تو بگویم، تنها سبب تفرق و پراکندگی مسلمین شورای شش نفره عمر شد، زیرا ابوبکر عمر را بالخصوص به عنوان خلیفه بعد از خود معرفی نمود و هیچ مشکلی پیش نیامد، ولی عمر خلافت را در میان شورا گذاشت، و اعضای شورا هر کدام خود و قوم و قبیله‌اش خلافت را برای خود آرزو داشته، در انتظارش بودند و همین سبب شد که بین آنان رقابت و کشمکش پدید آید، و اگر عمر نیز همانند ابوبکر فرد خاصی را برای خلافت تعیین و نصب می‌نمود هرگز آن همه تفرقه و تشتت پیش نمی‌آمد. [۶۴۲]. مؤلف:

جا دارد به معاویه گفته شود آیا تو هم این را می‌گویی؟ با این که این شورای عمر بود که شما بنی امیه را به قدرت رساند زیرا برای عمر امکان نداشت که یار شما (عثمان) را بالخصوص و با تصریح بنام، به عنوان خلیفه مسلمین تعیین و به مردم معرفی کند؛ زیرا عثمان سابقه خوبی نداشت. جز این که رسول خدا صلی الله علیه و آله را چند مورد از کشتن بستگان مشترک خود- که در ظاهر اظهار اسلام نموده ولی از بدترین دشمنان اسلام بودند- باز دارد.

از جمله در مدینه برای پسر عمویش معاویه بن مغیره که پس از جنگ احد در مدینه به منظور جاسوسی مانده بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله خونس را مباح کرده ولی عثمان او را در منزل خود پناه داده بود، تا این که این خبر به سمع مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، آن حضرت دستور جلب وی را صادر کرد، پس هنگامی که او را می‌بردند عثمان نیز به همراه وی نزد رسول خدا رفت، و آن حضرت را مجبور به عفو او نمود. و همچنین پس از فتح مکه برای عبدالله بن ابی سرح برادر رضاعی خود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شفاعت کرد با این که آن حضرت دستور قتل او را داده بود ولو آن که در زیر پرده‌های خانه کعبه دیده شود. و چگونه عمر می‌توانست با وجود امیرالمومنین علیه‌السلام همان کسی که پس از رسول خدا اسلام مجسم و ریشه و اساس و شاخ و برگ آن بود، عثمان را با آن سوابقش به عنوان خلیفه مسلمین معرفی کند. و ما در اینجا تنها به نقل گوشه‌ای از تاریخ که بیانگر نمونه‌ای از عملکرد امیرالمومنین و نیز عثمان می‌باشد بسنده می‌کنیم:

اما درباره عثمان؛ طبری در تاریخش آورده: مردم در روز جنگ احد از اطراف رسول خدا صلی الله علیه و آله پا به فرار گذاشته تا مقدار زیادی از میدان نبرد دور شدند، و عثمان بن عفان نیز به همراه دو نفر از انصار گریخته تا به جعلب کوهی در نزدیک اعوص رسیدند، و زمانی در آنجا ایستاده و سپس به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله باز گشتند. [۶۴۳].

و اما امیرالمومنین؛ آنگاه که در جنگ احد علمداران سپاه دشمن را به خاک و خون کشید ناگهان رسول خدا گروهی از مشرکین قریش را در رزمگاه مسلمین مشاهده نموده به علی علیه‌السلام فرمان حمله داد، حضرت به آنان هجوم برده آنها را متفرق ساخت و عمرو بن عبدالله جمحی را نیز به هلاکت رساند.

دگر بار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله متوجه گروه دیگری از مشرکین قریش شده، از علی علیه‌السلام خواست تا آنان را متفرق سازد، امام برق آسا به آنان حمله نموده شیرازه آنها را از هم پاشید و شیبه بن مالک را نیز به قتل رساند. در این موقع جبرئیل گفت: یا رسول الله! حقا که این مواسات است. پس رسول خدا فرمود: انه منی و انا منه؛ علی از من است و من از علی. و آنگاه جبرئیل گفت: و من از هر دوی شما. پس صدایی شنیده شد که می‌گفت: لا سیف الا ذوالفقار، و لا فتی الا علی. [۶۴۴].

و اما علت اظهار مخالفت معاویه با شورای عمر این بوده که، معاویه تصمیم داشته برای پسرش یزید از مردم بیعت بگیرد و سعد

ابن ابی وقاص که یکی از اعضای شورای عمر بوده، در آن موقع زنده بوده و با وجود او معاویه جرات اظهار چنین مطلبی را نداشته و به همین جهت سعی فرستاده او را به قتل رسانیده است. و نیز به همین علت امام حسن مجتبی علیه السلام را مسموم نموده؛ زیرا امام حسن در ضمن صلحنامه اش با او شرط کرده بود که پس از خودش خلافت را به اهلش بسپارد.

نظر خواهی عمر از کعب الاحبار

ابن ابی الحدید آورده: عمر در اواخر عمرش نسبت به اداره امور خلافت در خود احساس ناتوانی و ضعف می کرد، و به همین جهت پیوسته از خدا می خواست که هر چه زودتر مرگش را برساند، در آن موقع روزی به کعب الاحبار گفت: حدس می زنم مرگم نزدیک شده از این رو دوست دارم برای خود جانشینی معین کنم، نظر تو درباره علی چیست؟ و در این باره در کتابهای آسمانیتان چه خوانده ای؛ زیرا شما معتقدید که تمام حوادث و رویدادهای این پدیده بزرگ تاریخ (نبوت و خلافت دین اسلام) در کتابهایتان مذکور است.

کعب پاسخ داد: اما نظر شخصی خودم این است که آن صلاح نیست؛ زیرا علی مردی است انعطاف ناپذیر که در امر دینش هیچ گونه گذشت و اغمازی نداشته و لغزش و خطایی را تحمل ننموده به رای و اجتهاد شخصی خود عمل نمی کند، و اینها همه دور از سیاست مملکت و زمامداری است.

و اما آنچه که در این باره در کتابهایمان آمده: این است که نه او و نه فرزندانش متصدی این امر - خلافت - نخواهند شد و اگر بشوند هرج و مرج شدید به وجود خواهد آمد.

عمر: چرا؟

کعب: زیرا او خونها ریخته است و بدین جهت خداوند او را از ملک و سلطنت محروم نموده است. چنانچه داود پیغمبر هنگامی که خواست دیوارهای بیت المقدس را بالا ببرد، خداوند به او وحی نمود، تو این کار را نکن، آن را به سلیمان بسپار؛ زیرا تو خونها بر زمین ریخته‌ای.

عمر: مگر خونهایی که علی ریخته به حق نبوده؟

کعب: بله، داوود هم به حق خون ریخته بود.

عمر: بنابراین خلافت به چه کسی خواهد رسید؟

کعب: آنچه که در کتابهایمان یافته‌ام این است که خلافت پس از صاحب شریعت و دو تن از اصحاب او به دشمنان محارب او منتقل خواهد شد.

در این موقع عمر چند بار استرجاع گفت و به ابن عباس که در آنجا حضور داشت رو کرده و گفت: شنیدی سخنان کعب را، به خدا سوگند خود من هم نظیر این مطالب را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام؛ از آن حضرت شنیدم که می فرمود: بزودی بنی امیه بر منبر من بالا خواهند رفت. [۶۴۵].

مؤلف:

باید توجه داشت که پیدایش حوادث و پدیده‌ها دارای دو جنبه است؛ یکی تقدیر الهی به معنای علم و آگاهی خداوند به صدور اعمال از عاملین آنها به اراده و اختیار خودشان، و دیگری به کارگیری تدبیرها و نقشه‌های خود عاملین در مقام انجام دادن آن اعمال، و روشن است که جهت اول علت و عذر برای دوم نخواهد شد. و اینک به منظور روشن شدن مقصود و این که چه کس و چه چیز سبب وقوع آن وقایع و حوادث در تاریخ اسلام گشته، به چند سند تاریخی اشاره می کنیم:

در کتاب انساب بلاذری آمده: هنگامی که حسین علیه السلام به شهادت رسید عبدالله بن عمر به یزید بن معاویه چنین نوشت: اما

بعد؛ مصیبت حسین مصیبتی بزرگ و حادثه‌ای عظیم بود، و هیچ روزی مانند روز حسین نخواهد بود.

یزید در پاسخش نوشت: اما بعد؛

ای مرد نادان! بدان که ما وارث نظام و حکومتی هستیم که از حریم آن دفاع نموده با دشمنانش نبرد کرده ایم، اگر در این مبارزه حق با ما بوده پس از حق خود دفاع نموده ایم، و اگر حق با دشمن ما بوده پس پدر تو اول کسی بوده که این گونه رفتار نموده و حق را از صاحبانش گرفته است. [۶۴۶].

و نیز مسعودی در مروج الذهب و دیگر مورخین نقل کرده‌اند که، معاویه در پاسخ نامه محمد بن ابی بکر چنین نگاشت: اما بعد؛ نامه تو به دستم رسید، در نامه ات از فضائل علی بن ابیطالب و سوابق درخشان او در تاریخ اسلام، و نصرت و مواسات او نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله یاد کرده بودی ... ما و پدر تو در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله با هم بودیم و لزوم مراعات حق پسر ابیطالب و فضیلت بزرگی او بر همه ما ثابت و مسلم بود تا این که رسول خدا پس از اتمام دعوت و ابلاغ رسالتش بدرود حیات گفت، پس در آن هنگام پدر تو و فاروق او (عمر) اولین کسانی بودند که حق او (امیرالمومنین) را از او گرفته و در امر خلافت با او به مخالفت برخاسته، در این باره با یکدیگر عهد و پیمان بستند. و سپس او را به بیعت با خود تکلیف نموده ولی او نپذیرفت تا این که او را تحت فشار قرار داده به او قصد سوء نمودند پس بناچار با آنان بیعت کرد، ولی تصمیم گرفتند که او را در کار خود (خلافت) شرکت ندهند، و بر اسرار خود مطلع نسازند تا این که مرگشان فرا رسید حال اگر این قدرتی که ما در دست داریم حق و صواب است پس پدر تو آغازگر آن بوده، و اگر باطل و ناحق است باز هم پدر تو ریشه و اساس آن بوده و ما، همکاران و شرکای او، که از او پیروی نموده ایم. و اگر آن اعمال و رفتار پدر تو نبود ما هرگز با پسر ابوطالب مخالفت نمی کردیم؛ بلکه مطیع و تسلیم او بودیم، ولی ما کارهای پدر تو را دیدیم پس قدم بر جای قدم او نهاده به او اقتدا کردیم، بنابر این، اگر ایراد و انتقادی داری باید بر پدرت وارد سازی، و گرنه در گذر. [۶۴۷].

و همچنین ابن قتیبه در عیون از شعبی نقل کرده که می گوید: خبر حرکت حسین بن علی علیه السلام به سوی عراق به عبدالله بن عمر رسید، وی که به هنگام خروج آن حضرت از مدینه غایب بود، پس از طی سه روز راه، خود را به آن بزرگوار رسانیده به امام عرضه داشت: به کجا می روید؟

حسین علیه السلام: به جانب عراق. و آنگاه آن حضرت دعوتنامه‌ها و طومارهایی را که برایش فرستاده بودند به وی نشان داد، عبدالله امام را سوگند داد برگردد، ولی آن حضرت نپذیرفت و چون عبدالله از مراجعت آن حضرت مایوس گردید گفت: حال که چنین است پس من حدیثی برایتان نقل کنم: همانا جبرئیل به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد. و آن بزرگوار را بین زندگانی دنیا و آخرت مخیر ساخت، و آن حضرت آخرت را برگزید و شما نیز پاره تن پیامبرید. به خدا سوگند خلافت نه به شما خواهد رسید و نه به کسی از اهل بیت شما، و البته این تقدیر الهی به خیر و صلاحتان خواهد بود. [۶۴۸].

مؤلف:

اگر کسی بگوید که واقعیت چنان نیست که در آن خبر (خبر ابن ابی الحدید) آمده- از این که خلافت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و دو تن از یارانش به دشمنان محارب آن حضرت منتقل شده است؛ زیرا خلافت بعد از آن دو به عثمان رسیده و عثمان از دشمنان پیغمبر نبوده، و دشمنان محارب رسول خدا ابوسفیان و معاویه و حکم بن ابی العاص و مروان و گروهی دیگر از بنی امیه بوده‌اند- پاسخش این است که سلطنت عثمان در حقیقت سلطنت بنی امیه بوده که امیرالمومنین علیه السلام در این باره می فرماید: و قام معه بنو امیه یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع. [۶۴۹].

به همراه او فرزندان پدرش برخاستند و چونان شتر که علفهای بهاری را می خورد، مال خدا را می خوردند.

جوهری در سقیفه آورده: هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند، ابوسفیان گفت: ابتدا این امر (خلافت) در قبیله تیم بود (ابوبکر)،

ولی تیم کی شایستگی اداره چنین مسولیتی را داشت و سپس در طائفه عدی قرار گرفت (عمر) و آنگاه دورتر شد، تا این که سرانجام در جای واقعی خود (بنی امیه) قرار گرفت، هم اکنون شما ای بنی امیه! آن را همانند توپ کودکان به یکدیگر پاس دهید. [۶۵۰].

و نیز آورده: ابوسفیان به عثمان گفت: پدرم فدای تو باد! به مردم انفاق و بخشش کن و مانند ابوحجر (عمر) بخیل مباش، و شما ای بنی امیه! خلافت را همانند توپ کودکان بین خودتان بگردانید که به خدا سوگند نه بهشتی هست و نه دوزخی، اتفاقاً زیر در آنجا حاضر بود و سخنان او را می شنید، از اینرو عثمان به ابوسفیان گفت: آهسته تر بگو! ابوسفیان گفت: مگر کسی هست؟ زیر گفت: بله من هستم. [۶۵۱].

و از این خبر بخوبی روشن می شود که ابوسفیان نسبت به عثمان کاملاً مطمئن بوده که او از این گفتارش که گفته: خلافت را همچون توپ به همدیگر پاس دهید هیچ گونه ابا و انکاری ندارد، و گمان می کرد که غیر از بنی امیه کسی آنجا نیست - چون نابینا بود - و موقعی که عثمان به او گفت: آهسته تر بگو! فهمید افراد دیگری هم هستند ... و عثمان در زمامداریش تمام کارهای حکومت را به مروان واگذار کرده و در واقع مروان حاکم بود و عثمان در صورت ظاهر ...

چنانچه در تواریخ آمده: هنگامی که مصریان از عامل عثمان در مصر، یعنی، ابن ابی سرح به نزد عثمان شکایت بردند عثمان ولایت مصر را به محمد بن ابی بکر سپرد، وی به همراه مصریان از مدینه به سوی مصر حرکت کرد تا این که پس از طی سه روز راه، ناگهان غلام سیاهی را دیدند که شتابان از مدینه به جانب مصر در حرکت بود، پس او را تفتیش نموده چیزی با او نیافتند و آنگاه بعضی از وسائل و ادوات او را شکافته به نامه ای برخوردارند، (از عثمان برای ابن ابی سرح) که در آن نوشته شده بود: آن هنگام که محمد بن ابی بکر با همراهانش به نزد تو آمدند همگی آنان را به قتل رسانده نامه ماموریتش را پاره نموده و خودت تا اطلاع ثانوی همچنان بر کارت ثابت باش.

آنان چون نامه را مطالعه کردند دهشتزده به مدینه بازگشته به نزد عثمان رفتند و نامه و غلام و شتر او را نیز به همراه برده به عثمان گفتند: این غلام، غلام تو و این شتر شتر تو، و مهر، مهر تو می باشد! عثمان گفت: درست است ولی من این نامه را نوشته ام، آنان دریافتند که نویسنده و فرستنده نامه مروان بوده از این رو از عثمان خواستند تا مروان را به آنان تحویل دهد، ولی او نپذیرفت، لاجرم او را محاصره نموده به قتل رساندند. [۶۵۲].

محاجه عمر و ابن عباس

ابن ابی الحدید آورده: عبدالله بن عمر می گوید: روزی نزد پدرم بودم، عده دیگری نیز در مجلس او حضور داشتند سخن از شعر به میان آمد، عمر از حاضران پرسید؛ به نظر شما ماهرترین شعرای عرب کیست؟ حاضران هر کدام از شاعری نام بردند، در این اثناء ابن عباس از دور نمایان شد، چون نگاه عمر به او افتاد گفت: مرد خبیر و آگاه آمد، و آنگاه سوال خود را از ابن عباس پرسید، ابن عباس گفت: به اعتقاد من زهیر بن ابی سلمی. عمر گفت: از زیباترین اشعار وی برایم بخوان. ابن عباس گفت: زهیر قصیده غرابی در مدح طائفه بنوسنان (تیره ای از غطفان) سروده و در آن چنین گفته است:

لو كان يقعد فوق الشمس من كرم

قوم باولهم او آخرهم قعدوا

عمر گفت: بخدا بکشد او را، چقدر زیبا سروده! من این قطعه شعر را جز در مدح بنی هاشم بخاطر قرباتی که با رسول خدا - صلی الله علیه و آله - دارند، شایسته هیچ کس نمی دانم.

ابن عباس گفت: خدا تو را موفق بدارد و همواره موفق هستی. آنگاه عمر به ابن عباس گفت: می‌دانی چرا مردم از شما روگردان شدند؟

ابن عباس: نه.

عمر: ولی من می‌دانم.

ابن عباس: به چه علت؟

عمر: زیرا قریش مایل نبود که نبوت و خلافت هر دو در خاندان شما جمع شده در نتیجه بر مردم اجحاف نمایند، پس قریش فردی را برای تصدی خلافت انتخاب نموده و در این گزینش نیز موفق شده به حق رسید.

ابن عباس: از خلیفه می‌خواهم بر من غضب ننموده آرام به سخنانم گوش دهد.

عمر: هر چه می‌خواهی بگو!

ابن عباس: اما این که گفتم: قریش خوش نداشت که نبوت و خلافت هر دو در خاندان شما جمع شود. خداوند هم درباره گروهی از مردم فرموده: ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم. [۶۵۳].

این بدان سبب است که آنها از قرآن که خدا نازل فرمود کراهت داشتند پس خدا اعمالشان را محو و نابود کرد.

و اما این که گفتم: در آن صورت ما به دیگران اجحاف می‌کردیم چنین نیست؛ زیرا ما قومی هستیم که اخلاق و کردارمان از اخلاق و کردار رسول خدا- صلی الله علیه و آله- نشأت گرفته که خدایش درباره او می‌فرماید: و انک لعلی خلق عظیم؛ [۶۵۴] حقا که تو بر نیکو خلقی عظیم آراسته‌ای.

و نیز می‌فرماید: و اخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین؛ [۶۵۵] پر و بال مرحمت بر تمام پیروان با ایمانت به تواضع بگستران.

و اما اینکه گفتم: قریش خود خلیفه انتخاب کردند، خداوند هم در این باره می‌فرماید: و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره؛ [۶۵۶] و خدای تو هر چه بخواهد بیافریند و برگزیند و دیگران را هیچ اختیاری نیست. و توای خلیفه! به خوبی می‌دانی که خداوند چه کسی را برای این امر (خلافت) برگزیده و اگر قریش نیز از آن دید و نظر که خدا انتخاب نموده انتخاب می‌کردند، قطعا موفق شده به حق می‌رسیدند.

عمر: ای پسر عباس! آرام، که دل‌های شما بنی هاشم پیوسته به قریش پر از کینه و غش بوده است.

ابن عباس:

ای خلیفه به من مهلت ده و این چنین دل‌هایی بنی هاشم را به داشتن غش و کینه متهم مکن، چرا که قلبهای آنان با قلب رسول خدا- صلی الله علیه و آله- که خدایش آن را از هر کدورت و زشتی پاک و منزّه نموده، ارتباط دارد، و اینها خاندانی هستند که خداوند درباره آنان فرموده: انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا؛ [۶۵۷].

اما این که گفتم: دل‌های بنی هاشم نسبت به قریش کینه دارد. چگونه کینه نوزد کسی که حق خود را در دست دیگران مغضوب و به ناحق ماخوذ می‌بیند. و آنگاه عمر به ابن عباس گفت: از تو سخنی به من رسیده که دوست ندارم آن را با تو در میان بگذارم و در نتیجه قدر و منزلت تو نزد من زایل گردد.

ابن عباس: چه سخنی؟ آن را به من بگو! اگر حق است، پس موجب برطرف شدن قدر من نزد تو نخواهد شد، و گرنه می‌کوشم تا خود را از آن پاک کنم.

عمر: شنیده‌ام می‌گوئی خلافت از روی ظلم و حسد از ما گرفته شده است.

ابن عباس: اما این که گفتم: حسد پس ما فرزندان آدم همه محسود هستیم؛ زیرا ابلیس بر پدرمان آدم حسد برد و او را از بهشت بیرون کرد. و اما این که گفتم: از روی ظلم خلیفه خود می‌داند صاحب حق (خلافت) چه کسی می‌باشد. و آنگاه گفت: ای خلیفه!

آیا عرب بر عجم مباحات نمی‌کند به این که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- از عرب است؟ و آیا قریش بر سایر عرب فخر نمی‌کند که رسول خدا از قریش است؟ بنابراین، ما بنی هاشم به داشتن این افتخار از دیگران سزاوارتریم. سخن که به اینجا رسید عمر به ابن عباس گفت: فعلا کافی است برخیز و به خانهات برو! ابن عباس برخاست و همین که قدری دور شد عمر با صدای بلند به او گفت من همچنان حق و احترام تو را پاس می‌دارم. ابن عباس صورت برگردانده و به عمر گفت: من بخاطر قرابتی که با رسول خدا دارم بر گردن تو و تمام مسلمین حق دارم، و هر کس که این حق را ادا کند وظیفه خود را انجام داده و گرنه ناسپاسی کرده است. عمر به حاضران گفت: درود بر ابن عباس هیچ گاه ندیدم با کسی بحث کند مگر این که بر او غالب آید. [۶۵۸]. مؤلف:

آفرین بر ابن عباس! که در این محاجه‌اش با عمر، حق مطلب را ادا نموده و حق بودن امیرالمومنین- علیه‌السلام- را برای تصدی خلافت از قرآن و سنت و نص صحیح و عقل سلیم، اثبات کرده است. در این مناظره چند نکته مهم آمده است: یکی تایید و تقریر عمر، این گفتار ابن عباس را که به او گفته: تو ای خلیفه نیک می‌دانی که خداوند چه کسی را برای این امر (خلافت) برگزیده است؛ (یعنی امیرالمومنین علی- علیه‌السلام- را). و دیگری این گفتارش را که به او گفته: چگونه کینه نوزد کسی که حق خود را در دست دیگران می‌بیند. و هم این سخن او را و اما اینکه گفتی: به ظلم، همانا خلیفه خود می‌داند چه کسی صاحب حق (خلافت) است. و من در میان فرزندان ابن عباس کسی را سراغ ندارم که این چنین در مسأله خلافت و امامت، بحث و تحقیق کرده باشد جز مامون که با فقهای عامه چنان محاجه نموده که توان پاسخگویی و رد او را نداشته، بناچار به حق اعتراف کرده‌اند. (و البته در بین فرزندان عباس غیر از مامون هم خلفایی متشیع و یا شیعه واقعی وجود داشته است).

محاجه مامون با علماء عامه

چنانچه در عقد الفرید از اسحاق بن ابراهیم نقل کرده که می‌گوید: یحیی بن اکثم که در آن زمان قاضی القضاة بود به نزد من و جمعی دیگر از فقهاء فرستاد و گفت: خلیفه (مامون) از من خواسته که بامدادان خودم با چهل نفر از کسانی که قدرت فهم و پاسخگویی مسائل را داشته باشند نزد او برویم، اینک شما چنین افرادی را به من معرفی کنید. اسحاق می‌گوید: من چند تن را به او معرفی نموده و خودش نیز تعدادی بر آنها افزود تا مجموعاً چهل نفر شدند، پس آنها را آماده کرد و صبح روز بعد همگی بر مامون وارد شدیم و پس از گفتگوی کوتاهی مناظره آغاز شد. اسحاق: من از فرصت استفاده کرده گفتم: من می‌پرسم. مامون: بپرس.

اسحاق: به چه دلیل خلیفه ادعا می‌کند که علی- علیه‌السلام- پس از رسول خدا- صلی الله علیه و آله- از همه مردم برتر و به تصدی خلافت سزاوارتر بوده است؟

مامون: به من بگو آیا ملاک برتری در بین مردم به چیست، که می‌گویند فلانی از فلانی افضل است؟ اسحاق: به داشتن اعمال صالح و نیک...

مامون: حال فضائل علی را به طور اجمال به نقل از راویان خودتان بررسی کن و آنها را با فضائل ابوبکر مقایسه نما، اگر برابر بودند بگو ابوبکر افضل است، نه بخدا سوگند، بلکه تمام فضائل ابوبکر و عمر و عثمان را روی هم با فضائل علی بسنج اگر همانند بودند،

بگو آنان افضلند، نه، قسم به خدا،

بلکه تمام فضائل ده نفری را که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به بهشت رفتن آنان را گواهی داده یک طرف قرار ده و فضائل علی- علیه السلام- را در طرف دیگر و آنها را با هم مقایسه کن! اگر متعادل بودند بگو آنان افضلند. و آنگاه گفت:

ای اسحاق! آیا روزی که خداوند پیامبرش را به رسالت برگزید کدام عمل از همه اعمال برتر بوده است؟

اسحاق: ایمان به خدا و رسول از روی اخلاص.

مامون: آیا افضل اعمال سبقت به اسلام نبوده است؟

اسحاق: بله.

مامون: آیه قرآنش را بخوان: والسابقون السابقون اولئک المقربون [۶۵۹] که مقصود سبقت گیرندگان به اسلام هستند. اینک کسی را سراغ نداری که پیش از علی- علیه السلام- اسلام آورده باشد؟

اسحاق: درست است که علی پیش از همه اسلام برگزیده ولیکن او در آن موقع کودکی خردسال بوده و شرعا مکلف به تکلیفی نبوده است، ولی ابوبکر موقعی که اسلام آورده بزرگسال و مکلف بوده است.

مامون: فعلا بگو کدامیک پیش از دیگری اسلام آورده و آنگاه درباره کوچکی و بزرگی با تو گفتگو خواهیم کرد.

اسحاق: علی قبل از ابوبکر اسلام آورده اما بدان گونه که گفتم.

مامون: بسیار خوب، حال بگو آیا اسلام علی بخاطر الهامی الهی بوده که مستقیما در قلب او وارد شده یا بخاطر اجابت دعوت رسول خدا- صلی الله علیه و آله- بوده است؟

اسحاق در فکر فرو رفت. مامون: نگویی به الهام الهی بوده و گرنه علی را بر رسول خدا مقدم داشته‌ای؛ زیرا رسول خدا پیش از آن که جبرئیل بر او نازل شود از آیین اسلام اطلاعی نداشته است.

اسحاق: درست است که اسلام علی بنا به دعوت رسول خدا بوده است.

مامون: آیا این دعوت رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به دستور پروردگارش بوده یا از نزد خودش؟

اسحاق می‌گوید: باز هم در فکر فرو رفتم، پس مامون گفت: رسول خدا را به انجام کاری برخاسته از فکر خودش نسبت ندهی، زیرا خداوند در قرآن مجید از قول رسولش می‌فرماید: و ما انا من المتکلفین. [۶۶۰].

اسحاق بنا به امر خدا بوده است.

مامون: آیا ممکن است که خداوند رسولش را نسبت به دعوت کودکی که مکلف به تکلیفی نبوده مامور کند؟

اسحاق: پناه می‌برم به خدا از این گفتار!

مامون: آیا این مطلب را درباره رسول خدا- صلی الله علیه و آله- روا می‌داری که او به گونه‌ای تکلف آمیز کودکان را به قوانینی که در توان آنها نبوده دعوت کرده و آنان زمانی بنا به دعوت رسول خدا مکلف شوند و زمانی هم برگشته و تکلیفی بر آنها نباشد،

و حکم رسول هم در حقشان غیر نافذ؟

اسحاق: پناه می‌برم به خدا!

مامون: ولی تو ای اسحاق! در این گفتارت ناآگاهانه به فضیلتی از فضائل علی اشارت نموده‌ای و آن این که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- با این دعوتش حساب علی را از دیگران جدا نموده تا از این راه بزرگی و عظمت او بر همگان روشن و مبرهن باشد. و

چنانچه این موضوع به علی اختصاص نداشت، می‌بایست رسول خدا کودکان دیگر را نیز به اسلام دعوت کند، آیا به تو رسیده که پیغمبر، اطفال دیگری را از خاندان و بستگانش به اسلام دعوت نموده باشد؟

اسحاق: این را نمی‌دانم.

مامون: پس درباره موضوعی که از آن اطلاعی نداری بحث نکن.

مامون: پس از سبقت به اسلام کدام عمل از تمام اعمال افضل بوده است؟

اسحاق: جهاد در راه خدا.

مامون: درست است، آیا در میان اصحاب رسول خدا- صلی الله علیه و آله- کسی را سراغ داری که جهادش همپایه علی-

علیه السلام- باشد؟

اسحاق: در چه وقت؟

مامون: هر وقت که بگویی.

اسحاق: جنگ بدر.

مامون: بسیار خوب، من هم غیر از آن را نخواسته‌ام، زیرا که نبرد علی در این جنگ از همه بیشتر بوده است.

مامون: شماره کشته‌های دشمن در بدر چند نفر بوده؟

اسحاق: شصت و اندی.

مامون: از این تعداد چند نفر را علی کشته است؟

اسحاق: نمی‌دانم.

مامون: بیست و دو یا بیست و سه نفر را علی به تنهایی کشته و بقیه را سایر مسلمانان.

اسحاق: ابوبکر نیز در این جنگ در جایگاه مخصوص پیغمبر در کنار آن حضرت بوده است.

مامون: ابوبکر در آنجا چکار می‌کرده است؟

اسحاق: به رایزنی و تدبیر امور جنگ مشغول بوده.

مامون: آیا به تنهایی یا با مشارکت رسول خدا و یا به گونه‌ای که رسول خدا به فکر و تدبیر او نیازمند بوده است؟

اسحاق: پناه می‌برم به خدا! از هر سه قول.

مامون: بنابر این مجرد حضور در جایگاه پیغمبر- صلی الله علیه و آله- چه فضیلتی را برای او اثبات می‌کند، و آیا آن کس که در

پیشاپیش رسول خدا شمشیر می‌زده، از کسی که نشسته بوده افضل نیست؟!

اسحاق: تمام لشکریان رسول خدا مجاهد بوده‌اند.

مامون: قبول دارم ولیکن روشن است کسی که سرگرم کارزار و حرب و قتال بوده از کسی که جنگ نمی‌کرده افضل است، آیا

قرآن نخوانده‌ای:

لا یستوی القاعدون من المومنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله [... ۶۶۱].

هرگز مومنانی که بی‌هیچ عذری مانند ناینایی، مرض، فقر و غیره از کار جهاد باز نشینند با آنان که به مال و جان کوشش کنند

یکسان نیستند.

اسحاق: ابوبکر و عمر نیز مجاهد بوده‌اند.

مامون: آیا آنان که در جنگ شرکت نموده‌اند بر آنان که در خانه‌هایشان مانده و اصلاً در صحنه جنگ حضور نداشته‌اند برتری

ندارند؟

اسحاق: بله.

مامون: پس به همین نسبت کسی که در میدان نبرد فداکاری و جانفشانی کرده از عمر و ابوبکر که تنها حضوری داشته ولی

نجنگیده‌اند افضل می‌باشد.

اسحاق: صحیح است.

مامون: ای اسحاق! قرآن می‌خوانی؟

اسحاق: بله.

مامون: بخوان سوره هل اتی ... را.

اسحاق می‌گوید: خواندم تا به این آیه رسیدم ...: و يطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیم و اسیرا [۶۶۲].

مامون: کافی است، این آیات که تلاوت نمودی در شان چه کسی نازل شده؟

اسحاق: در شان علی - علیه‌السلام. مامون: آیا می‌دانی هنگامی که علی به مسکین و یتیم و اسیر و طعام می‌داد می‌گفت: انما نطعمکم

لوجه الله ... آیا شنیده‌ای که خداوند در قرآن کسی را این گونه بمانند علی وصف نموده باشد؟

اسحاق: خیر.

مامون: راست می‌گویی؛ زیرا خدای علی، علی را بخوبی می‌شناخته است.

مامون: آیا گواهی می‌دهی که عشره مبشره در بهشت هستند؟

اسحاق: بله.

مامون: حال اگر کسی در صحت و سقم این خبر تشکیک کند او را کافر می‌دانی؟

اسحاق: پناه می‌برم بخدا!

مامون: اگر کسی درباره سوره هل اتی ... تردید کند و بگوید: نمی‌دانم از قرآن است یا نه، آیا کافر است؟

اسحاق: بله.

مامون: درست است؛ زیرا آن دو با هم تفاوت دارند. (سوره هل اتی قطعی، ولی آن روایت مشکوک است).

مامون: نقل حدیث می‌کنی؟

بله. مامون: حدیث طبر [۶۶۳] را روایت می‌نمایی؟

اسحاق: بله.

مامون: آن را برایم نقل کن.

اسحاق می‌گوید حدیث را خواندم.

مامون: من تا به حال تصور می‌کردم که تو در پی حق هستی، ولی الان خلاف آن بر من ثابت گردید؛ زیرا از طرفی می‌بینم این

حدیث را صحیح می‌دانی و از طرفی علی را از دیگران افضل نمی‌دانی. و به حکم عقل، کسی که صحت این خبر را باور داشته

باشد ولی علی را افضل نداند باید یکی از سه مطلب را قائل شود؛ یا باید بگوید که دعای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به

اجابت نرسیده، یا این که خداوند، افضل را شناخته. و یا این که غیر افضل نزد خدا محبوب‌تر بوده است، حال کدامیک را

می‌گویی؟

اسحاق می‌گوید: در فکر فرو رفتم.

مامون: هیچ کدام را نگویی، و گرنه کافر شده تو را به توبه خواهم داد، و اگر غیر از این سه صورت، تاویل دیگری در نظر داری

بگو.

اسحاق: چیزی به ذهنم نمی‌رسد.

اسحاق: ابوبکر هم دارای فضیلت بوده.

مامون: قبول دارم؛ زیرا اگر هیچ گونه فضیلتی نداشت نمی‌گفتند علی افضل است.. حال بگو مقصودت چه فضیلتی است؟

اسحاق: گفتار خدای تعالی: ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن [۶۶۴] که خدای تعالی در این آیه از ابوبکر به عنوان صاحب (همراه) رسول خدا- صلی الله علیه و آله- یاد کرده است.
مامون: من در قرآن دیده‌ام که خداوند شخص کافری را به عنوان صاحب فرد مومنی ذکر کرده است: قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت. [۶۶۵].

اسحاق: صاحب در این آیه کافر بوده حال آن که ابوبکر مومن بوده است.
مامون: قبول دارم لیکن در صورتی که جایز باشد کافری را با عنوان صاحب برای مومنی آورد، جایز خواهد بود که مومن غیر افضلی را نیز به عنوان صاحب برای پیغمبر- صلی الله علیه و آله- ذکر نمود.
اسحاق: ولی این آیه فضیلت بزرگی را برای ابوبکر اثبات می‌کند.
مامون: گویا اصرار داری که بطور مشروح درباره این آیه با تو گفتگو کنم. حال بگو آیا حزن ابوبکر در میان غار از روی رضا بوده یا غضب؟

اسحاق: بخاطر ترسی بوده که بر جان رسول خدا داشته که مبادا به آن حضرت آسیبی برسد.
مامون: این مطلب که گفتم پاسخ من نبود، پاسخ من این است که مشخص کنی آیا حزن ابوبکر از روی خشنودی بوده یا سخط؟
اسحاق: از روی رضا و خشنودی.

مامون: بنابر این آیا خداوند پیامبری را برگزیده که مردم را از رضای الهی که طاعت پروردگار است باز دارد؟
اسحاق: پناه می‌برم بخدا!

مامون: ولی این مقتضای سخن خودت می‌باشد؛ زیرا گفتم: حزن ابوبکر از روی رضا بوده.
اسحاق: درست است.

مامون: از طرفی در قرآن آمده که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به ابوبکر فرمود: لا تحزن؛ محزون مباش. بنابراین پیغمبر ابوبکر را از داشتن حالتی که طاعت پروردگار بوده باز داشته است.

اسحاق: پناه می‌برم به خدا!

مامون: من می‌خواهم با تو با مدارا بحث کنم به امید این که خداوند تو را از باطل باز گردانده به راه حق هدایت کند، چرا که می‌بینم در سخنان زیاد به خدا پناه می‌بری. و باز هم در این ارتباط از تو می‌پرسم آیا مقصود خداوند از آیه شریفه فانزل الله سکینه علیه؛ [۶۶۶] پس خداوند وقار و آرامش خاطر به او فرستاد کیست؟ آیا رسول خداست یا ابوبکر؟

و آنگاه به غدیر خم که در آن باره به پیامبر و علی افتراء بسته‌اند.

و طبری این قصیده را شنیده و کتاب نامبرده را در رد او و بیان طرق حدیث غدیر خم نگاشته است. و مردم از کتابش استقبال نموده به استماع آن می‌پرداختند.

مؤلف:

آیا براستی گوینده آن قصیده در غدیر خم حضور داشته و رسول خدا- صلی الله علیه و آله- را در آنجا تنها دیده و سراغ ملی را از او گرفته و پیغمبر به او فرموده: علی در یمن است؟! و چرا این گوینده که خودش در آن زمان نبوده به تاریخ که بهترین گواه بر حوادث و پدیده‌های گذشته است مراجعه نکرده تا بداند که رسول خدا پیش از حرکتش به مکه، علی را به نجران یمن به منظور اخذ صدقاتش فرستاده و بعد علی- علیه السلام- در مکه به آن حضرت ملحق شده است. و گویا انگیزه واقعی این منکر، این بوده که خواسته به جز انکار غدیر خم سایر فضائلی را که برای علی- علیه السلام- در آن سفر به وقوع پیوسته نیز انکار نماید؛ مانند شرکت دادن رسول خدا، آن حضرت را در قربانی خود و این که حج او مانند حج رسول خدا؛ حج قران بوده و همچنین وصف نمودند

رسول خدا- صلی الله علیه و آله- او را به تصلب و قاطعیت در اجرای احکام الهی.

چنانچه طبری در تاریخش آورده: رسول خدا در سال دهم از هجرت علی بن ابیطالب را به منظور اخذ صدقات و جزیه نجران یمن، بدان سامان گسیل داشت، و خود آن وجود مبارک، پنج روز مانده به آخر ماه ذی القعدة برای انجام حج از مدینه به طرف مکه حرکت نمود تا این که به سرف رسید- در حالی که قربانی خود را نیز به همراه داشت- پس به آنان که قربانی همراه نداشتند فرمود: تا محل شده حج خود را به عمره مبدل کنند، و آنگاه علی- علیه السلام- در مکه به رسول خدا پیوست و پس از دادن گزارش سفر خود به رسول خدا، آن حضرت به او فرمودند: تو نیز مانند دیگران طواف نموده از احرام بیرون شو! علی- علیه السلام- عرضه داشت که: من در موقع احرام بستن چنین نیت کرده‌ام: خدایا من احرام می‌بندم آن گونه که بنده و رسول تو احرام بسته است.

پیامبر- صلی الله علیه و آله- به او فرمود: آیا قربانی به همراه آورده‌ای؟

امیرالمومنین گفت: نه، پس رسول خدا- صلی الله علیه و آله- او را در قربانی خود شریک نمود و مناسک حج را با همدیگر انجام داده و رسول خدا شتر قربانیش را از طرف خود و امیرالمومنین- علیه السلام- نحر نمود. [۶۶۷].

و نیز آورده: هنگامی که علی- علیه السلام- از یمن به جانب مکه حرکت می‌کرد به علت تعجیل در پیوستن به رسول خدا در مکه، از همراهان خود جدا شده فردی از اصحاب خود را به جای خود بر لشکر امیر نمود، پس آن شخص از حله‌هایی که امیرالمومنین از یمن آورده بود بر بعض لشکریان پوشانید، تا این که به نزدیکی مکه رسیدند. علی- علیه السلام- به پیشواز آنان از مکه خارج شد و چون آن گروه را با آن حله‌ها دید چهره‌اش متغیر شد و به جانشین خود فرمود: این چیست؟ گفت: هدفی جز تجمل و نمایش در انظار مردم نداشته‌ام.

امیرالمومنین به او فرمود: وای بر تو! زود باش پیش از آن که به محضر رسول خدا- صلی الله علیه و آله- شرفیاب شوی آنها را بیرون بیاور. او اطاعت نمود. ولیکن همراهانش رنجیده، از علی- علیه السلام- به نزد رسول خدا- صلی الله علیه و آله- شکایت بردند.

ابوسعید خدری می‌گوید: آنگاه رسول خدا- صلی الله علیه و آله- در میان ما پیاخواست و سخنرانی کرد، از او شنیدم که فرمود: ای مردم! از علی شکایت نکنید که او در ذات خدا- یا راه خدا- متصلب و سرسخت است. [۶۶۸].

و در هر حال حدیث غدیر خم از حیث سند تمام و صحیح بوده هیچ گونه تردیدی در آن نیست؛ زیرا که متواتر است، و حجیت خبر متواتر از بدیهیات؛ و دلالت آن نیز بر امامت امیرالمومنین، و این که آن حضرت همانند رسول خدا- صلی الله علیه و آله- بوده صریح و غیر قابل تشکیک؛ چرا که پیامبر در ابتدای آن به حاضران فرموده: الست اولی بکم من انفسکم؟ آیا من نسبت به شما از خودتان اولی نیستم؟. و همگی پاسخ داده‌اند: بله. و پس از این اقرار به آنان فرموده: من کنت مولاة فعلی مولاة و معنای آن جز این نیست که هر کس که من اولی هستم به او از خودش، پس علی نیز همانند من اولی است به او از خودش، و تشکیک برادران اهل سنت ما در سند و یا دلالت آن نظیر تشکیک سوفیست است در بدیهیات.

وانگهی، چگونه عقل تجویز می‌کند که پیغمبر امیرالمومنین- علیه السلام- را جانشین خود ننموده باشد، با این که امیرالمومنین از ابتدای رسالت پیغمبر- صلی الله علیه و آله- همراه و همگام با آن حضرت در تمام شوون و سختیها و مشکلات او حضور فعال داشته تا زمانی که دعوت پیامبر- صلی الله علیه و آله- همه جانبه و فراگیر گشته است، و در همان حال دیگران سرگرم زندگانی خوش خویش و راحت و آسوده خاطر، و اگر هم گاهی تحرکی داشته‌اند سرانجام آن فرار بوده است.

یحیی بن محمد علوی- بنا به نقل ابن‌ابی‌الحدید- در این باره گفته: احدی از مردم شک ندارد در این که رسول خدا عاقلی کامل و خردمندی هوشیار بوده، اما اعتقاد مسلمین معلوم، و اما یهود و نصاری و فلاسفه نیز بر این باورند که او حکیمی علیم و فیلسوفی

عظیم بوده که آیینی را هدایت و ملتی را رهبری کرده و حکومتی بزرگ را تشکیل داده است، و او خود بخوبی حس انتقامجویی و خوی خونخواهی عرب را می‌شناخته و می‌دانسته که اگر فردی از قبیله‌ای، یک فرد از قبیله دیگر را بکشد، اولیای مقتول تا قاتل را به قصاص نکشند از پای نخواهند نشست. و اگر بر قاتل دست نیابند از فامیل او و اگر از فامیل نیابند حداقل یک یا چند نفر از قبیله او را می‌کشند، و اسلام هم در آن زمان کوتاه، سرشت دیرینه آنان را دگرگون ننموده و این عادت و خوی آنان را که در اعماق جانشان ریشه داشته بکلی عوض نکرده، بنابراین، چگونه کسی احتمال می‌دهد که این انسان عاقل کامل که خونهای زیادی از- کفار و مشرکین- عرب بر زمین ریخته، بویژه از قریش، و یگانه یار و یاورش در این خونریزیها و قتل و اسارتها پسر عمش بوده، او را جانشین خود قرار ندهد تا بدین وسیله خون او و فرزندانش را حفظ نماید؟

آیا این انسان خردمند دانا نمی‌داند که اگر پسر عمش را با بستگانش به صورت افراد عادی بگذارد و بگذرد، آنان را در معرض استیصال و نابودی قرار داده تا لقمه‌ای برای خورندگان و شکاری برای درندگان باشند، اما اگر برای آنان قدرت و شوکتی قرار دهد و صاحب حکومت و اختیار گرداند در حقیقت خون آنان را حفظ نموده و از نابودی نجاتشان داده است، و این به تجربه ثابت و قطعی است ...

آیا احتمال می‌دهی که این موضوع بسیار مهم از خاطر رسول خدا- صلی الله علیه و آله- رفته باشد و یا این که دوست داشته اهل بیت و ذریه خود را مستاصل گرداند، پس چه شد آن شدت علاقه و محبتی که به جگر گوشه‌اش فاطمه زهرا- علیها السلام- داشته، آیا می‌گویی که او را مانند یک فرد عادی رها نموده، و علی را نیز به همین وضع که بر بالای سرش هزاران شمشیر به انتقام خون عزیزان کشیده باشد؟! [۶۶۹ ...].

باز می‌گردیم به روایت عنوان بحث، آنجا که عمر گفته: رسول خدا- صلی الله علیه و آله- همواره راجع به تصریح به این موضوع منتظر فرصتی بود تا این که در بیماری وفاتش خواست بصراحت از او علی نام ببرد ولی من نگذاشتم دلالت دارد بر این که رسول خدا صلی الله علیه و آله همواره در صدد بیان و تصریح به این مطلب بوده ولی از مخالفت آنان بیم داشته تا این که در مرض وفاتش خواسته از آن پرده بردارد ولی او عمر نگذاشته است.

و همین اقرار و اعتراف عمر بر این موضوع کافی است در اثبات این که رسول خدا صلی الله علیه و آله امیرالمومنین- علیه السلام- را جانشین خود قرار داده است، و جلوگیری او برخلاف شرع بوده زیرا خدای تعالی فرموده: و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله؛ [۶۷۰] و ما رسول فرستادیم مگر این که خلق به امر خدا اطاعت او کنند. و نیز فرموده: فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لایجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیمًا. [۶۷۱].

چنین نیست، قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی‌شوند مگر آن که در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آنگاه هر حکمی کنی هیچ گونه اعتراضی در دل نداشته و کاملاً از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند.

و این که عمر گفته: تنها انگیزه من از آن ممانعت، خوف وقوع فتنه بوده ثکلی را به خنده وا می‌دارد، چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله بطور صریح می‌فرماید: برایم قلم و دوات بیاورید تا برایتان دستور العملی بنویسم که هرگز پس از من گمراه نشوید، و عمر می‌گوید: من نگذاشتم تا مبادا با نوشتار رسول خدا به اسلام صدمه‌ای وارد شود و یا فتنه‌ای پدید آید ... ولی قسم به خدا که انگیزه ممانعت آنان به جهت دلسوزی برای اسلام نبوده بلکه بخاطر مسائلی دیگر ... چه آن که بیانات و تصریحات رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم راجع به این موضوع و همچنین قبل و بعد از آن مطالبی بوده شفاهی و گذرا، و آنان می‌توانسته‌اند که آن موارد را انکار و شاهدان عینی را از ادای شهادت ارباب و جلوگیری نمایند. اما از جایی که نوشتن وصیت امری ثابت و پایدار و سندی قطعی بوده و در آینده مجالی برای انکار و یا تشکیک در آن نمی‌گذاشته، چاره‌ای جز این ندیده‌اند که اساساً از نوشتن آن جلوگیری کنند.

و این که عمر گفته: سوگند به خدا که قریش بر خلافت او امیرالمومنین اتفاق نمی‌کردند در پاسخش باید گفت که: قریش نسبت به شخص رسول الله نیز مطیع و تسلیم نبوده‌اند، تا زمانی که آن حضرت مکه را فتح نموده که در آن موقع مجبور به تسلیم شده‌اند، و آن وقت هم واقعا اسلام نیاورده، بلکه در ظاهر اظهار و آن کفر درونی خود را آشکار ساختند، و بارها امیرالمومنین علیه‌السلام قریش را مورد لعن و نفرین قرار داده و می‌فرمود:

اجمعوا علی حربی کاجماعهم علی حرب رسول الله؛ قریش بر محاربه با من اتفاق نمودند، آن گونه که بر محاربه با رسول خدا اتفاق نمودند.

و قریش پس از بیعت نمودن مردم با آن حضرت علیه‌السلام (بعد از قتل عثمان) نیز به او نگروده و از او اطاعت ننموده بلکه به معاویه پیوستند، بطوری که در جنگ صفین سیزده قبیله از قریش با معاویه بود، و تنها پنج نفر از آنان با امیرالمومنین علیه‌السلام بودند که عبارتند از: محمد بن ابی‌بکر از طائفه تیم قریش بخاطر پاکدامنی و نجابتی که از طرف مادرش اسماء بنت عمیس داشت، و هم این که ربیبه آن حضرت بود، و جعد بن هبیره از قبیله مخزوم قریش به علت این که خواهرزاده آن حضرت علیه‌السلام بود. (پسر ام‌هانی خواهر آن حضرت بو)، و محمد بن ابی‌حذیفه عیشمی و هاشم بن عتبّه زهری، و در خبر آمده: و مردی دیگر.

و اگر این گفتار عمر صحیح باشد که اتفاق قریش شرط صحت خلافت است، پس قول خودشان به امامت آن حضرت پس از قتل عثمان و بیعت مردم با او نیز باطل نخواهد بود؛ زیرا بنابر آنچه که نقل شد در آن موقع نیز قریش به آن حضرت ایمان نیاورده بلکه، قبله گاهشان معاویه بود.

و اما این که عمر گفته: اگر او امیرالمومنین خلیفه شود عرب از گوشه و کنار با او پیمان‌شکنی می‌کنند، دروغی بیش نیست، بلکه قضیه برعکس بوده و چنانچه آن حضرت علیه‌السلام عهده دار خلافت می‌شد عرب بطور عموم از او پیروی می‌کردند؛ زیرا از خاندان پیامبرشان بود. و عرب با ابوبکر پیمان شکنی کرده آن هنگام که دریافتند که خلافت در محل واقعی قرار نگرفته است. چنانچه اعثم کوفی در تاریخش نقل کرده که پیمان شکنان با ابوبکر به این مطلب تصریح می‌نمودند، و ابوبکر آنان را مرتد نامیده به قتل و حرق و اسارت محکوم می‌کرد. قدر مسلم از مرتدین کسانی بودند که دعوی پیامبری نموده بودند، مانند: مسیلمه کذاب و اسود عنسی و طلیحه. و از جمله کسانی که عامل ابوبکر (خالد بن ولید) او را به بهانه ارتداد محکوم به قتل نمود مالک بن نویره بود که قطعاً فردی مسلمان بود، و عمر نیز اسلام او را قبول داشت و بدین جهت از ابوبکر خواست تا از قاتل او قصاص بگیرد ولی ابوبکر نپذیرفت، و تنها جرمش بنا به ادعای خالد این بود که در گفتگوش با خالد از ابوبکر به عنوان صاحبک؛ یار تو تعبیر کرده بود.

سبحان الله از این عصیّت، آنان طلحه و زبیر و عایشه را که به جنگ با امیرالمومنین علیه‌السلام که به نص آیات قرآن همچون رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و در خبر مستفیض، پیامبر به او فرموده: حربک حربی؛ محاربه با تو محاربه با من است رفته کافر نمی‌شمزند، بلکه برای آنان درجات و مقامات قائلند، و همچنین نسبت به معاویه با این که رسول خدا در موارد زیادی او را لعن کرده و نیز او به مقاتله با امیرالمومنین برخاسته و سب بر آن حضرت را رواج داده و مرتکب جنایاتی شده که روی تاریخ را سیاه نموده است، ولی مالک بن نویره را به بهانه‌ای واهی سر می‌برند و نام او را از لیست صحابه رسول خدا حذف می‌کنند، چنان که ابو عمر و بن منده، و ابونعیم و قبل از ایشان جد ابو عمرو و مورخینی دیگر پس از آنان هیچ کدام مالک را جزء صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله ذکر نکرده‌اند تا این که نوبت به ابن‌اثیر رسیده و او با این که ناصبی است، در کتاب اسد الغابه مالک را در زمره صحابه رسول خدا آورده و از مورخین پیش از خودش که او را در صحابه عنوان نموده‌اند اظهار تعجب کرده است.

اسحاق: رسول خدا- صلی الله علیه و آله.

مامون: صحیح است. حال بگو مراد از مومنین در آیه شریفه: و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم [۶۷۲... ۰۰۰] ثم انزل الله سکینه علی

رسوله و علی المومنین. [۶۷۳].

و در جنگ حنین که فریفته بسیاری لشکر اسلام شدید ... آنگاه خدای قادر وقار و سکینه خود را بر رسول خود و بر مومنان نازل فرمود ... چه کسانی می‌باشند؟ اسحاق: نمی‌دانم.

مامون: در جنگ حنین تمام کسانی که با رسول خدا بودند فرار کردند و جز هفت نفر از بنی هاشم کسی با آن حضرت - صلی الله علیه و آله - باقی نماند، علی بود که در پیش روی رسول خدا شمشیر می‌زد و عباس که مهار استر رسول خدا را در دست داشت، و پنج نفر دیگر که در اطراف رسول خدا حلقه زده از آن بزرگوار حفاظت و پاسداری می‌نمودند، تا این که خداوند فتح و پیروزی را نصیب رسولش گرداند. بنابراین، مومنین که در وقت نزول این آیه سرگرم جهاد و کارزار بوده‌اند عبارت بوده‌اند از علی و چند تن دیگر از بنی هاشم، اکنون از تو می‌پرسم کدامیک از دو دسته ای که در جنگ حنین بوده‌اند افضل هستند، آیا گروهی که در رکاب رسول خدا با دشمنان اسلام نبرد می‌کرده‌اند افضلند یا آنان که فرار نموده و در صحنه جنگ حضور نداشته و در نتیجه مسمول آیه انزال سکینه نگشته‌اند؟ اسحاق: قطعاً دسته نخست افضل هستند.

مامون: آیا کسی که با رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در میان غار بوده افضل است یا کسی که در شب هجرت آن حضرت از مکه به مدینه در بستر او خوابیده و با ایشار جان خود از او نگهداری نموده تا زمانی که آن بزرگوار هجرتش را به پایان رسانده است. بدین شرح که خدای تعالی رسولش را مامور نمود تا از علی - علیه‌السلام - بخواهد در بسترش بخوابد و با جان خود از او محافظت نماید. پس رسول خدا موضوع را با علی در میان گذاشته علی گریه کرد، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به او فرمود: سبب گریه‌ات چیست؟ آیا از مرگ می‌ترسی؟ علی - علیه‌السلام - نه. سوگند بخدایی که شما را به حق به پیامبری برگزیده گریه‌ام بدین جهت نیست بلکه بخاطر ترس د بر جان شماست، آیا شما سالم می‌مانید؟ رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بله.

علی - علیه‌السلام - مشتاقانه پذیرا هستم و به جان و دل خریدار، و آنگاه برخاست و به طرف رختخواب پیامبر رفت و در میان بستر آن حضرت آرمید و پیراهن آن بزرگوار را بر روی خود کشید تا این که کفار قریش حمله نموده و آن حضرت را محاصره کرده شک نداشتند که شخص خوابیده رسول خدا است. و نقشه آنان در این توطئه این بود که از هر طائفه‌ای از قریش یک تن در این ماجرا شرکت نموده تا بنی هاشم به هنگام خونخواهی از یک قبیله قصاص نگیرند. و علی - علیه‌السلام - صدای آنان را می‌شنید و می‌فهمید که قصد جان او را دارند، ولی هرگز نترسید و هیچ بیتابی نمود، آن گونه که ابوبکر در غار دچار ترس و اضطراب گردید، و علی - علیه‌السلام - در آن شرایط سخت استقامت ورزید تا این که خداوند، فرشتگانش را بر او نازل کرد و تا سپیده دم از او محافظت نموده او را از شر مشرکین قریش در امان نگهداشتند، و چون خورشید سر از افق برآورد و هوا روشن گردید، علی - علیه‌السلام - از میان بستر برخاست و مشرکین او را دیدند، پس از او پرسیدند: محمد کجاست؟ علی - علیه‌السلام - اطلاعی ندارم، او را که به من نسپرد بودید، خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت. بنابراین، علی - علیه‌السلام - در هر حال و در تمام عمر، هر روز بیش از پیش بر دیگران برتری داشته است. مامون:

ای اسحاق! آیا حدیث ولایت را روایت می‌کنی؟

اسحاق: بله.

مامون: آن را روایت کن. اسحاق حدیث را نقل کرد.

مامون: معنای روایت چیست؟ و چه وظیفه و تکلیفی را اثبات می‌کند؟

اسحاق: مردم می‌گویند رسول خدا این روایت را بدان جهت بیان فرموده که بین علی و زید بن حارثه اختلافی پیش آمده و زید ولاء و دوستی علی را منکر شده پس حضرتش - صلی الله علیه و آله - فرمود: من كنت مولاہ فعلی مولاہ...

مامون: رسول خدا در کجا این روایت را بیان فرموده: آیا پس از بازگشت از حجه الوداع نبوده؟

اسحاق: بله.

مامون: در حالی که قتل زید بن حارثه پیش از آن اتفاق افتاده است. وانگهی، چگونه آن معنا را برای روایت می‌پذیری با این که اگر خودت پسر پانزده ساله‌ای داشته باشی که به مردم بگویی: دوست من دوست پسرعموی من است، ای مردم این را بدانید، آیا بر او اعتراض نمی‌کنی که بیان این مطلب چه فایده‌ای دارد.

اسحاق: البته.

مامون: پس چگونه گفتن مطلبی را که درباره پسر ت رو نمی‌داری آن را به رسول خدا نسبت می‌دهی؟

مامون: حدیث: انت منی بمنزله هارون من موسی را روایت می‌کنی؟

اسحاق: بله، آن را از دو دسته از راویان شنیده‌ام، دسته‌ای که آن را تصحیح نموده، و دسته‌ای که آن را انکار کرده‌اند.

مامون: به کدامیک بیشتر اطمینان داری؟

اسحاق: به کسانی که آن را صحیح می‌دانند.

مامون: آیا رسول خدا - صلی الله علیه و آله - این حدیث را بطور شوخی و مزاح بیان فرموده است؟

اسحاق: پناه می‌برم به خدا!

مامون: آیا نمی‌دانی که هارون برادر پدر و مادری موسی بوده؟

اسحاق: بله می‌دانم.

مامون: آیا علی هم برادر ابویی رسول خدا بوده؟

اسحاق: نه.

مامون: آیا چنین نیست که هارون پیغمبر بوده و علی نبوده است؟!؟

اسحاق: درست است.

مامون: بنابراین اخوت نسبی و نبوت در هارون بوده و در علی نبوده است. حال که چنین است پس معنای سخن رسول خدا - صلی

الله علیه و آله - که به علی فرموده: انت منی بمنزله هارون من موسی چیست؟

اسحاق: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - خواسته با این سخن دل علی را شاد کند در برابر منافقین که گفته بودند: علت این که رسول خدا علی را با خود به جنگ تبوک نبرده، این است که مصاحبت او را خوش نداشته است.

مامون: آیا پیامبر خدا خواسته با گفتن سخن بی‌معنایی، دل علی را شاد نماید؟

اسحاق می‌گوید: در فکر شدم.

مامون: ای اسحاق! این حدیث معنایی دارد که آیات قرآن آن را تبیین نموده است.

اسحاق: چه معنایی؟

مامون: همان مطلبی که خداوند از زبان موسی نقل کرده که به برادر خود هارون گفت: اخلفنی فی قومی و اصلح ولا تتبع سبیل المفسدین؛ [۶۷۴] جانشین من باش و راه اصلاح پیش گیر و پیرو اهل فساد مباش.

اسحاق: موسی در حالی که زنده بود و برای مناجات به کوه می‌رفت برادرش هارون را به جای خود قرار می‌داد و رسول خدا نیز

موقعی که به بعض غزوات می‌رفت علی را در مدینه جانشین خود می‌نمود.

مامون: چنین نیست به من بگو آیا هنگامی که موسی به کوه می‌رفت کسی از بنی اسرائیل را همراه خود می‌برد؟ اسحاق: نه.

مامون: پس هارون را در میان قوم خود جانشین خویش قرار می‌داد.

اسحاق: درست است.

مامون: آیا زمانی که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به غزواتش می‌رفت کسی جز افراد ناتوان و زنان و کودکان را باقی می‌گذاشت، بنابراین، معلوم می‌شود که جهت تشبیه علی به هارون استخلاف پس از مرگ است نه در حال حیات که فرض معقولی ندارد. و تاویل دیگری نیز برای آیه به کمک سایر آیات به نظر رسیده که موضوع خلافت را بخوبی اثبات می‌کند، و کسی را مجال خدشه در آن نیست، و آن قول خدای تعالی است از زبان موسی که گفت: واجل لی وزیرا من اهلی، هارون اخی، اشدد به ازری، و اشركه فی امری کی نسبكك كثيرا. [۶۷۵]

و از اهل بیت من یکی را وزیر و معاون من فرما، برادرم هارون را، و بدو پشت مرا محکم و استوار ساز و او را در امر رسالت با من شریک ساز تا دائم به ستایش و سپاس تو پردازیم.

یعنی: فانت منی یا علی بمنزله هارون من موسی وزیر من اهلی و اخی شدالله بک ازری و اشركك فی امری کی نسبح الله كثيرا. منزلت تو یا علی! نسبت به، منزلت هارون است نسبت به موسی که وزیر من از اهل بیتم، و برادرم می‌باشی، خداوند به وسیله تو، پشت مرا محکم نموده و تو را در امر رسالت من، شریک ساخته تا خدای را بسیار تسبیح گویم.

و آیا غیر از این معنی، معنای صحیح دیگری را برای این روایت متصور است؟! اسحاق می‌گوید: در این وقت مجلس به طول انجامیده، و آفتاب بالا آمده بود. پس یحیی بن اکثم قاضی، به مامون گفت:

ای خلیفه! تو حق را برای کسی که خدا درباره‌اش اراده خیر داشته به گونه‌ای غیر قابل انکار روشن و آشکار نمودی. آنگاه مامون به ما رو کرده گفت: اگر چنین نبود که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- فرموده: مردم را در گفتارشان تصدیق کنید این اظهارات شما را نمی‌پذیرفتم و سپس گفت: خدایا! من آنچه که شرط نصیحت بود انجام دادم، بارها! من آنچه که در این باره وظیفه داشتم اداء نمودم [۶۷۶].

مؤلف:

بعلاوه، بر آنچه که در مناظره مامون آمده، از این که لفظ صاحب گویای فضیلتی نیست می‌گوییم همان گونه که لفظ صاحب گاهی به معنای دوست و موافق می‌آید گاهی هم بر عکس، چنانچه رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به عایشه و حفصه فرمودند: انکن لصاحبات یوسف؛ شما یاران یوسفید. و نیز در قرآن کریم از قول یوسف آمده که به دو یار کافر زندانیش گفت: یا صاحبی السجن؛ [۶۷۷] ای دو یار زندانی من.

و از جمله قرائنی که دلالت دارد بر این که مصاحبت ابوبکر با رسول خدا- صلی الله علیه و آله- از نوع دوم بوده، اینکه آن حضرت از او نپذیرفته که بر مرکبش سوار شود، و همچنین به عنوان بخشش نیز آن را قبول نکرده بلکه آن را خریده است. [۶۷۸].

و عجیب تر این که آنان پس از نقل این خبر، روایتی از رسول خدا- صلی الله علیه و آله- نقل کرده‌اند که فرموده: منت دارترین مردم بر من در مصاحبتش و مالش، ابوبکر است و من اگر بخواهم برای خودم خلیلی برگزینم ابوبکر را بر می‌گزینم، هیچ دری در مسجد گشوده نشود جز آن دری که متعلق به ابوبکر است. [۶۷۹].

زیرا در جایی که رسول خدا نپذیرفته که تنها برای پیمودن چند فرسخ از مرکب سواری او استفاده نماید، چگونه می‌فرماید: منت دارترین مردم بر من؟! ...

گذشته از این که این تعبیر با آیه قرآن قل لا- تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم؛ [۶۸۰] بگو شما به اسلام خود بر من منت منهدید، بلکه خدا بر شما منت دارد، ... سازگار نیست.

و چگونه ممکن است که رسول خدا چنین مطلبی را فرموده باشد با این که آن حضرت اولی است به مردم از خودشان که در روز غدیر به مردم فرمود: الست اولی بکم من انفسکم؛ آیا من نسبت به شما از خودتان اولی نیستم؟. و همه یکصدا گفتند: بله. و چگونه مکن است که پیغمبر فرموده باشد: اگر بخواهی خلیلی دوستی برای خودم برگزینم ... با بیان لو امتناعیه و به صورت تعلیق، مگر مقام پیغمبر از خدا بالا-ترست، چرا که خدای تعالی ابراهیم- علیه السلام- را خلیل خود قرار داده: و اتخذ الله ابراهیم خلیلاً. [۶۸۱].

ولی در حقیقت خواسته‌اند با جعل این خبر فضیلتی از فضائل امیرالمومنین- علیه السلام- را بپوشانند، و آن موضوع عقد اخوت بستن رسول خدا است با آن حضرت؛ زیرا پیغمبر- صلی الله علیه و آله- بین هر دو نفر از اصحاب خود که با هم تناسب روحی و اخلاقی داشته‌اند عقد اخوت بسته است؛ از جمله بین ابوبکر و عمر، طلحه و زبیر، سلمان و ابوذر، و خود آن بزرگوار نیز با امیرالمومنین، همچنان که موضوع بستن درهایی که در داخل مسجد باز می‌شده به جز دری که متعلق به امیرالمومنین- علیه السلام- بوده بنا به دستور رسول خدا، در این خبر کلمه امیرالمومنین- علیه السلام- به ابوبکر مبدل شده است. و ابن ابی الحدید به مجعول بودن این مطلب تصریح نموده و گفته که بکره این خبر را در مقابل خبری که در باره امیرالمومنین- علیه السلام- وارد شده جعل کرده‌اند. [۶۸۲].

و شاهد بر مجعول بودن آن این که جریان سد ابواب در سالهای نخستین هجرت انجام گرفته، در حالی که طبری این خبر را در موقع وفات رسول خدا به حضرتش- صلی الله علیه و آله- نسبت داده است. بعلاوه، در صورتی که ابوبکر جانشین رسول خدا- صلی الله علیه و آله- و سلطان مسلمین باشد- بنا بر اعتقاد آنان- پس د رسول خدا به چه کسی وصیت نموده که خوچه (در) ابوبکر باقی بماند.

و نیز تائید می‌کند گفتار مامون را مبنی بر این که نسبت علی- علیه السلام- با رسول خدا همچون هارون بوده نسبت به موسی در جهات عدیده‌ای به جز اخوت نسبی و نبوت ظاهری، روایتی که قطان از عامه نقل کرده که جبرئیل به هنگام ولادت هر کدام- از امام حسن و امام حسین (ع)- بر رسول خدا نازل شده و به آن حضرت عرضه داشت: همانا که منزلت علی نسبت به تو منزلت هارون است نسبت به موسی، پس این دو مولود را به نامهای پسران هارون، شبر و شبیر، نامگذاری کن، و نیز در این جهت که مردم پس از رسول خدا دچار فتنه و فریب شدند همانند بنی اسرائیل پس از غیبت موسی- علیه السلام- و این که مردم امیرالمومنین را تنها گذاشتند همان گونه که بنی اسرائیل هارون را. و همچنین امیرالمومنین- علیه السلام- به نزد رسول خدا- صلی الله علیه و آله- شکایت برد بدانسان که هارون به نزد موسی و در این جهت که به او سوء قصد نمودند همچنان که بنی اسرائیل درباره هارون.

چنانچه ابن قتیبه در خلفا [۶۸۳] می‌نویسد ...: و آنگاه عمر برخاست و با گروهی به طرف خانه فاطمه روانه گردید تا این که به خانه رسیده در را کوبیدند، و چون فاطمه- علیها السلام- از داخل خانه صدای آنان را شنید و دانست به چه منظور بر در خانه اجتماع نموده‌اند با صدای بلند فریاد برآورد: یا ابا ماذا لقینا من ابن الخطاب و ابن ابی قحافه؛ ای پدر! چه ظلم و آزارها که از پسر خطاب و پسر ابن قحافه دیده‌ایم.

و چون جمعیت حاضر بر در خانه، صدای آن مظلومه را شنیدند همگی با چشم گریان برگشته نزدیک بود از شدت ناراحتی و اندوه قلبهایشان آب، و جگرهایشان پاره شود، به جز عمر و چند نفر دیگر که ماندند تا این که علی- علیه السلام- را از خانه بیرون آورده او را برای بیعت گرفتن به نزد ابوبکر بردند و به آن حضرت گفتند: با ابوبکر بیعت کن!

امیرالمومنین فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهد شد؟

گفتند: سوگند به خدای یگانه تو را می کشیم.

امیرالمومنین - علیه السلام - : آیا بنده خدا و برادر رسولش را می کشید...؟! او آنگاه علی - علیه السلام - خود را به قبر پیامبر رساند و با ناله و فریاد می گفت: یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی؛ [۶۸۴] (ای جان برادر) ای فرزند مادرم! قوم، مرا خوار و زبون داشتند تا آنجا که نزدیک بود مرا به قتل رسانند.

و اما راجع به این گفتار مامون که به اسحاق گفته: ولکن مقایسه کن فضائل علی را با فضائل ابوبکر و عمر و عثمان از عارفی درباره فضائل امیرالمومنین - علیه السلام - پرسیدند؛ گفت: چه گویم درباره کسی که دشمنانش از روی کینه و حسادت، و دوستانش بخاطر ترس بر جان خود، فضائل و مناقبش را پوشیده نگه داشتند و از این میان فضائلش شرق و غرب عالم را فرا گرفت: یزیدون لیطفوا نور الله بافواههم و الله متم نوره ولو کره الکافرون کافران می خواهند تا نور خدا را به گفتار باطل و طعن و مسخره خاموش کنند و البته خدا نور خود را هر چند کافران خوش ندارند تمام خواهد داشت. آری ماه باید بدرخشد، و مشک بوی افشانی کند.

و اما این که مامون گفته: مقایسه کن فضائل علی را با فضائل ثلثه و بقیه عشره مبشره تعبیر نادرستی است؛ زیرا با معقول بودن روایاتی که در فضائل آنان آمده - چنانچه از خبر بعد معلوم خواهد شد - دیگر صحیح نیست گفته شود فضائلهم؛ فضائل آنان به صورت اضافه، بلکه می بایست به مجرد نسبتی اکتفا نمود و گفت: فضائل لهم؛ فضائلی منسوب به آنان. و درباره چگونگی پیدایش روایات در فضائل آنان.

ابوالحسن مدائنی در کتاب احداث و ابن عرفه که به نطفویه معروف است در تاریخش - که بنا به گفته ابن ابی الحدید آن دو از مورخین بزرگ عامه هستند - نقل کرده اند که: معاویه به تمام عمال و فرمانداران خود نامه نوشت که کلیه شیعیان و هواداران عثمان را و کسانی را که درباره فضائل او جعل حدیث و تبلیغ می کنند شناسایی نموده آنان را گرامی و مقرب داشته لیست کاملی از روایان حدیث و اسامی پدران و بستگانشان و نیز متن روایاتی را که نقل نموده اند تهیه کرده برایم بفرستید. دستورالعمل اجرا شد، و معاویه برای تمام آن روایان انواع صله ها و بخششها و قطایع منظور می داشت تا این که این سبب شد که تمام شهرها و نواحی پر از ذکر فضائل عثمان گردید، و پس از مدتی باز معاویه به عمالش نوشت که روایات در فضائل صحابه و خلفای اول و دوم دعوت و تشویق نمایند و هیچ روایتی در فضائل ابوتراب نباشد مگر این که نظیر آن را برای صحابه جعل کنند، و اگر این کار بخوبی انجام پذیرد دل مرا شاد و دیدگانم را روشن و حجت ابوتراب و تمام نقاط منتشر گردید تا جائی که آن روایات بر بالای منابر و در مدارس کودکان و نوجوانان و در منازل مورد تعلیم و تعلم و نقل و گفتگو قرار گرفت. [۶۸۵].

و با توجه به این حقیقت تاریخی دیگر چه ارزش و قیمتی برای آن گونه روایات خواهد بود و اگر به دیده انصاف بنگرند تنها از فضائل ابوبکر - که افضل و اسبق آنان به اسلام بوده - آن مقدار واقعیت دارد که عمر در روز سقیفه در مقام تعریف و تمجید از او بیان نموده و روشن است که او در مقام استقصاء و بیان تمام فضائل او بوده چه آن که در صدد جانشین نمودن او از برای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بوده است. و آنها منحصر در دو منقبت است؛ یکی نماز خواندن اوست به جای رسول خدا، و به دستور آن حضرت - صلی الله علیه و آله - و دیگری مصاحبت او با رسول خدا در میان غار. اما اول، به وسیله دخترش عایشه انجام گرفته که به دروغ از قول رسول خدا به وی گفته بود به مسجد رفته، و به جای آن حضرت - صلی الله علیه و آله - نماز بخواند. و شاهد بر مدعی این که هنگامی که رسول خدا از این موضوع باخبر شد با این که به شدت بیمار و ناتوان بود برخاست و با تکیه نمودن بر دو نفر خود را به مسجد رسانیده وی را به عقب کشانید و خود با حالت نشسته برای مردم نماز خواند.

و اما مصاحبتش در غار هم به پیشنهاد و یا دعوت پیغمبر نبوده - بنا بر آنچه که احمد بن حنبل نقل کرده - [۶۸۶] بلکه به اراده و تصمیم خود او بوده بدین ترتیب که رسول خدا به تنهایی از خانه خارج شده و هنگامی که ابوبکر این را شنیده به دنبال آن حضرت به راه افتاده، بدون آن که وجود مبارک را مطلع سازد و همین هم سبب شده که پای مبارک رسول خدا مجروح گردد؛ زیرا موقعی

که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - متوجه شده کسی به دنبال او می‌آید به تصور این که دشمن است و دارد او را تعقیب می‌کند، تعجیل نموده پای مبارکش زخم برداشته بود. و در میان غار هم پیوسته فزع و بیتابی نموده تا جایی که رسول خدا او را نهی نموده و با این همه آرام نگرفته بود.

و شیخ صدوق (ره) نیز در کتاب عیون [۶۸۷] خبر محاجه مامون را با علمای عامه - با تفاوتی - نقل کرده، و آورده که آن چهل نفر که به منظور بحث و مناظره نزد مامون رفته بودند بعضی از آنان محدث و بعضی دیگر متکلم بوده‌اند و مامون با هر دو دسته گفتگو نموده و آنان را محکوم ساخته است.

و قبلاً یاد آور شدیم که در بین نوادگان عباس گروهی متشیع و گروهی هم شیعه واقعی وجود داشته است؛ از آن جمله معتضد فرزند موفق بن متوکل. سیوطی در تاریخ خلفا آورده: در سال دویست و هشتاد و چهار هجری معتضد تصمیم گرفت معاویه را بر منابر نفرین کند، وزیر او عبیدالله وی را از شورش عامه بر حذر داشت معتضد اعتنایی به او نکرد، و مجموعه‌ای مشتمل بر فضائل علی - علیه السلام - و مطاعن معاویه گردآوری نمود. قاضی یوسف نیز به معتضد هشدار داد ولی به او هم توجهی نمود و در پاسخ وی گفت: اگر کسی به مخالفت برخیزد او را سرکوب خواهیم نمود. قاضی یوسف به او گفت: پس با علویین چه می‌کنی که اینک از اطراف بر علیه تو شوریده‌اند و آنگاه که مردم چیزی از فضائل اهل بیت بشنوند به آنان روی آورده حکومت تو متزلزل خواهد شد؟ پس این نکته در نظر معتضد هم آمده به همین جهت از آن کار صرف نظر نمود. [۶۸۸]. مؤلف:

چگونه می‌شود که عامه و پیروان سنت شیخین در گذشته در طول هشتاد سال سب امیرالمومنین - علیه السلام - را - که از حیث علم و عمل همچون رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بوده و پیغمبر به او فرموده: حربک حربی و سبک سبی - بر روی منابر می‌شنیده و هیچ گونه عکس العملی از خود نشان نمی‌داده‌اند، اما اگر بشنوند که معاویه که از ابوجهل هم بدتر بوده سب می‌شود شورش به پا می‌کند؟! با این که معتضد و پیش از او مامون - معتضد تنها مجموعه‌ای را که مامون گردآوری کرده بود از خزانه خارج ساخت - تنها کاری که انجام دادند این که، روایاتی را که مشتمل بر لعن رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بر معاویه بود به نقل از طریق عامه، جمع آوری نموده بودند.

مسعودی در مروج الذهب در شرح حال معتضد آورده: هنگامی که معتضد در زندان پدرش بود خواب دید پیرمردی در کنار دجله نشسته دستش را به جانب دجله دراز نموده آب دجله در دستش قرار می‌گرفت، بطوری که دجله خشک می‌شد و سپس آن را رها نموده دجله به حال اول بر می‌گشت. معتضد می‌گوید از نام او پرسیدم، گفتند: این علی بن ابیطالب - علیه السلام - است، پس من برخاسته به نزد او رفته بر او سلام کردم، در این موقع به من فرمود: ای احمد! خلافت به تو خواهد رسید زنهار معترض فرزندانم نشوی و آنان را آزار ندهی. گفتیم: سمعاً طاعه یا امیرالمومنین! مسعودی آورده: به همین سبب معتضد - پس از به خلافت رسیدنش - در حق آل ابیطالب نیکی نموده آنان را مقرب خود گرداند، و هنگامی که محمد بن زید از طبرستان مالی به بغداد فرستاد تا بطور پنهانی بر آل ابیطالب پخش شود، معتضد فرستاده را طلید و به او گفت: چرا پنهانی؟ آن را آشکار کن. [۶۸۹].

عمر و مسئله عول

شیخ کلینی (ره) در کافی به اسنادش از زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل کرده که می‌گوید: با ابن عباس مذاکره و گفتگو می‌کردم، سخن از سهام ورثه به میان آمد، ابن عباس د گفت: سبحان الله العظیم! آیا ممکن است خدایی که از شماره توده‌های شن بیابانها آگاهی دارد در میان مالی دو نصف و یک ثلث قرار دهد؛ زیرا آن دو نصف تمام مال را فرا می‌گیرد. پس جای ۳/۱ کجا خواهد بود؟!

زفر بن اوس به ابن عباس گفت: نخستین کسی که در سهام ورثه عول [۶۹۰] به وجود آورده چه کسی بوده؟ ابن عباس: عمر بن الخطاب، هنگامی که سهام ورثه بر او پیچیده می‌شد می‌گفت: بخدا سوگند نمی‌دانم کدامیک از شما را خدا مقدم نموده (تا چیزی از او کم نشود) و کدام را موخر (تا از او کم نشود). و چاره‌ای جز این ندارم که از تمام ورثه به نسبت سهامشان کم کنم. آنگاه ابن عباس گفته: قسم بخدا اگر عمر آن را که خدا مقدم داشته مقدم می‌نمود و آن را که موخر داشته موخر می‌کرد هرگز عول پیش نمی‌آمد.

زفر پرسید کدام را خدا مقدم داشته و کدام را موخر؟

ابن عباس: هر فریضه‌ای که دارای دو نصیب است، اعلی و ادنی مقدم است، و هر فریضه‌ای که تنها یک مقدر دارد موخر است.

زفر: چرا زمانی که عمر زنده بود حکم مسأله را به او نگفتی؟

ابن عباس: از او می‌ترسیدم.

و آنگاه زهری می‌گوید: اگر چنین نبود که بر ابن عباس پیشوایی پرهیزکار و نافذالحکم تقدم جسته بود، هیچ دو نفری در علم و دانش ابن عباس اختلاف نمی‌نمودند. [۶۹۱].

مؤلف:

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: عمر مردی سخت، پر مهابت، سیاست، و بی‌محابا بوده و بزرگان صحابه از او تقیه می‌نموده‌اند. و پس از مرگ او زمانی که ابن عباس حکم مسأله عول را اظهار نمود و پیش از آن اظهار نکرده بود به او گفتند: چرا در زمان حیات عمر آن را ابراز نداشتی؟ گفت: از او می‌ترسیدم زیرا وی مردی مهیب بود. [۶۹۲].

شگفتا! آنگاه که گفته شود زنی در مقام محاجه با او وی را محکوم نموده بطوری که ناچار به اقرار شده است می‌گویند بسیار متواضع بوده. و هرگاه گفته شود که در باب ارث حکم خدا را ندانسته و دانشمندان از تفهیم او می‌ترسیده‌اند می‌گویند سخت و بسیار با مهابت بوده است.

دو متعه

ابن ابی‌الحدید آورده: عمر می‌گفت: در زمان رسول خدا- صلی الله علیه و آله- دو متعه وجود داشت، و من هر دو را تحریم می‌کنم و انجام دهنده آنها را مجازات، (آن دو عبارتند از: متعه زنان و متعه حج). [۶۹۳].

مؤلف:

با این که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- اشرف پیامبران الهی بوده نمی‌توانسته از پیش خودش حلالی را حرام و یا حرامی را حلال نماید. و خدای تعالی فرموده: ولو تقول علينا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین و اگر محمد به دروغ به ما سخنانی می‌بست، محققا او را (به قهر و انتقام) می‌گرفتیم و رگ گردنش را قطع می‌کردیم.

ولی عمر این گونه احکام خدا را با رای و نظر خود تعبیر داده، کسانی هم از او پذیرفته و برایش عذر می‌آورند.

چنانچه ابن ابی‌الحدید پس از نقل خبر یاد شده می‌گوید: گرچه ظاهر این سخن زننده و منکر است ولی ما برای آن تاویل و توجیه داریم.

عجبا! پسر عمر این حکم پدر را بر او انکار می‌کند ولیکن ابن ابی‌الحدید آن را پذیرفته برایش توجیه می‌کند. در صحیح ترمذی [۶۹۴] از زهری از سالم بن عبدالله بن عمر نقل کرده که می‌گوید: مردی شامی از پدرم- عبدالله بن عمر- از حج تمتع پرسش نمود؛ عبدالله به او پاسخ داد حلال است.

شامی گفت: ولی پدرت عمر از آن منع کرده است.

عبدالله: آیا اگر پدرم آن را تحریم کرده، اما رسول خدا- صلی الله علیه و آله- آن را انجام داده بر طبق کدامیک از آنها باید عمل نمود؟

جای شگفت نیست، در جایی که آنان برای جلوگیری نمودن او از وصیت رسول خدا و نسبت هجر به آن بزرگوار توجیه نموده‌اند، و همچنین برای تخلف او از لشکر اسامه، با تاکیدات فراوانی که رسول خدا درباره آن نموده و متخلفین از آن را لعن کرده بود، و خدا هم درباره پیامبرش فرموده: و ما یناطق عن الهوی، ان هو الا وحی یوحی.

شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده: اول تنازعی که در بیماری وفات رسول خدا- صلی الله علیه و آله- رخ داد ماجرائی است که محمد بن اسماعیل بخاری به اسنادش از عبدالله بن عباس نقل کرده که می‌گوید: هنگامی که بیماری وفات رسول خدا شدید شد، فرمود: ایتونی بدواه و قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلون بعدی.

برایم دوات و کاغذ بیاورید تا برایتان مکتوبی بنویسم که پس از من گمراه نگردید. در این موقع عمر گفت: مرض بر پیغمبر غالب گشته، کتاب خدا برای ما کافی است، و با این سخن عمر گفتگو و مشاجره حاضران بالا گرفت، پس رسول خدا- صلی الله علیه و آله- به آنان فرمود: برخیزید که نشاید نزد من مشاجره و نزاع کنید. سپس ابن عباس گفت: الرزیه کل الرزیه ما حال بیننا و بین کتاب الله.

تمام مصیبت هنگامی روی داد که عمر بین ما و نوشتار رسول خدا- صلی الله علیه و آله- حائل گردید. [۶۹۵].
ابن ابی‌الحدید پس از نقل این خبر می‌گوید: معاذ الله! که ظاهر این گفتار عمر مقصود او باشد، لیکن او (عمر) به علت صراحت لهجه و خشونت ذاتی که داشته این گونه تعبیر کرده است. و بهتر این بود که بگوید: رسول خدا مغلوب مرض گشته است، و حاشا که غیر از این مراد او باشد. [۶۹۶].

مؤلف:

در اینجا باید گفت: اگر خشونت ذاتی می‌تواند عذر باشد پس ابوجهل هم در آن همه اهانت‌هایش نسبت به رسول خدا- صلی الله علیه و آله- معذور بوده، ملامتی بر او نیست، و همچنین کفار که درباره آن حضرت گفتند: انه لمجنون.

و نیز شهرستانی آورده: دومین خلافتی که در بیماری وفات رسول خدا به وقوع پیوست این بود که آن حضرت به مردم فرمود: تا با لشکر اسامه خارج شوند و متخلفین از آن را لعن و نفرین نمود، پس بعضی گفتند: بر ما واجب است اطاعت و امتثال فرمان رسول خدا، و گروهی هم گفتند حال پیغمبر وخیم است و ما را طاقت دوری از آن بزرگوار نیست، درنگ می‌کنیم تا ببینیم حال پیغمبر چگونه خواهد شد. [۶۹۷].

مؤلف:

در اینجا با این که اکثر بزرگان عامه اعتراف نموده‌اند که جلوگیری عمر از وصیت رسول خدا- صلی الله علیه و آله- و نیز تخلف آنان از جیش اسامه از مصائب جبران ناپذیر اسلام بوده، ولی بعضی از آنان هم در مقام اعتذار برآمده که گفته‌اند: غرض آنان از عدم خروج با لشکر اسامه اقامه مراسم دینی و تقویت اسلام بوده است. با این که معنا و مفهوم این سخن این است که آنان نسبت به اقامه مراسم دینی از رسول خدا آگاه تر بوده‌اند! و خداوند در انتخاب رسولش به اصابت نرسیده است. و اتفاقاً از این موضوع نیز پرده برداشته و در روایتی از پیغمبر- صلی الله علیه و آله- نقل کرده‌اند که آن حضرت دیر می‌آمد می‌ترسید بر عمر نازل شده باشد، و این که فرشته بر زبان عمر سخن می‌گفته است! [۶۹۸].

و با این ترتیب پس اعتراض کسانی که در مورد نسبت پریشان‌گویی او به رسول خدا، بر او انتقاد نموده‌اند وارد نخواهد بود؛ زیرا این عمر نبوده که آن حرفها را زده بلکه گوینده حقیقی فرشته بوده است.

ابن ابی‌الحدید از موفقیات زبیر بن بکار از عبدالله بن عباس نقل کرده که می‌گوید: من به همراه عمر در کوچه‌ای از کوچه‌های مدینه قدم می‌زدیم، در این موقع عمر به من رو کرده گفت: ای ابن‌عباس! می‌دانم که یار تو - امیرالمومنین - مظلوم واقع شده است. ابن‌عباس می‌گوید: با خود گفتم بخدا سوگند نباید بر من پیشی گیرد پس به او گفتم: حال که چنین است حقش را به او بازگردان. ابن‌عباس می‌گوید: در این وقت عمر دستش را از دستم ربود و به تنهایی پیش رفت و سپس ایستاد تا این که من به او ملحق شدم، پس به من گفت:

ای ابن‌عباس! به اعتقاد من تنها علتش د این بود که قومش او را کوچک شمرده‌اند.

ابن‌عباس می‌گوید: با خود گفتم این سخنش از اول بدتر بود به او گفتم ولی به خدا سوگند، نه خدا و نه رسولش، او را کوچک شمرده‌اند، آن هنگام که او را مامور نمودند تا سوره براءت را از دست یار تو (ابوبکر) بگیرد. در این موقع عمر از من رو بر گردانده و با شتاب رفت و من نیز باز گشتم. [۶۹۹]. مؤلف:

ابن‌ندیم در فهرست از هشام بن حکم نقل کرده که می‌گوید: در شگفتم از کسانی که آن را که خدا بر خلافتش د تصریح نموده عزل کرده‌اند، و آن را که خدا عزل نموده نصب کرده‌اند!

اظهار نظر عمر درباره خلافت امیرالمومنین

و نیز از کتاب تاریخ بغداد مسندا از ابن‌عباس نقل کرده که می‌گوید: روزی در ابتدای خلافت عمر بر او وارد شده دیدم صاعی از خرما در میان زنبیلی جلویش قرار داشت، وی مرا به خوردن خرما دعوت نموده، من یک دانه خوردم و بقیه‌اش را خود او تمام کرد و آنگاه کوزه آب را برداشت و آب آشامید و سپس بر متکایی تکیه زده و پیوسته حمد خدا می‌کرد. در این حال به من رو کرده و گفت: ای عبدالله! از کجا آمده‌ای؟ ابن‌عباس: از مسجد.

عمر: پسر عمویت را در چه حالی ترک کردی؟

ابن‌عباس می‌گوید: تصور کردم مقصودش عبدالله بن جعفر است. گفتم: او را ترک کردم در حالی که با همسالان خود مشغول لعب و بازی بود.

عمر: مقصودم عبدالله نیست بلکه بزرگ شما اهل بیت - امیرالمومنین (ع) - می‌باشد.

ابن‌عباس: او را ترک کردم در حالی که به آبیاری نخلستان فلانی مشغول بود و پیوسته قرآن می‌خواند.

عمر: از تو سوالی دارم، بر تو باد قربانی شترانی اگر بخواهی پاسخش را بر من کتمان کنی، آیا او - امیرالمومنین - هنوز دل به خلافت دارد؟

ابن‌عباس: بله.

عمر: آیا معتقد است که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بر آن تصریح نموده است؟

ابن‌عباس: آری، و من از پدرم پرسیدم که آیا او در این ادعایش راست می‌گوید؟ پدرم گفت: بله.

عمر: من هم آن را فی الجمله قبول دارم. و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در این باره مطلبی فرموده ناتمام، که نه حجتی را اثبات و نه عذری را قطع می‌کند، ولی همواره منتظر فرصتی بود تا بطور صریح و کامل از او نام ببرد، تا این که در بیماری وفاتش خواست از او علی به عنوان جانشین پس از خود، بصراحت اسم ببرد، ولی من نگذاشتم بخاطر شفقت بر اسلام، و ترس از وقوع فتنه؛

زیرا سوگند به خدا، هرگز قریش د به خلافت او تن در نمی‌داد، و اگر او خلیفه می‌شد عرب از گوشه و کنار با او پیمان شکنی می‌کرد، پس رسول خدا- صلی الله علیه و آله- فهمید که من مقصود او را دریافته‌ام، به همین جهت از اظهار آن خودداری نمود، و آنچه که از قلم تقدیر الهی گذشته واقع خواهد شد. [۷۰۰]. مؤلف:

از این گفتار عمر آیا او- امیرالمومنین (ع)- هنوز دل به خلافت دارد؟ بر می‌آید که آنان به گونه‌ای با آن حضرت- علیه‌السلام- در این رابطه برخورد نموده بودند که بطور کلی او را از ادعای حقش منصرف سازند آن گونه که زورمندان با رقبای خود می‌کنند. و موید این معنا، مطلبی است که در نامه معاویه به محمد بن ابی‌بکر آمده: آنگاه آنان او (امیرالمومنین) را به بیعت با خود دعوت نموده ولی آن حضرت نپذیرفت پس او را تحت انواع فشارها قرار داده، و قصد جانش را نمودند [... ۷۰۱].

و نیز موید این معنا جمله‌ای است که ابن عباس گفته: امیرالمومنین را گذاشتم در حالی که مشغول آبیاری نخلستان فلان بود. که از آن بر می‌آید که آن حضرت با کناره گیری و تامین مایحتاج زندگی خود از راه کسب و آبیاری نخلستانهای مردم جان خود را از سوء قصد آنان حفظ نموده است. و آنجا که عمر به ابن عباس می‌گوید: آیا او (امیرالمومنین) اعتقاد دارد که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- بر خلافت او تصریح نموده دلالت دارد بر این که امیرالمومنین- علیه‌السلام- مدعی این مطلب بوده (و به اتفاق تمام امت او معصوم از گناه بوده و پیامبر- صلی الله علیه و آله- درباره اش فرموده: پیوسته حق با علی و علی با حق در گردش است) چه رسد به گواهی عباس و بلکه تمام بنی هاشم و شیعیان آن حضرت- علیه‌السلام- بر آن، اگر چه در این خبر ابن عباس به علت تقیه و رعایت مدارایی تنها به نقل شهادت پدر خود اکتفا کرده است.

و آنجا که عمر گفته: رسول خدا- صلی الله علیه و آله- در این باره مطلبی فرموده ناتمام مقصودش لوث کردن قضیه غدیر خم است؛ زیرا که نه او و نه افراد دیگرشان از آن پاسخی نداشته، چاره‌ای جز انکار و مطرح نمودن آن ندارند، از اینرو می‌بینی در هیچ کدام از کتابهای صحاح و قاموس و نهاییه و مصباح و معجم البلدان گفته‌اند: خم محلی است بین مکه و مدینه. و در معجم البلدان این جمله را نیز اضافه کرده: که رسول خدا در آنجا خطبه‌ای خوانده است با این که دأب حموی در معجم البلدان این است که کمترین اثر تاریخی از شعر و نثر و ... درباره مواضع و اماکن نقل و ضبط می‌کند.

حالی که قصائد اشعار چه رسد به احادیث و اخبار درباره غدیر خم بسیار زیاد بوده، بطوری که عامه نیز در این خصوص د کتاب تالیف نموده‌اند (مانند طبری)، چه رسد به خاصه.

سبط بن جوزی اخبار غدیر خم را از مسند احمد بن حنبل، و از فضائل او، و از سنن ترمذی، و تفسیر ثعلبی نقل کرده است. [۷۰۲]. و ابن اثیر- با این که ناصبی است- در کتاب اسد الغابه در لابلای کتابش در شرح حال جمعی از صحابه رسول خدا- صلی الله علیه و آله- آورده که، آنان حدیث غدیر خم را روایت نموده‌اند؛ از جمله در شرح حال جندع انصاری، [۷۰۳] جبه عرنی، [۷۰۴] حبیب بن بدیل، [۷۰۵] زید بن شراحیل، [۷۰۶] عامر بن لیلی بن ضمیره، [۷۰۷] عامر بن لیلی غفاری. [۷۰۸].

و نیز در شرح حال امیرالمومنین آورده که عبدالرحمن بن ابی‌لیلی و براء بن عازب آن را نقل کرده‌اند و همچنین می‌نویسد: علی- علیه‌السلام- در رجب مردم را سوگند داد که هر کس که بیانات رسول خدا- صلی الله علیه و آله- را در روز غدیر خم شنیده برخیزد و گواهی دهد فرمود: تنها کسانی برخیزند که بلاواسطه آن را از رسول خدا شنیده‌اند، پس دهها نفر برخاستند و گفتند: گواهی می‌دهیم که رسول خدا- صلی الله علیه و آله فرمود: آگاه باشید! که خداوند ولی من و من ولی مومنینم، هان! هر کس د که من مولای اویم علی است مولای او [... ۷۰۹] ولیکن در حقیقت آنان این روش- انکار- را از ابوحنیفه پیروی کرده‌اند که او به شاگردان خود می‌گفت: در برابر شیعه به حدیث غدیر خم اقرار نکنید و گرنه بر شما فائق خواهند آمد، پس هیثم بن حبیب به او گفت: چرا به حدیث غدیر خم اعتراف ننمایند آیا روایت آن به تو نرسیده است؟

ابوحنیفه: بله نزد من هست و به آن هم روایت شده‌ام.

هیثم: پس به چه علت اعتراف نکنند، در حالی که حبیب بن ابوثابت از ابوالطفیل از زید بن ارقم روایت نموده که علی- علیه‌السلام- در رجه مردم را سوگند داد که هر کس از رسول خدا- صلی الله علیه و آله- این جمله را شنیده من کنت مولاه فعلی مولاه برخیزد و گواهی دهد، پس عده‌ای برخاسته و بر آن گواهی دادند.

ابوحنیفه: درست است ولی در همان زمان نیز این مطلب مورد گفتگو بوده و به همین جهت علی- علیه‌السلام- مردم را سوگند داده تا بر آن ادای شهادت نمایند.

هیثم: بنابراین، آیا ما علی را تکذیب کنیم و یا گفتارش را رد نماییم؟

ابوحنیفه: هیچ کدام، ولیکن خودت می‌دانی که گروهی از مردم درباره علی- علیه‌السلام- غلو ورزیدند.

هیثم: عجب! آیا در صورتی که پیامبر خدا- صلی الله علیه و آله- به آن تصریح نموده و برای مردم خطبه خوانده ما به خاطر غلو افرادی و حرفهای این و آن بترسیم و حق را کتمان کنیم؟!

و پیش از ابوحنیفه نیز انس بن مالک واقعه غدیر خم را انکار کرده، چنانچه ابن‌قتیبه در معارف آورده: انس بن مالک به بیماری برص مبتلا بوده و در علت آن گفته‌اند که علی- علیه‌السلام- از او، از گفتار رسول خدا: اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پرسش نمود، وی گفت: من پیر شده‌ام و این را فراموش کرده‌ام، پس علی- علیه‌السلام- به او فرمود: اگر دروغ می‌گویی خدا تو را به پیسی مبتلا کند که هیچ عامه‌ای آن را نپوشاند. [۷۱۰].

و گروه دیگری نیز آن را انکار نموده و مورد لعن و نفرین آن حضرت قرار گرفته‌اند، چنانچه در اسد الغابه آمده: علی- علیه‌السلام- مردم را در رجه سوگند داد هر کس از رسول خدا شنیده که فرموده: من کنت مولاه فعلی مولاه برخیزد و گواهی دهد، پس جمعی برخاسته و گواهی دادند، و گروهی هم کتمان نمودند، پس آنان که کتمان کرده بودند همه در دنیا به امراض و آفات دردناک مبتلا گردیدند. که از آن جمله است؛ یزید بن ودیعه و عبدالرحمن بن مدلیح. [۷۱۱].

و بعضی دیگر نیز که نتوانسته‌اند حدیث غدیر خم را به علت متواتر بودنش انکار کنند ناچار آن را تاویل و توجیه نموده‌اند، چنانچه در محاجه مامون با علمای عامه گذشت که اسحاق در پاسخ مامون گفت: که مراد از حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه این است که علی دوست زید بن حارثه است، غافل از این که زید بن حارثه در سال حجه الوداع اصلاً زنده نبوده است.

و گروهی دیگر نیز بدین گونه آن را انکار کرده‌اند که گفته‌اند: علی- علیه‌السلام- در آن موقع (حجه الوداع) در یمن بوده است. چنانچه حموی در معجم الادباء [۷۱۲] در شرح حال طبری در شرح مولفات او آورده: یکی کتاب فضائل علی بن ابیطالب است که در اول آن درباره صحت و صدق اخبار غدیر خم به تفصیل سخن گفته- تا این که می‌گوید- و سبب تالیف این کتاب این بوده که یکی از مشایخ بغداد حدیث غدیر خم را انکار نموده و گفته بود که علی بن ابیطالب در آن هنگام (حجه الوداع) در یمن بوده است. و همین گوینده قصیده‌ای سروده که در آن به کلیه منازل و بلدان و اماکن اشاره نموده و پیرامون هر کدام شرحی آورده، تا این که به غدیر خم رسیده و واقعه تاریخی آن را تکذیب نموده و چنین گفته:

ثم مررنا بغدیر خم

کم من قائل بزور جم

علی و النبی الامی

آری، کسانی که با امیرالمومنین علیه‌السلام پس از به خلافت رسیدنش پیمان شکنی کرده‌اند، افرادی نظیر عایشه دختر ابوبکر و طلحه پسر عموی ابوبکر و زبیر داماد ابوبکر، و عبدالله و عبیدالله دو پسر عمر، و سعد بن ابی‌وقاص یکی از اعضای شش نفره عمر بوده‌اند؛ و همچنین معاویه و بنی امیه که عمر خلافت را برای آنان سیاستگزاری نموده بود. با این که نقض عهد قریش با آن

حضرت و یا عرب بنا به قول عمر، تنها به سبب پیشی گرفتن او و ابوبکر بوده بر آن بزرگوار، و نیز بخاطر نقشه‌ای بوده که عمر برای به قدرت رساندن عثمان و بنی امیه طراحی نموده بود.

با اینکه نبوت که منصبی است الهی هیچ گونه ملازمه‌ای با به وجود آمدن حکومت ظاهری ندارد، چه رسد به وصایت (به این معنی که اگر حکومت ظاهری نبود نبوت هم از بین برود)، سخن ما این است که چرا عمر نگذاشت رسول خدا صلی الله علیه و آله این راه حجت بر مردم تمام شود ولو این که تمام عرب و عجم و قریش و غیر قریش هم با او پیمان‌شکنی کنند، و در نتیجه سرنوشت مسلمانان پس از وفات رسول خدا همانند زمان حیات آن حضرت در مکه باشند، و مانند سرنوشت بسیاری از انبیای الهی و اوصیای آنان که پیوسته مظلوم و مقهور ستمگران و زورگویان زمان خود بوده‌اند.

و البته آنان تنها حکومت ظاهری را از امیرالمومنین گرفتند، و گرنه منصب وصایت و امامت آن حضرت که منصبی است الهی بر جای خود محفوظ و تا پایان عمر ثابت و برقرار بوده است. گرچه حق این است که همواره می‌بایست حکومت ظاهری نیز در اختیار انبیای الهی و جانشینان آنان باشد، ولی اگر با قهر آن را گرفتند اصل نبوت که از طرف خداست باطل نشده و همچنان باقی است. و اما سخنی که عمر با ابوبکر به هنگام بیعت کردن با او گفته: رضیک النبی لدیننا فلا نرضاک لدیننا؛ [۷۱۳] پیامبر تو را برای امور دینی ما پسندیده بنابراین چگونه جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط جنبه حکومت ظاهری آن بوده، نه جنبه معنوی و الهی بودن آن و مراد او از جمله رضیک النبی لدیننا قضیه نماز خواندن ابوبکر است در بیماری وفات رسول خدا به جای آن حضرت، و ما قبلاً درباره حقیقت و ماهیت آن بحث کرده‌ایم، و بر فرض این که صحیح باشد هیچ گونه دلالتی بر نتیجه‌ای که عمر از آن گرفته ندارد؛ با این که خودشان گفته‌اند: صلوا خلف کل مومن وفاجر. و در هر حال معلوم می‌شود که ارزش خلافت و جانشینی رسول خدا نزد عمر از امامت جماعت کمتر بوده، چرا که خلافت را مربوط به دنیای مردم و امامت جماعت را مربوط به دین آنان دانسته است. و هر گاه علمای یهود یا نصارا از آنان مسأله مشکلی می‌پرسیدند، آنها را به نزد امیرالمومنین علیه‌السلام راهنمایی کرده و اظهار می‌داشتند که این جانشین پیغمبر ما و مخزن علم و دانش اوست، و ما تنها در حکومت و سلطنت به جای پیامبر نشستیم. چنانچه حموی با این که ناصبی است در معجم البلدان در عنوان احقاف از اصبع بن نباته نقل کرده که می‌گوید: روزی در زمان خلافت ابوبکر در محضر علی بن ابیطالب نشسته بودیم، در این اثنا مردی قوی هیکل و درشت‌اندام از اهالی حضرت موت بر ما وارد شد و در کناری نشست و از آنان که آنجا بودند پرسید؛ بزرگ و رئیس شما کیست؟ آنان به علی علیه‌السلام اشاره نموده و گفتند: این پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله داناترین مردم و ... تا این که می‌گوید علی آئین اسلام را بر او عرضه نموده و به دست آن حضرت مسلمان گردید، و آنگاه او را به نزد ابوبکر بردند ...

تهمت و افترا

و نیز ابن ابی‌الحدید از ابن عباس نقل کرده که می‌گوید: روزی به نزد عمر رفتم، عمر به من گفت: ای ابن عباس! این مرد چنان در انجام عبادات خود را به رنج و تعب انداخته آن هم به خاطر ریاء که ضعیف و لاغر شده است.

ابن عباس: مقصودت کیست؟

عمر: پسر عمت (علی).

ابن عباس: انگیزه و هدفش از این ریاکاری چیست؟

عمر: جلب توجه مردم نسبت به خود و بدست آوردن خلافت.

ابن عباس: ولی در جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بطور صریح و آشکار او را به عنوان خلیفه پس از خود به مردم معرفی نموده و تو مانع گشته‌ای، دیگر این کار او که ادعا می‌کنی چه سودی برایش خواهد داشت؟

عمر: درست است که رسول خدا او را معرفی نموده ولی او در آن موقع جوانی نارس بوده و عرب او را کوچک می‌شمرد و اما حال به حد کمال رسیده، آیا نمی‌دانی که خداوند هیچ پیغمبری را به نبوت برنگزیده مگر پس از اتمام چهل سال او. ابن عباس: ولی همه بزرگان و اهل نظر از همان ابتدای ظهور اسلام او را فردی کامل می‌دانسته‌اند ولیکن محروم و محدود. عمر: البته او علی پس از فراز و نشیبها و وقوع حوادثی سرانجام به خلافت خواهد رسید، ولی گامهایش در آن می‌لغزد و از اداره آن عاجز می‌ماند. و تو ای ابن عباس! در آینده شاهد این جریانات خواهی بود و در آن موقع است که عرب نیز به صحت نظریه مهاجرین اولیه که با خلافت او مخالف بودند پی خواهد برد، و ای کاش! من هم در آن هنگام زنده بودم و آن روز شما را می‌دیدم، حقا که حرص به دنیا حرام، و مثل دنیا همچون سایه توست که هر چه به آن نزدیکتر شوی از تو دورتر می‌گردد. [۷۱۴]. مؤلف:

سبحان الله! چگونه می‌شود که عمر کسی را که خداوند بر عصمت و طهارت او گواهی داده و او را نفس پیامبرش دانسته گاهی به عجب و زمانی به ریا متهم می‌سازد، با این که خداوند به جز بر عصمت او بطور عموم، بر اخلاص او خصوصا، و همچنین تواضع او گواهی داده که می‌فرماید:

و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیم و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا [... ۷۱۵] و بر دوستی خدا به فقیر و اسیر و یتیم طعام می‌دهند و گویند: ما فقط برای رضای خدا به شما طعام می‌دهیم و از شما هیچ پاداش و سپاسی نمی‌خواهیم ...

و پیش از این گذشت احتجاج مامون به این آیه شریفه بر اثبات افضلیت آن حضرت علیه‌السلام. و چه زیبا ابن عباس از این سخن عمر پاسخ گفته که: او امیر المومنین چه هدفی از این کارش می‌توانسته داشته باشد در حالی که رسول خدا او را برای خلافت به مردم معرفی نموده ولی تو مانع گشته‌ای.

اما چه سود که اهل دنیا همواره روگردان از حقیقتند، همچنان که ابن عباس از گفتار دیگر وی که گفته: عرب او علی را خردسال می‌شمردند نیز به خوبی پاسخ داده که اهل عقل و درایت همواره از ابتدای ظهور اسلام او امیر المومنین را مردی کامل و بزرگ می‌دانسته‌اند، و مفهوم این سخن این است که تو از جمله آنان نیستی. کما این که مفهوم پاسخ اولش این است که تو پیش‌بینی‌ها و تمهیدات رسول خدا را به منظور استخلاف او تغییر داده و ویران نموده‌ای.

و آنجا که عمر به ابن عباس می‌گوید: آیا نمی‌دانی که خداوند هیچ پیغمبری را به نبوت برنگزیده مگر پس از رسیدن به چهل سال به او باید گفت: آیا گفتار خدا را درباره یحیی علیه‌السلام نشنیده‌ای که می‌فرماید: و آتیناه الحکم صبیا؛ [۷۱۶] و او را در کودکی مقام نبوت بخشیدیم. و منشا تشکیک عامه در این مطلب که امیر المومنین نخستین کسی بوده که به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورده با این که آن از مسلمات تاریخ است به بهانه این که اسلام آوردن او در حال کودکی بوده، همین تشکیک عمر است. و این که عمر به ابن عباس گفته: او علی سرانجام پس از وقوع وقایع و حوادثی به خلافت خواهد رسید اما گامهایش در آن می‌لغزد و ...

در پاسخ او باید گفت: که علت آن همه نابسامانیها و کشمکشها، تو و یارت ابوبکر شده‌اید، و اگر خلافت را از همان ابتدا برای اهلش می‌گذاشتید هیچ شمشیری در اسلام کشیده نمی‌شد و نه خونی ریخته می‌شد، به شهادت عقل و وجدان و تصریح خود امیر المومنین بر آن و بلکه معاویه، در ضمن نامه‌اش به محمد بن ابوبکر.

و کار دیگری که عمر به منظور متزلزل نمودن خلافت امیر المومنین علیه‌السلام برای همیشه انجام داد غیر از تصدی ناحق خودش و ابوبکر این که طلحه و زبیر را نیز برای تصدی خلافت صالح دانسته آنان را جزو افراد شورای شش نفره خود قرار داد، با این که خود او در زمان حیاتش آن دو را در مدینه نگه داشته و ممنوع الخروج نموده بود حتی برای جهادی که بر همه مسلمین واجب

است، به آنان می‌گفت: یکفیکما جهاد کما ایام النبی؛ برای شما کافی است جهادی که در زمان رسول خدا انجام داده اید و علتش این بود که آنان در امر خلافت و سلطنت او کارشکنی و اخلاصگری نکنند. و دیگر این که عبدالرحمن بن عوف داماد عثمان را در شورا حکم قرار داد و از این راه زمینه را برای بخلافت رسیدن عثمان و بنی امیه آماده کرد، و به همین جهت طلحه و زبیر اولین کسانی بودند که بیعت با آن حضرت علیه‌السلام را شکستند، و در نتیجه برای بنی امیه به سرکردگی و زعامت معاویه یگانه منافق و مزور تاریخ که تاکنون دومی برایش نیافته‌ایم، از آن زمان پایگاهی نیرومند و حکومتی استوار در شام فراهم گردید، و پس از آن بهانه قتل عثمان پسر عموی آنان نیز بر آن اضافه گردید.

و این که عمر گفته: تا این عرب به صحت رای مهاجرین اولیه که او امیر المومنین را از خلافت بازداشته‌اند پی ببرد جا داشت که عمر این جمله را نیز اضافه می‌کرد: و تا این که عرب به اشتباه رسول خدا نیز پی ببرد، چرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آغاز بعثت در یوم الانذار تا به هنگام وفاتش همواره امیرالمومنین را به عنوان وصی و جانشین خود به مردم معرفی می‌نمود. و نیز باید به او گفت: تمام مردم از عرب و عجم، آنان که مکابر و کودن نیستند، می‌دانند که تنها منافقین بودند که بوسیله تو و ابوبکر امیرالمومنین را از تصدی خلافت بازداشتند، و اما مسلمانان واقعی و مهاجرین اولیه که عبارت بوده‌اند از: سلمان، ابوذر، مقداد، عمار، حذیفه، و نظائر آنان، آنها تصمیم گرفتند که بیعت با ابوبکر را نقض کرده ولی نتوانستند.

چنانچه ابن ابی‌الحدید از براء بن عازب نقل کرده که می‌گوید: من همواره دوستدار و علاقه‌مند به بنی هاشم بودم تا این که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و من در آن حال می‌ترسیدم که قریش با اجتماع و تبانی خلافت را از بنی هاشم بگیرند، پس در اثر شدت اندوهی که بخاطر وفات رسول خدا داشتم، حیرت زده گاهی به نزد بنی هاشم می‌رفتم در حالی که آنان در میان حجره رسول خدا در کنار جسد پاک آن حضرت مجتمع بوده و زمانی هم به نزد قریش رفته مراقب اعمال و حرکات سران آنان بودم پس در این اثناء عمر و ابوبکر را ندیدم، کسی گفت: آنان در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده‌اند. ناگهان دیگری خبر آورد که با ابوبکر بیعت کردند، و پس از اندک زمانی ابوبکر را دیدم می‌آید در حالی که عمر و ابو عبیده و گروهی دیگر از اهل سقیفه همراه او بودند و همگی آنان ازار صنعایی به کمر بسته به هر کس که می‌رسیدند به زور یا رضا، از او برای ابوبکر بیعت می‌گرفتند. من از مشاهده این حالت بسیار اندوهگین شده شتابان خود را به بنی هاشم رساندم در حالی که در بسته بود. محکم در را زدم و گفتم: مردم با ابوبکر بیعت کردند، پس ابن عباس بر آنان نفرین کرد و گفت: تا ابد خیر نبینید من به شما دستوری دادم ولی اعتناء نکردید. پس با شدت ناراحتی و حزنی که داشتم درنگ کردم، و در همان شب مقداد، سلمان، ابوذر، عباده بن صامت، ابوالهیثم بن تیهان، حذیفه و عمار را دیدم که تصمیم گرفته بودند خلافت را در میان شورایی از مهاجرین برگردانند، این خبر به ابوبکر و عمر رسید پس به نزد ابو عبیده و مغیره بن شعبه رفته از آنان کمک فکری و چاره اندیشی خواستند. مغیره به آنان گفت: صلاح در این است که عباس را ببینید و برای او و فرزندانش بهره و نصیبی در خلافت قرار دهید تا از ناحیه علی بن ابیطالب آسوده خاطر باشید [۷۱۷...].

نظام که از مشایخ معتزله و استاد جاحظ است آورده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در موارد متعددی بر خلافت علی کرم الله و جبهه تصریح نموده به گونه‌ای که برای کسی نقطه ابهامی باقی نمانده ولی عمر آن را کتمان نموده و هم او بوده که در سقیفه از حاضران برای ابوبکر بیعت گرفته است.

وانگهی، چگونه عمر می‌گوید: تا این که عرب به صحت رای مهاجرین اولیه پی ببرد که با خلافت او امیرالمومنین مخالف بودند با این که طلحه و زبیر که به اعتقاد آنان از معروفترین و با سابقه‌ترین آنان بوده‌اند، در ابتدا با خلافت امیرالمومنین علیه‌السلام مخالفتی نداشته‌اند؛ زیرا خلافتی نیست در این که زبیر با امیرالمومنین و در زمره بنی هاشم بوده تا زمانی که پسر او از اسماء دختر ابوبکر بزرگ شده است، و هنگامی که خواستند به زور از او برای ابوبکر بیعت بگیرند شمشیر کشید، پس عمر شمشیر را از دستش گرفت

و آن را به دیوار زد و گفت: بگیرید این کلب را.

و اما طلحه، با این که پسر عموی ابوبکر بوده ولی در جریان خلافت او نقشی نداشته است، چنانچه در عقد الفرید آمده: وقتی که عثمان خواست وصیت نامه ابوبکر را بخواند طلحه به او گفت: بخوان آن را ولو آن که اسم عمر در آن باشد، پس عمر به طلحه گفت: این را از کجا دانستی؟ گفت: از این که تو دیروز او را به خلافت رساندی و او امروز تو را؟

و در شرح ابن ابی الحدید آمده: عمر تنها کسی بوده که بیعت با ابوبکر را محکم و مخالفین را سرکوب نموده است. و در این رابطه شمشیر زبیر را شکسته، و بر سینه مقداد کوفته، و در سقیفه سعد بن عباده را زیر لگد گرفته و گفته بکشید سعد را، خدا او را بکشد، و بینی حباب بن منذر را مجروح نموده به علت این که در سقیفه گفته بود: انا جذیلها المحکک، و عذیقها المرجب؛ منم محل اعتماد در این قضیه خلافت.

و نیز گروهی از بنی هاشم را که به خانه فاطمه علیهما السلام پناه برده بودند تهدید نموده آنان را از خانه خارج ساخت، و بالاخره اگر کوششهای او برای ابوبکر نبود هیچ کاری برای او از پیش نمی‌رفت [۷۱۸] و اما این که عمر گفته: حرص به دنیا حرام است، این گفتار وی شگفت‌انگیز است؛ آیا او حریص بر ریاست است که جنازه پیامبرش را بدون تجهیز روی زمین گذاشته و بخاطر کسب سلطنت، بدون داشتن استحقاق آن با مردم به منازعه برخاسته و ... یا آن کس که با داشتن اهلیت و استحقاق آن به جهت نص رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن، و همچنین قرابت او با رسول الله، و دارا بودند تمام صفات کمالیه انسانی از علم و غیره و با این همه از آن دست کشیده و به دنبال تجهیز و کفن و دفن پیکر مطهر رسول خدا رفته، و پس از آن نیز به جمع آوری قرآن همت گمارده و اصلا در سقیفه حاضر نشده و قطعاً اگر حاضر می‌شد هرگز کار به نفع دیگران پایان نمی‌پذیرفت.

چنانچه انصار به حضرت فاطمه علیها السلام گفتند: اگر پسر عمت پیش از ابوبکر به ما پیشنهاد بیعت را نموده بود به دیگری عدول نمی‌کردیم، و همچنین موقعی که امیرالمومنین علیه السلام با آنان مواجه نمود به آن حضرت گفتند: اگر ما سخنان شما را پیش از آن که با ابوبکر بیعت کنیم شنیده بودیم هرگز با دیگری بیعت نمی‌کردیم! و اما این که عمر گفته: همانا دنیای تو به منزله سایه توست ...

تعجب آور است؛ زیرا اگر طبق اظهارات او دنیا بسان سایه‌ای است پس چرا خودش بخاطر آن به رسول خدا نسبت هجر داد و از وصیت کردن آن حضرت جلوگیری کرد؟ و چرا خواست کسی را بکشد که به منزله نفس رسول الله بود در صورتی که با او بیعت نماید و نیز حکم قتل او را صادر نمود در صورتی که از دستور شورا اطاعت نکند.

پاسخ کوبنده

ابن ابی الحدید از موفقیات زبیر بن بکار از ابن عباس نقل کرده که می‌گوید: به قصد دیدار با عمر بیرون رفتم تا این که می‌گوید عمر به من گفت: چرا برای خواستگاری به نزد پسر عمت علی نمی‌روی؟

ابن عباس: تو پیش از من نرفته‌ای؟

عمر: یکی دیگر از دخترانش را.

ابن عباس: او برای پسر برادرش می‌باشد.

و آنگاه عمر گفت: ای ابن عباس! می‌ترسم اگر یار تو علی خلیفه شود او را عجب گرفته از راه منحرف گردد و ای کاش! که من وضع و سرنوشت شما را پس از خودم می‌دیدم.

ابن عباس: ولی یار ما آن چنان که خودت نیز می‌دانی هیچگاه نه حکم خدا را تغییر داده، و نه تبدیل نموده و نه به هنگام مصاحبتش با رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به خشم آورده است.

ابن عباس می‌گوید: در اینجا عمر کلام مرا قطع نموده گفت: و نه آنگاه که خواست دختر ابوجهل را بر فاطمه خواستگاری کند. ابن عباس به او گفت: خدای تعالی فرموده: ولم نجد له عزما؛ [۷۱۹] نیافتیم این انسان اراده و تصمیمی و یار ما هرگز قصد ناراحت نمودن رسول خدا صلی الله علیه و آله را نداشته ولیکن افکار گوناگون برای همه کس پیش می‌آید حتی برای آگاهان در دین و درست کرداران. در اینجا عمر گفت: ای ابن عباس! کسی که می‌پندارد می‌تواند در دریای علم شما فرو رفته قعر آن را دریابد گمانی کرده بی‌اساس، و از آن عاجز. [۷۲۰].

تحلیل گفتار عمر

مؤلف:

این که عمر به ابن عباس گفته: می‌ترسم اگر یار تو خلیفه شود او را عجب گیرد. باید گفت: معمولا افراد ناآگاه تفاوتی بین عجب و کبر و بین عزت نفس و بزرگی منشی نمی‌بینند، خدای تعالی می‌فرماید: والله العزه و لرسوله و للمومنین و لکن المنافقین لا يعلمون؛ [۷۲۱] عزت مخصوص خدا و رسول و اهل ایمان است و لکن منافقین از این معنی آگه نیستند. و از آنجا که امیرالمومنین علیه‌السلام دارای منش و خویی بوده محبوب پروردگار، از عدم تواضع و فروتنی برای اهل ریاست و دنیاپرستان ... از اینرو عمر او را به عجب نسبت داده است، و گرنه آن حضرت علیه‌السلام به اتفاق دوست و دشمن پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله برترین انسانی بوده که متصف به این صفات است که خدای تعالی فرموده:

و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما [۷۲۲ ...].

و بندگان (خاص) خدای رحمن آنان هستند که بر روی زمین بتواضع و فروتنی راه روند، و هرگاه مردم جاهل به آنها خطاب و عتاب نمایند با سلامت نفس جواب دهند...

و در روایات آمده که: این آیه در شان او و اهل بیت کرامش نازل شده است.

و این که عمر گفته: و نه در خواستگاری دختر ابوجهل بر فاطمه علیها‌السلام ... تعریض و رد بر ابن عباس بود که به او گفته بود تو شخصیت و مقام رفیع او علی را می‌شناسی و می‌دانی که او هیچگاه حکم خدا را تغییر و تبدیل نداده و رسول خدا صلی الله علیه و آله را به خشم نیاورده است.

و البته مفهوم این گفتار ابن عباس به عمر این بود که تو اینها را مرتکب شده‌ای ... و به همین جهت عمر برآشفته و سخن او را قطع نموده و با افترای بر امیرالمومنین علیه‌السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله خواسته بود کلام او را نقض و رد نماید.

و دلیل بر بی‌پایگی آن مطلبی که عمر اظهار داشته، این که چگونه ممکن است که رسول خدا که خودش آورنده این قانون است: فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنی و ثلاث و رباع. [۷۲۳].

با انجام آن خشمگین گردد، حال آن که خدای تعالی درباره او فرموده: قل ان كان للرحمن ولد فانا اول العابدین؛ [۷۲۴] بگو اگر خدا را فرزندی بود پس من اولین پرستش‌کنندگان او بودم. و رسول خدا صلی الله علیه و آله اولین کسی بود که به احکام و فرامین الهی که خود مبین و مبلغ آنها بوده عمل می‌نموده است؛ چنانچه آن هنگام که ربا را باطل و لغو نمود فرمود: اولین ربایی را که بر می‌دارم ربای عموم عباس است. و آن هنگام که خونهای جاهلیت را برداشت فرمود: اولین خونی را که بر می‌دارم خون پسر عموم ربیع بن حارث بن عبدالمطلب است.

و نیز در تاریخ طبری آمده: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه خطبه خواند و در ضمن خطبه‌اش فرمود: خداوند ربا را لغو نموده، و ربای عباس بن عبدالمطلب برداشته شده است. و هر خونی که در جاهلیت ریخته شده برداشته شده، و اولین خونی را که بر می‌دارم خون پسر عموم ربیع بن حارث بن عبدالمطلب است (و ربیع قبل از اسلام در میان قبیله بنی لیث رفته زن شیرده

طلب می نمود پس بنوهذیل او را کشته بودند).

بعلاوه، غیرت و رشک بردن زن نسبت به شوهرش بخاطر ازدواج او با همسری دیگر از کفر اوست، چه رسد به رشک بردن نزدیکان او. اما اینکه ابن عباس او را در این مطلب تکذیب نکرده بلکه بنحوی دیگر او را پاسخ گفته، بر طریق مماشات و جدال به نحو احسن بوده، و به همین جهت عمر مجبور شده اقرار کند که از محاجه با او عاجز است.

اعمال رای

طبری در تاریخش از ابن عباس نقل کرده که می گوید: اولین موضوعی که سبب شد این که مردم بطور علنی درباره عثمان ایراد و انتقاد کنند این بود که او در سالهای اول خلافتش نمازش را در منی شکسته می خواند تا این که در سال ششم نمازش را تمام بجا آورد، بسیاری از صحابه رسول خدا به او اعتراض کردند و حضرت علی علیه السلام نیز به نزد او رفته و به او فرمود: بخدا سوگند نه مطلب تازه‌ای اتفاق افتاده و نه زمانی طولانی از حیات رسول خدا گذشته خودت هم بخاطر داری که پیامبر خدا نمازش را در منی شکسته می خواند و پس از او ابوبکر و عمر نیز به همین ترتیب، و خودت هم در سالهای گذشته مانند آنان عمل می نموده‌ای، حال چه شده که از آن برگشته‌ای؟

عثمان گفت: نظریه‌ای بود که بخاطرم رسید. [۷۲۵].

خطیب در تاریخ بغداد از معاذ بن معاذ نقل کرده که می گوید: به عمرو بن عبید گفتم: چگونه است این حدیثی که حسن نقل کرده که عثمان همسر عبدالرحمن را پس از انقضای عده‌اش از شوهرش ارث داده است. عمرو پاسخ داد: عثمان صاحب سنتی نبوده است.

مؤلف:

اگر عثمان صاحب سنتی نبوده، پس چگونه اهل سنت او را پیشوای سوم خود قرار داده اند. از این گذشته، آیا رای تراشی در برابر عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم به غیر ما انزل الله نیست؟!

نظر عثمان درباره اختیار طلاق

ابونعیم در حلیه از ابوالحلال عتکی نقل کرده که می گوید: به منظور انجام کاری نزد عثمان رفته بودم، و چون کارم تمام شد، عثمان به من گفت: آیا حاجتی داری؟

گفتم نه، جز یک سوال شرعی، و آن این که مردی از فامیل ما اختیار طلاق همسرش را به خود واگذار نموده است. عثمان پاسخ داد: در این صورت اختیار طلاق با زن خواهد بود.

مؤلف:

آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله نفرموده: الطلاق بید من اخذ بالساق.

عثمان و عفو از قاتل

عوانه در شوری و جوهری در سقیفه از شعبی نقل کرده‌اند که می گوید: مردم درباره جریان قتل هرمان، که عبیدالله پسر عمر او را کشته بود بسیار گفتگو می کردند پس عثمان به منبر رفت و گفت: ای مردم! از قضای الهی بود که عبیدالله هرمان را کشت، و او مسلمانی است که وارثی جز خدا و مسلمین ندارد و من پیشوای شما هستم و عبیدالله را عفو کردم، آیا شما نیز فرزند خلیفه دیروزیتان را نمی بخشید؟ همگی گفتند: بله، پس او را آزاد نمود.

هنگامی که این خبر به سمع مبارک امیر المومنین رسید لبخندی بر لبان گرفت و فرمود: سبحان الله! این نظری است که عثمان از نزد خودش ابراز نموده، آیا حق کسی را می‌بخشد که بر او هیچ گونه ولایتی ندارد، بخدا سوگند که این بسی شگفت آور است! [۷۲۶].

توسعه مسجد الحرام و تخریب منازل

واقعی آورده: در سال ۲۶ هجری عثمان مسجدالحرام را توسعه داد، و بدین منظور از بعضی، خانه‌هایشان را خرید، ولی عده‌ای هم حاضر به فروش نشدند، عثمان به آنان اعتنایی ننموده منازلشان را ویران نمود و قیمت آنها را از بیت المال پرداخت کرد، این گروه به عثمان اعتراض نموده بر او فریاد کشیدند، عثمان دستور داد آنان را زندانی کنند، و به آنان گفت: شما تنها از بردباری من سوء استفاده کرده‌اید، پیش از من عمر نیز این کار را با شما انجام داد ولی بر او فریاد نکشیدید. [۷۲۷].

و همین خبر را بلاذری نیز در فتوح البلدان نقل کرده و پس از آن آورده: ولید بن عبدالملک به عمر بن عبدالعزیز نوشت تا مسجدالنبی را از هر طرف به وسعت دویست ذراع برساند، و اضافه کرد که اگر کسی از فروش خانه‌اش امتناع ورزد بگو خانه‌اش را قیمت زده بهایش را به او پرداز و خانه‌اش را خراب کن، چرا که تو در این کار سلف صدوقی همچون عمر و عثمان داری.

یعقوبی در تاریخش آورده: در سال ۱۷ هجری عمر به مکه رفت و مسجد الحرام را توسعه داد و خانه‌های بعضی را خرید ولی بعضی هم حاضر به فروش نشدند، پس خانه‌های این دسته را نیز ویران نمود و بهای آنها را از بیت المال پرداخت نمود؛ از جمله خانه عباس نیز خراب گردید.

عباس به عمر گفت: آیا خانه مرا خراب می‌کنی؟

عمر گفت: بله. به منظور توسعه مسجد.

عباس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: همانا خداوند به داوود پیغمبر وحی نمود تا مسجدی در ایلیا بنا کند، داوود مسجد را ساخت، پس خداوند به او وحی فرستاد که من جز پاکیزه و حلال را نمی‌پذیرم و تو آن را در زمین غصبی ساخته‌ای، داوود دقت و بررسی کرد، دید که یک قطعه زمین را نخریده است، پس آن را خرید.

عمر چون این را شنید گفت: آیا کسی این خبر را از رسول خدا شنیده است؟

گروهی برخاسته بر آن گواهی دادند تا این که آورده عمر از مکه بازگشت. در حالی که عباس نیز با او بود، پس عمر بر او پیشی گرفت، و آنگاه ایستاد تا این که عباس به او ملحق گردید، در این موقع عمر به عباس گفت: من بر تو پیشی گرفتم ولی شایسته نیست کسی بر شما بنی هاشم تقدم جوید، قومی که در شما ضعف هست.

عباس به او پاسخ داد: خدایمان ما را دید که در نبوت نیرومندیم و از خلافت ضعیف! [۷۲۸].

عمر و صلح حدیبیه

ابن ابی‌الحدید آورده: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار داد صلح حدیبیه را با سهیل بن عمرو (از طرف قریش) نوشت، که از جمله مواد آن یکی این بود که اگر کسی از مسلمانان به نزد قریش رود او را بپذیرند و به مسلمانان باز نگردانند، ولی اگر کسی از قریش به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله برود هر چند مسلمان باشد او را به قریش برگردانند، عمر خشمگین شد و به ابوبکر گفت: این چه ننگ است ای ابوبکر! آیا مسلمانان به مشرکین باز گردانده شوند؟!

و آنگاه به نزد رسول خدا رفت و در مقابل آن حضرت نشست و گفت: آیا شما به حق فرستاده خدا نیستید؟

پیامبر صلی الله علیه و آله بله.

عمر: آیا ما در حقیقت مسلمان نیستیم؟

پیامبر: بله.

عمر: آیا آنان کافر نیستند؟

پیامبر: بله.

عمر: بنابراین چرا در آیینمان این گونه تن به خواری دهیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله: من فرستاده خدا هستم و آنچه که خدا به من دستور دهد انجام می‌دهم، و قطعاً مرا ضایع نخواهد نمود.

عمر غضبناک از نزد رسول خدا برخاست و گفت: اگر یارانی برای خود بیابم هرگز به چنین ذلتی تن در نخواهم داد. و سپس به نزد ابوبکر رفت و گفت: مگر پیغمبر به ما وعده نداده بود که به زودی داخل مکه خواهد شد، پس چطور شده وعده او؟

ابوبکر: آیا رسول خدا به تو گفته همین امسال وارد مکه خواهد شد؟

عمر: نه.

ابوبکر: پس در آینده نزدیکی داخل خواهیم شد. عمر: پس این صلحنامه‌ای که نوشته شده چیست و چگونه ما به این خواری گردن نهیم؟

ابوبکر: دست از یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله برندار. به خدا سوگند او فرستاده خداست، و خدایش او را درمانده نخواهد گذاشت، از اینرو در روز فتح مکه هنگامی که پیامبر خدا کلیدهای خانه کعبه را در دست گرفت: فرمود: عمر را نزد من بخوانید!

عمر آمد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: این همان چیزی است که به شما وعده داده بودم. [۷۲۹].

شهرستانی در ملل و نحل از نظام نقل کرده که می‌گوید: عمر در روز حدیبیه تردید نمود، و این شک در دین خداست و ناخشنودی نسبت به آنچه که رسول خدا صلی الله علیه و آله قضاوت و حکم نموده است. [۷۳۰].

و هنگامی که ابوعمر و شطوی معتزلی خواست شیخ مفید (ره) را از راه وقوع اجماع، بر اسلام آن دو محکوم گردانند و مفید این استدلالش را رد نمود، آنگاه مفید به وی گفت: من مقصود تو را دریافتم و مجال اثبات آن را به تو ندادم، حال تو را در محذوری قرار خواهم داد که تو می‌خواستی مرا در آن وارد سازی. آیا قبول داری که تمام امت اتفاق دارند بر این که هر کس که در دین خدا و نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله تردید کند به کفر خود اعتراف نموده است؟

ابوعمر و: بله. مفید: و خلافتی نیست در این که عمر گفته هیچگاه از روزی که مسلمان شدم در دین خدا شک نکردم جز روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با اهل مکه مصالحه نمود که به نزد آن حضرت رفته و گفتم: آیا تو فرستاده خدا نیستی؟ فرمود: بله.

گفتم: آیا ما مومن نیستیم؟

فرمود: بله.

گفتم: پس چرا این چنین تن به ذلت داده‌ای؟

رسول خدا: این ذلت نیست و خیر تو در آن است، و سپس به او گفتم: آیا به ما وعده نداده بودی که داخل مکه می‌شویم؟ فرمود: بله.

گفتم: پس چرا وارد نمی‌شویم؟

فرمود: آیا به تو وعده داده بودم که همین امسال داخل می‌شوی؟

عمر: نه. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پس به خواست خداوند به زودی داخل مکه خواهیم شد.

شیخ مفید (ره) گفت: بنا بر این او در دین خدا و نبوت رسولش تردید نموده است. و آنگاه موارد دیگری از شکوک او را با ذکر دلیل برای او شرح داد و سپس نتیجه مطلوب را گرفت: پس از آن گفت: بعضی از نواصب ادعا کرده‌اند که عمر پس از این اظهار تردیدش ایمان آورده و شک او مبدل به یقین گشته است ولیکن گفته: آنها ادعایی است بدون دلیل، ولاجرم در برابر آن اجماع فاقد ارزش.

شیخ مفید می‌گوید: ابوعمرو پاسخی نداشت جز این که گفت: من باور ندارم این که کسی تاکنون ادعای چنین اجماعی نموده باشد. مفید: ولی اکنون این مطلب بر تو ثابت گردید، چنانچه پاسخی از آن داری بگو! ولیکن او هیچ گونه جوابی نداشت.

عمر و شورا

و نیز ابن ابی‌الحدید آورده: آنگاه که عمر بر اثر ضربات ابولولو مجروح گردید و به مرگ خود یقین کرد، درباره جانشین پس از خود به مشورت پرداخت ... و آنگاه گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا وفات نمود در حالی که از این شش نفر از قریبش راضی و خشنود بود؛ علی، عثمان، طلحه، زبیر، سعد، عبدالرحمن بن عوف، و من تصمیم گرفته‌ام خلافت را در میان آنان به شورا بگذارم تا یک نفر را از بین خودشان برای تصدی خلافت انتخاب نمایند ... و سپس گفت: این شش نفر را نزد من بخوانید! آنان را خواندند. پس عمر وارد شده در حالی که او در بستر مرگ آفرین لحظات زندگی خود را می‌گذرانید. عمر به آنان نگاهی افکنده به ایشان گفت: آیا همگی شما چشم طمع به خلافت ندارید؟ آنها از این گفتار وی ناراحت شده سکوت اختیار کردند ... و پس از آن به آنها گفت: آیا من همگی شما را از وضع اخلاق و روحیاتان آگاه نسازم؟

گفتند: بگو! که اگر بگوئیم نه، اعتنا نخواهی کرد. پس به زبیر رو کرده و گفت: اما تو ای زبیر! مردی زیرک، بد خلق، و بخیل هستی، در حال خشنودی، مومن، و در موقع غضب، کافر، یک روز انسان و روز دیگر شیطانی، اگر خلافت را به تو واگذار کنم مسلمانان در بطحا برای یک صاع جو سر و مغز یکدیگر را خرد می‌کنند، و اگر تو خلیفه مسلمین باشی آن روز که خوی شیطانی بر تو غالب آید چه کسی پیشوای این مردم خواهد بود؟! و تا چنین خصلتهایی در تو هست خداوند سرنوشت این امت را به دست تو نخواهد سپرد.

و آنگاه به طلحه رو کرد و در حالی که هنوز از روز وفات ابوبکر کینه او را در دل داشت، بدان جهت که طلحه به ابوبکر گفته بود: تو زنده‌ای و عمر این گونه با ما مخالفت می‌کند، چه رسد به روزی که تو نباشی و او زمامدار امور مسلمین شده باشد و به او گفت: آیا درباره تو هم بگویم و یا سکوت کنم؟ طلحه گفت: بگو که سخن خیر نمی‌گویی.

عمر: من تو را از روز جنگ احد می‌شناسم که بر اثر مختصر جراحی که به انگشت تو رسیده بود آن همه بیتابی نمودی. و نیز رسول خدا از دنیا رحلت نمود در حالی که نسبت به تو خشمگین بود به خاطر سخنی که در موقع نزول آیه حجاب گفته بودی. جاحظ گفته: سخن طلحه در موقع نزول آیه حجاب این بود که در حضور افرادی که بعد گفتار او را به پیغمبر رساندند گفته بود: حجاب امروز همسران رسول خدا چه سودی برای او خواهد داشت آنگاه که از دنیا برود و ما با همسرانش ازدواج نماییم؟!

جاحظ پس از نقل خبر اضافه کرده: اگر در اینجا کسی به عمر بگوید: تو خودت الحال گفتی رسول خدا از دنیا وفات نمود در حالی که از این شش نفر راضی بود، و اینک به طلحه می‌گویی رسول خدا وفات کرد در حالی که نسبت به تو غضبناک بود به خاطر آن گفتارت در موقع نزول آیه حجاب پاسخی از این تناقض گوئیش نخواهد داشت. ولیکن کیست که بتواند در برابر عمر کمتر از این سخن را بگوید، چه رسد به این اعتراض! [۷۳۱].

مؤلف:

با توجه به این تناقضی که در گفتار عمر وجود دارد ناچار می‌بایست یکی از آن دو خلاف واقع باشد، و از جایی که معمولاً سخن دروغ به فراموشی سپرده می‌شود ناگزیر کلام اول او که گفته: پیغمبر از این شش نفر راضی بوده دروغ بوده و عمر آن را فراموش کرده است، و اگر گفتار نخستین وی راست بود سخن دوم را که ضد آن است نمی‌گفت.

بنابراین، گفتار اولش افترا بی بوده که به پای پیغمبر صلی الله علیه و آله بسته است آن هم به منظور زمینه سازی برای تضعیف خلافت امیرالمومنین علیه السلام و تقویت خلافت عثمان. و اما سخن عمر به طلحه: من از روز جنگ احد تو را می‌شناسم... داستانش این بوده چنانچه بلاذری در انسایش [۷۳۲] آورده که در جنگ احد مالک بن زهیر چشمی تیری به جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله افکند پس طلحه دست خود را در برابر آن سپر نمود، و تیر به انگشت کوچک او اصابت کرد و آن را فلج نمود. و او در موقع اصابت تیر گفت: حس، پس رسول خدا فرمود: اگر او به جای این کلمه بسم الله گفته بود داخل بهشت می‌شد. و اما راجع به این مطلب که در خبر آمده: عمر از روز وفات ابوبکر نسبت به طلحه خشمگین بود. طبری در تاریخش [۷۳۳] از اسما بنت عمیس نقل کرده که می‌گوید: طلحه بر ابوبکر وارد شد به او گفت: عمر را به عنوان جانشین پس از خود معرفی نموده‌ای حال آن که اکنون که با او هستی می‌بینی چگونه با مردم بد رفتاری می‌کنی، چه رسد به آن موقع که تو نباشی و او خلیفه مسلمین شده باشد، و خدا از سرنوشت این ملت از تو سوال خواهد نمود.

و اما راجع به سخن طلحه درباره همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله که عمر به آن اشاره کرده، هنگامی که ابوسلمه و خنیس بن حذافه از دنیا رفتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله با همسرانشان ام سلمه و حفصه ازدواج نمود، طلحه و عثمان گفتند: آیا محمد پس از مرگ ما با همسرانمان ازدواج کند ولی ما نتوانیم... به خدا سوگند آنگاه که او از دنیا رود بر زنان او قرعه خواهیم زد، و طلحه نظرش به عایشه بود و عثمان به ام سلمه. پس آیه شریفه نازل شد.

و ما کان لکم ان توذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدان ذلکم کان عندالله عظیما. [۷۳۴].

و نباید هرگز رسول خدا را در حیات بیازارید و نه پس از وفات هیچ گاه زنانش را به نکاح خود درآورید که این کار نزد خدا گناهی بسیار بزرگ است.

و نیز این آیه: ان تبدوا شیئا او تخفوه فان الله کان بکل شیء علیما؛ [۷۳۵] هر چیزی را اگر آشکار یا پنهان کنید خداوند بر آن و بر همه امور جهان کاملاً آگاه است.

و همچنین این آیه: ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره واعد لهم عذابا مهینا. [۷۳۶].

آنان که خدا و رسول را به عصیان آزار و اذیت می‌کنند خدا آنها را در دنیا و آخرت لعنت کرده، بر آنان عذابی خوار کننده مهیا ساخته است.

ولی عمر این مطلب را درباره عثمان نگفت؛ زیرا که به او علاقه‌مند بود، چون عثمان بر عکس طلحه با خلافت او موافق بود و زمانی که ابوبکر درباره جانشین نمودن عمر پس از خود با عثمان مشورت کرد عثمان از عمر تعریف و تمجید بسیار نمود، و نیز موقعی که ابوبکر خواست عهدنامه (مربوط به تعیین جانشین پس از خود را) بنویسد و در آن حال بیهوش گردید، عثمان از پیش خودش آن را به نام عمر ثبت کرد. چنانچه طبری در تاریخش [۷۳۷] آورده: ابوبکر به عثمان گفت: نظرت درباره عمر چیست؟ عثمان گفت: خدایا تو می‌دانی آنچه که من درباره عمر می‌دانم این است که نهان او از آشکارش بهتر، و در میان ما هیچکس به خوبی او نیست!

و نیز آورده: [۷۳۸] ابوبکر در بیماری وفات خود عثمان را طلبید و به او گفت: بنویس: این عهدی است که ابوبکر بن ابوقحانه برای مسلمین می‌نویسد: اما بعد و در این موقع بیهوش گردید، پس عثمان به انشای خود چنین ادامه داد اما بعد: همانا من عمر بن الخطاب را به عنوان جانشین پس از خودم برای شما تعیین نمودم... و سپس ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت: نوشته‌ات را برایم

بخوان، عثمان نوشتارش را برای او قرائت کرد، پس ابوبکر تکبیر گفت و بر آن صحنه گذاشت، و به او گفت: گمانم می‌ترسیدی که من در حال بیهوشی بمیرم و در بین مردم اختلاف پدید آید؟!

عثمان: آری، و همینها سبب گردید که عمر نیز به عنوان تشکر و قدردانی از او، خلافت پس از خودش را برای وی تدبیر کند. گذشته از اینها، در صورتی که طلحه متکبر و مغضوب رسول خدا بوده، و زبیر نیز بخیل و کافر الغضب و شیطان صفت که عمر در اول خبر گفته و سعد بن ابی وقاص نیز صاحب تیر و کمان و احشام، و عبدالرحمن بن عوف ضعیف و نالایق علاوه بر این که او و سعد از قبیله زهره بوده، و زهره کجا و زمامداری کجا؟! و عثمان را نیز قریش به خلافت رسانده ولی او بنی امیه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار نموده و بیت المال را به آنان اختصاص داده تا جایی که گروهی از عرب بر او شوریده و او را در بسترش خواهند کشت. چنانچه این مطالب را عمر در آخر آن خبر گفته پس چگونه عمر خلافت را در میان این گروه شورا قرار داده با این که خودش به عدم صلاحیت آنان برای خلافت اعتراف نموده است، بویژه عثمان، با این که عمر خلافت را به وسیله تشکیل آن شورا، تنها برای عثمان تدبیر کرده بود و می‌دانست که سرانجام نقشه او پیاده شده و عثمان به خلافت خواهد رسید.

چنانچه در ادامه همین خبر آمده: عمر به عثمان گفت: گویا می‌بینم قریش خلافت را همچون قلاده‌ای در گردنت در آورده به علت علاقه‌ای که به تو دارد و تو بنی امیه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار خواهی نمود... به خدا سوگند این پیش بینی که درباره تو گفتم واقع خواهد شد، و آن موقع است که مردم به انتقام تو را خواهند کشت. و سپس موهای پیشانی عثمان را به دست گرفت و به او گفت: آنگاه که این حوادث اتفاق افتاد این گفتار مرا بیاد آور؛ زیرا اینها که به تو گفتم بطور حتم واقع خواهد شد. مؤلف:

و شاید پاسخ آنان از همه این اشکالات این است که این خبر دال بر فراست و صحت حدس عمر می‌باشد چنانچه ابن ابی الحدید گفته که: خبر مذکور را عده‌ای بجز جاحظ در باب فراست عمر ذکر کرده اند. همانگونه که جاحظ نیز از تناقض گویی عمر درباره طلحه چنین عذر آورده: که عمر دارای چنان مهابتی بوده که کسی را یاری توجه دادن او به لغزشهایش نبوده است. و نیز در ضمن خبر گذشته آمده: عمر به علی علیه السلام رو کرد و گفت: به خدا سوگند تو شایسته خلافتی جز این که در تو حالت مزاح و دعابه هست، به خدا سوگند اگر تو خلیفه گردی مردم را در راه راست و طریق روشن رهنمون خواهی شد. مؤلف:

به عمر باید گفت: با این که تو خصلتی را که موجب خدا و رسول او بوده، و خود امیرالمومنین علیه السلام آن را از صفات مومنین شمرده می‌فرماید: المومن بشره فی وجهه فلی قلبه؛ مومن همواره چهره‌اش خندان، و اندوه او در قلبش پنهان می‌باشد دعابه نامیده‌ای و بخاطر همین گفتار تو منافقین نیز جرات کرده همین سخن را با اضافه‌ای به آن حضرت بگویند، مانند عمرو بن عاص، و هنگامی که امیرالمومنین شنید که عمرو بن عاص چنین مطلبی درباره او گفته فرمود: شکفتا! ابن نابغه عمرو بن عاص درباره من به شامیان می‌گوید که در او دعا به است و او مردی بازیگر است، حقا که به دروغ سخن گفته و به گناه نطق کرده است.

اگر ما این افترای تو را نسبت به امیرالمومنین علیه السلام بپذیریم، روشن است که آن خوش خلقی به مراتب از خشونت که تو داشته‌ای بهتر بوده است؛ زیرا طبع مردم نسبت به انسان خوشخو متمایل تر و راغب تر است تا انسان خشن و ترشرو، و به همین سبب بوده که مردم از حضور در صف اول نماز جماعت او ترس داشتند و همین هم به قیمت جاننش تمام شد.

چنانچه عمر بن میمون می‌گوید: روزی که عمر کشته شد من در نماز جماعت او حضور داشتم، و هیبتش مانع گردید از این که در صف اول شرکت نمایم؛ زیرا عمر عادت داشت که قبل از شروع نماز شخصا صف اول را منظم می‌نمود و اگر کسی جلو یا عقب ایستاده بود او را با تازیانه می‌نواخت پس به نماز صبح مشغول گردید و معمولا آن را در موقع تاریکی هوا به جای می‌آورد، در این هنگام ابولولو، غلام مغیره با سه ضربه خنجر او را مجروح نموده از پای در آورد. [۷۳۹].

و در هر حال اگر چنانچه امیرالمومنین علیه‌السلام تنها کسی بوده که در صورت تصدی خلافت مردم را به سوی خدا و راه خدا و طریق روشن هدایت می‌نموده بنا به گفته عمر، و روشن است که تنها هدف خداوند از فرستادن رسولان و کتابهای آسمانی هم جز این، چیز دیگر نیست، پس بر عمر واجب بوده که حالت دعا به او را تحمل نموده و بالخصوص او را به عنوان خلیفه مسلمین معرفی کند، نه این که آن حضرت را در صورت ظاهر همانند یک نفر از افراد شورا قرار داده و در واقع هم با حکم نمودن عبدالرحمن بن عوف داماد عثمان که تنها نظرش به عثمان بود او را خارج نماید.

و به همین جهت آن امام بزرگوار علیه‌السلام در خطبه شقشقیه می‌فرماید: زعم انی احدهم؛ گمان می‌کرد عمر که من یکی از آنان هستم یعنی به دروغ. و آیا عمر گفتار خدا را نشنیده بود که: افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون. [۷۴۰].

آیا کسی که خلق را به حق رهبری می‌کند سزاوارترست پیروی شود یا کسی که راه نمی‌یابد مگر این که خود هدایت شود، شما را چه می‌شود چگونه حکم می‌کنید؟.

عمر رسول خدا را به عقب کشانید

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه آورده: هنگامی که عبدالله بن ابی (سرکرده منافقین) از دنیا رفت فرزند و بستگان او به نزد رسول خدا رفته و از آن حضرت خواستند تا بر جنازه عبدالله نماز بخواند. رسول خدا درخواست آنان را پذیرفت و مهیای نماز گردید، در این موقع عمر پیش رفت و آن حضرت را به عقب کشانید و گفت: مگر خداوند تو را از نماز خواندن بر منافقین نهی نکرده است؟ رسول خدا به او فرمود: خداوند مرا در این باره مخیر ساخته و من خواندن را اختیار نمودم و به من گفته: استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مره فلن یغفرالله لهم. [۷۴۱].

ای پیغمبر! تو برای آنان می‌خواهی طلب مغفرت بکن یا نکن، اگر هفتاد مرتبه هم بر آنها از خدا آمرزش طلبی خدا هرگز آنان را نخواهد بخشید. و اگر می‌دانستم که خداوند با بیش از هفتاد بار استغفار او را می‌آمرزد بر آن اضافه می‌کردم. پس مردم از جرات و جسارت عمر نسبت به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌تعجب نمودند، و آیه شریفه نازل شد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره؛ [۷۴۲] دیگر هرگز به نماز میت آن منافقان حاضر نشده و بر جنازه آنها به دعا نایست. و پس از آن دیگر رسول خدا نماز خواندن بر منافقین را ترک کرد. [۷۴۳]. مؤلف:

این که در خبر آمده: مردم از جرات و جسارت عمر در شگفت شدند باید گفت که: ابراز چنین جراتی از عمر نسبت به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌منحصر به این مورد نبوده بلکه در موارد دیگری نیز تکرار شده است، مانند جلوگیری او از وصیت کردن رسول خدا و نسبت هذیان گویی به آن بزرگوار، و گذشت که در جریان صلح حدیبیه نیز نسبت به تصمیم و عمل رسول خدا اعتراض نمود.

و عجب این که در آخر همین خبر آمده که پس از وقوع آن ماجرا آیه شریفه قرآن در تایید و تصدیق عمل عمر نازل گردید، و پس از آن دیگر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌بر منافقی نماز نخواند، و با جعل این مطلب خواسته‌اند خلاف او عمر را اصلاح کنند، ولیکن درست گفته آن که گفته: ان الکذوب لا حافظه له؛ دروغگو حافظه ندارد.

و در این خبر نیز جعل کننده یادش رفته که در اول خبر آمده: موقعی که عمر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌را به عقب کشید، به او گفت: آیا خداوند تو را از نماز خواندن بر منافقین نهی نکرده است؟ و این گفتار صریحی است در این که نزول آیه: و لا تصل... قبل از این جریان بوده، و عمر تصور می‌کرده که عمل رسول خدا بر خلاف این آیه است. و رسول خدا هم برای او روشن نموده

که نهی در آیه تزیه‌ی است نه تحریمی؛ ولیکن سهل است، در جایی که امام نفهمد، ماموم به طریق اولی نخواهد فهمید.

موارد مشابه

و البته این گونه مطالب بی اساس که برای آنان جعل کرده‌اند کم نیستند از جمله ابن‌ابی‌الحدید آورده: هنگامی که گروهی از مشرکین در جنگ بدر کشته و جمعی نیز بالغ بر هفتاد نفر به اسارت لشکر اسلام درآمدند، رسول خدا درباره اسرای مشرکین با ابوبکر و عمر مشورت کرد. ابوبکر گفت: اینها همه عموزادگان و فامیل و برادران ما هستند، به نظر من از آنان فدا بگیریید تا بنیه مالی ما در برابر مشرکین قوی گشته، و بسا خداوند در آینده آنان را هدایت نموده برای ما دست و بازویی باشند. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر فرمود: نظر تو چیست؟ عمر گفت: اعتقاد من این است که از میان اسرا فلان شخص را یکی از بستگان عمر به من بدهید تا گردنش را بزنم، و نیز عقیل را به علی، و برادر حمزه را به حمزه بدهید تا گردنهایشان را بزنند، تا خداوند بداند که در دلهای ما هیچ گونه میل و علاقه‌ای نسبت به مشرکین وجود ندارد. و گفت: آنان را بکشید که اینها سران و رهبران مشرکینند. ولی رسول خدا به سخن عمر گوش نکرد و به گفته ابوبکر میل نمود و از آنان فدا گرفته و سپس آزادشان کرد. اما در آینده گرفتار این کار خود گردید.

عمر می‌گوید: و آنگاه من به نزد رسول خدا آمدم و دیدم که او با ابوبکر نشسته و هر دو می‌گریند، از آنان سبب پرسیدم، و گفتم: به من هم بگویید اگر گریه‌ام گرفت بگریم و گرنه تباکی کنم. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: گریه من بخاطر فدا گرفتن از اسرای مشرکین است، و عذاب شما از آن درخت اشاره به درختی در آن نزدیکی هم به من نزدیک‌تر شده است.

پسر عمر نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: نزدیک بود در اثر مخالفت با عمر شری دامنگیر ما بشود! مؤلف:

بنابراین، حق این بود که خداوند عمر را پیغمبر می‌نمود نه آن حضرت را؛ زیرا این عمر بوده که در رایش صائب بوده نه رسول خدا صلی الله علیه و آله!

و از جمله شواهد بر کذب آن خبر این که در آن آمده که: عمر به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: آنان را بکش که سران و رهبران مشرکینند. پس آیا فامیل عمر که قطعا وجود خارجی نداشته، چرا که نامی از او در تاریخ برده نشده و نه در ضمن اسرای بدر او را شمرده‌اند از روسای مشرکین بوده و یا عباس و عقیل از سران مشرکین بوده‌اند که قریش بطور اجبار آنان را به جنگ آورده بودند؟ چنانچه در تاریخ طبری آمده که رسول خدادار روز بدر به یاران خود فرمود: من کسانی از بنی هاشم و غیر آنان را می‌شناسم که بطور اکراه به جنگ آورده شده‌اند و خود انگیزه‌ای در جنگیدن با ما نداشته‌اند، از این رو هیچ کس از بنی هاشم را نکشید. و رهبران مشرکین در جنگ بدر ابوجهل و عتب و شیبه و گروهی دیگر بوده‌اند که در جنگ کشته شده‌اند، و حتی ابوسفیان نیز در جنگ بدر از رهبران نبوده و بعد در جنگ احد و احزاب از سران و روسای آنان گشته که در اشعار آنان آمده که اگر در جنگ بدر سران مشرکین کشته نمی‌شدند ابوسفیان رئیس نمی‌گردید...

و از جمله آورده‌اند که: آنگاه که ابوبکر و عمر درباره اسرای بدر با هم اختلاف کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: مثل ابوبکر در میان فرشتگان مانند میکائیل است که پیام آور خشنودی و عفو خداوند است. و در میان انبیای الهی مانند ابراهیم است که گفت: فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم [۷۴۴] و مانند عیسی است که گفت: ان تعدبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم [۷۴۵].

و مثل عمر در میان پیامبران مانند نوح است که گفت: ... رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا [۷۴۶] و مانند موسی که گفت: ربنا اطمس علی اموالهم [۷۴۷].

و این خبر از جمله اخباری است که به دستور معاویه در برابر اخباری که در فضائل امیرالمومنین علیه‌السلام آمده جعل شده است، و دلیل بر مجعول بودن آن به جز آنچه که ابن‌ابی‌الحدید آورده از این‌که: گفتار عیسی در سوره مائده است که در آخر عمر رسول خدا نازل شده بنا بر این، چگونه پیغمبر آن را در جنگ بدر که در سال دوم از هجرت اتفاق افتاده فرموده است، این‌که: میکائیل پیام آور رضا و خشنودی خداوند است در یک مورد و جبرئیل آورنده عذاب در موردی دیگر، نه هر دو در یک مورد، بنا بر این، تشبیه از اساس غلط بوده و مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله از بیان آن منزّه است.

مدارایی عمر با زبیر

ابن‌ابی‌الحدید آورده: زید بن اسلم از پدرش نقل کرده که می‌گوید: روزی عمر برای انجام کار خصوصی، خانه را خلوت نموده به من گفت: بر در خانه بایستم ... در این هنگام زبیر از دور نمایان شد و من از او خوشم نیامد، زبیر می‌خواست داخل خانه شود، پس به او گفتم: عمر مشغول بعضی از کارهای شخصی است و به کسی اجازه ورود و ملاقات نداده است، ولی زبیر بی‌اعتنایی به من ننموده خواست وارد شود، در این هنگام من دستم را جلو سینه‌اش قرار دادم، ناگهان زبیر بر بینی ام کوفت بطوری که خون از آن جاری شد. و آنگاه برگشت، من نزد عمر رفتم، عمر چون مرا دید و نگاهش به شکستگی بینی‌ام افتاد با تعجب پرسید؛ چه کسی بینی تو را شکسته است؟ گفتم: زبیر.

عمر زبیر را نزد خود طلبید، وقتی که زبیر خواست بر عمر وارد شود من هم به همراه او رفتم تا بینم عمر به او چه می‌گوید. دیدم عمر به زبیر گفت: چرا چنین کردی آیا بخاطر دیدار با من مردم را خون آلود می‌کنی؟ زبیر در پاسخ عمر چند بار این گفتار وی را با لحن مسخره آمیزی تکرار نمود ادای او را در آورد و به عمر اعتراض کرد و گفت: آیا برای ما، دربان می‌گذاری، به خدا سوگند نه رسول خدا و نه ابوبکر پیش از تو نسبت به من چنین نکرده‌اند. پس عمر مانند عذرخواهنده به او گفت: من در آن موقع کار خصوصی داشتم. اسلم می‌گوید: وقتی که دیدم عمر از او عذرخواهی می‌کند مایوس شدم از این‌که حقم را از او بگیرد، و زبیر هم از نزد او خارج شد، در این موقع عمر به من رو کرد و به منظور دلداری به من گفت: این شخص زبیر بود و تو سوابق آثار او را می‌دانی پس من هم گفتم حق من حق شماست، هر چه کنید من قبول دارم. [۷۴۸].

مؤلف:

چه شد آن عدالت عمر که خواست از جمله بن‌ایهم که قبلاً از پادشاهان روم بود بخاطر یک سیلی که در مطاف به مردی زده بود قصاص بگیرد، که به ارتداد او منجر گردیده به روم رفت و چه شد آن شدت تعصبش در اجرای احکام الهی که پسر خودش را بخاطر یک گناه دو بار حد زد که منجر به مرگ او گردید، و در اینجا این‌گونه مداهنه و سازشکاری او با زبیر چه معنی دارد؟!

حمایت عمر از مغیره

ابوالفرج در اغانی از ابوزید عمر بن شبه نقل کرده که می‌گوید: عمر در صورت ظاهر به منظور تحقیق و بررسی ماجرای زنا مغیره بن شعبه تشکیل جلسه داد، مغیره و شهود بر زنا وی را به نزد خود فراخواند، در این جلسه سه نفر از شهود به نامهای ابوبکره، نافع، شبل بن معبد بطور صریح و کامل بر زنا مغیره گواهی دادند ... در این موقع زیاد برای ادای شهادت از دور نمایان گردید عمر چون نگاهش به او افتاد، گفت: کسی را می‌بینم که هرگز خداوند مسلمان مهاجری را بر زبان او خوار نخواهد کرد، پس زیاد به اشاره عمر به گونه‌ای گواهی داد که عمر آن را ناقص دانست، در این هنگام عمر تکبیر گفت و به مغیره گفت: برخیز! و بر آن سه شاهد حد افترا جاری کن. [۷۴۹].

مؤلف:

از جمله آداب و سنن شرع در باب قضا این است که قاضی باید کسی را که به زنا یا لواط خود اقرار نموده پیش از تمام شدن چهار بار اقرارش او را به رجوع از اقرارش تلقین و تشویق کند چنانچه در فصل چهارم از بخش نخست گذشت، که امیرالمومنین علیه‌السلام این گونه عمل کرد، ولی در باره شاهد، چنین چیزی وجود ندارد که قاضی او را از ادای شهادتش منع کند. آن چنان که عمر درباره زیاد عمل کرده است با این که در حقیقت گواهی زیاد نیز مانند سایر شهود کامل و تمام بود، و تنها او بخاطر جانبداری از عمر از تصریح به لفظ خاص امتناع ورزیده بود.

مطلب دیگر، این که از کجا که مغیره از مهاجرین بوده چنانچه در گفتار عمر آمده با این که بلاشک او از منافقین بوده است، و بر نفاق او خلیفه سوم آنان (عثمان) گواهی داده، هنگامی که به او اعتراض کردند که چرا ولید بن عقبه را که در حال مستی نماز صبح را چهار رکعت برای مردم خوانده، و همچنین ابی‌ابن‌سرح را که آیه قرآن بر کفر او نازل شده و رسول خدا صلی الله علیه و آله خودش را مباح نموده بود، عاملان و کارگزاران خود قرار داده، عثمان در پاسخ اعتراض کنندگان به کار عمر استناد کرد که او نیز مغیره بن شعبه را که در فسق و فجور دست کمی از آنها نداشته عامل خود گردانده است.

و نیز عبدالرحمن بن عوف از جمله عشره مبشره، و یکی از شش نفر شورای عمر، و حکم او در شورا، بر نفاق مغیره گواهی داده است. آن هنگام که عبدالرحمن با عثمان بیعت نمود و او را به عنوان خلیفه برگزید مغیره به منظور خوشایند عثمان به عثمان گفت: بخدا سوگند اگر با دیگری بیعت کرده بودند، ما هرگز با او دست بیعت نمی‌دادیم. در این موقع عبدالرحمن به مغیره گفت: بخدا سوگند دروغ می‌گویی، اگر با دیگری هم بیعت کرده بودند تو نیز با او بیعت می‌نمودی و همین سخن را هم بخاطر مصالح و منافع دنیوی خود به او می‌گفتی، و تو آنگونه نیستی که در ظاهر خودت را می‌نمایانی.

و مغیره همان کسی است که معاویه را به استخلاف فرزند پلیدش یزید که زمامداری او نابودی امت اسلام را در برداشت ترغیب و تشویق نمود، آن هنگام که معاویه خواست مغیره را به علت پیریش از کار برکنار کند. و او کسی است که معاویه را برخلاف مقررات شرع و ادار به استلحاق زیاد نمود او را فرزند ابوسفیان و برادر خود دانست [۷۵۰] زیرا از زنا پدر معاویه (ابوسفیان) با مادر زیاد متولد شده بود، به انگیزه سپاسگزاری از بر طرف نمودن حکم رجم که زیاد درباره او انجام داده بود. و جنایات و تبهکاریهای مغیره از اشعث بن قیس که ابوبکر به هنگام مرگ آرزو می‌کرد: ای کاش! موقعی که او را اسیر به نزد او آورده بودند، وی را کشته بود و زنده‌اش نمی‌گذاشت فزون‌تر بوده؛ زیرا مغیره در تمام فتنه‌گریها و ستمکاریهای زمان خود به نحوی دست داشته و به آنها کمک نموده است.

بنابراین، چگونه عمر او را از مهاجرین دانسته، آن هم از مهاجرین اولیه؛ زیرا قبلاً گذشت که عمر به ابن عباس گفته بود که: مهاجرین اولیه نگذاشتند خلافت به یار شما (امیرالمومنین) برسد و مغیره از پرنقش‌ترین آنان در این باره بوده؛ زیرا او نخستین کسی بوده که آنان را به این فکر انداخته است.

چنانچه ابن‌ابی‌الحدید از سقیفه جوهری از ابوزید نقل کرده که می‌گوید: مغیره از کنار ابوبکر و عمر می‌گذشت در حالی که آنان بر در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودند و آن وجود مبارک تازه از دنیا رحلت نموده بود، مغیره به آنان گفت: اینجا چه کار می‌کنید؟

گفتند: منتظر این مرد (امیرالمومنین) هستیم تا از خانه بیرون آمده با او بیعت کنیم.

مغیره به آنان گفت: خلافت را در میان قریش گسترش دهید تا توسعه یابد. پس آنان برخاسته و به سقیفه بنی ساعده رفتند. و همواره آنان به منظور استحکام پایه‌های خلافتشان به فکر و تدبیر او مغیره نیازمند بوده و برایشان رایزنی می‌نمود، از جمله موقعی که مقداد و سلمان و ابوذر و عمار و حذیفه و جمعی دیگر از شیعیان امیرالمومنین علیه‌السلام تصمیم گرفتند که خلافت ابوبکر را

نقض کنند، ابوبکر و عمر کسی را به نزد مغیره فرستاد و از او تعیین تکلیف و چاره جویی نمودند، مغیره به آنان گفت: صلاح در این است که عباس را ببینید و برای او و پسرانش بهره و نصیبی در خلافت قرار دهید تا از ناحیه علی آسوده خاطر باشید. [۷۵۱] و چگونه عمر حکم رجم را از مغیره برطرف نسازد با این که او اولین کسی بوده که عمر را به عنوان امیرالمومنین خوانده، در حالی که ابوبکر جرات نمی کرد خود را به این لقب ملقب گرداند.

و بهترین دلیل بر این که عمر حد ثابت و مسلمی را از مغیره برداشته این که خود عمر بعدها به آن اقرار نموده، و همچنین امیرالمومنین و فرزندش امام حسن علیهما السلام دو امام معصومی که قرآن بر پاکی آنان گواهی داده، این مطلب را درباره مغیره فرموده‌اند.

امام اعتراف خود عمر؛ ابوالفرج در اغانی آورده: که عمر پس از ماجرای زنای مغیره سالی به حج رفته بود، اتفاقاً در موسم حج زنی را که مغیره با او زنا کرده بود دید، و مغیره نیز آن روز در آنجا حضور داشت، در این موقع عمر به مغیره گفت: وای بر تو! نسبت به من تجاهل می کنی؟ بخدا سوگند گمان ندارم که ابوبکر در باره تو افترا بسته باشد، و من هیچ گاه تو را نمی بینم مگر این که می ترسم از آسمان بر من سنگ بیارد. [۷۵۲] و چنانچه عمر حد ثابتی را درباره مغیره تعطیل نکرده بود هرگز چنین ترسی را نداشت که از آسمان بر او سنگ بیارد.

و اما فرمایش امیرالمومنین علی علیه السلام را در این زمینه نیز اغانی آورده: که علی علیه السلام می فرمود: اگر بر مغیره دست یابم او را سنگسار خواهم کرد. [۷۵۳].

و نقل شده که ابوبکر پس از آن که حد افتراء بر او جاری شده بود، می گفت: گواهی می دهم که مغیره چنین و چنان کرده است، پس عمر تصمیم گرفت که دوباره به او حد زند، امیرالمومنین به عمر فرمود: اگر ابوبکر را تازیانه بزنی من هم یار تو (مغیره) را سنگسار خواهم نمود، و بدین وسیله او را از تصمیمش منصرف کرد.

و اما فرمایش حضرت امام حسن علیه السلام در این باره ابن ابی الحدید آورده: که امام حسن در مجلس معاویه به مغیره فرمود: حقا که حد خدا درباره تو قطعی و ثابت بوده و عمر حقی را از تو برطرف نموده که خداوند از او سوال و بازخواست خواهد نمود. [۷۵۴].

و گناه دیگر عمر در این قضیه این که ابوبکر را از سایر شهود شدیدتر تازیانه زده است، با این که در حد قذف دستور به تشدید نیامده است. چنانچه در اغانی آمده پس از آن که عمر ابوبکر را تازیانه زد، او بسیار ضعیف و ناتوان شده بود که مادرش گفت: گوسفندی را ذبح نموده و پوست آن را بر کمر خود ببندد.

راوی خیر، ابراهیم از پدرش نقل کرده که می گفت: این بیماری و نقاهت ابوبکر علتی نداشت جز ضربات شدیدی که به او رسیده بود. [۷۵۵].

و نیز آورده: که عمر پس از آن ماجرا ابوبکر را توبه داد، ابوبکر به عمر گفت: مرا توبه می دهی تا در آینده گواهی را بپذیری؟ عمر: آری.

ابوبکر، ولی من تا زنده هستم بین هیچ دو نفری گواهی نخواهم داد. و از آن پس هر گاه او را برای ادای شهادتی می خواندند می گفت: از دیگری بخواهید، چرا که زیاد شهادت مرا فاسد و تباه نموده است. [۷۵۶].

و اینها همه دال بر این است که ابوبکر در شهادتش صادق بوده و زیاد با القاء و تلقین عمر، قضیه را لوث کرده است، و گرنه ابوبکر با این که مرد بظاهر آراسته‌ای بوده بر آن گفتار خود ثابت نمی ماند زیرا خدای تعالی فرموده: فاذلم یا تو بالشهداء فالثک عندالله هم الکاذبون؛ [۷۵۷] پس اگر شاهد نیاورند، آنان نزد خدا مردمی دروغگویند.

حال آن که ابوبکر بنا به نقل ابوالفرج در اغانی تا آخر بر آن گفتار خود ثابت و پا برجا بوده است.

مؤلف:

چگونه عمر گاهی زن آبستنی را با تهدید وادار به اقرار به زنا نموده و به سنگساریش فرمان می‌دهد چنانچه در بخش اول گذشت و گاهی هم شاهدی را از ادای شهادتش درباره مرد منافقی که در زمان جاهلیت و پس از اسلام معروف به فحشا بوده جلوگیری می‌کند!؟

چنانچه مدائنی روایت نموده که مغیره زناکارترین مردم در جاهلیت بوده، و پس از اسلامش نیز آن را داشته تا این که در ایام ولایتش بر بصره آشکارا و بر ملا گردیده است. [۷۵۸].

ابوالفرج در اغانی آورده: روزی مغیره زمانی که فرماندار کوفه بود در بیرون کوفه و نجف گردش می‌کرد، پس به مردی ناشناس رسید که هیچ کدام دیگری را نمی‌شناخت ... مغیره به مرد ناشناس گفت: درباره امیر خود مغیره چه می‌گویی؟ گفت: اعوی زناکار است. در این هنگام هیثم بن اسود به آن مرد گفت: خدا دهانت را بشکند این شخص، امیر کوفه، مغیره است. مرد پاسخ داد: این که گفتم سخنی بود که مردم درباره او می‌گفتند! [۷۵۹].

و نیز ابن ابی‌الحدید نقل کرده که حسن بن علی علیه‌السلام در مجلس معاویه به مغیره گفت: تو کسی هستی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدی آیا جایز است مردی به زنی که قصد ازدواج با او را دارد نگاه کند، پس رسول خدا به تو فرمود: بله، جایز است اما در صورتی که قصد زنا نداشته باشد، و این تعریض به تو بود، زیرا رسول خدا می‌دانست که تو زناکاری. [۷۶۰].

و دلیل دیگر بر این که، عمر در این قضیه از مغیره حمایت نموده بخاطر تشکر از خدمات گذشته او و امید به آینده اش، این که پس از وقوع این ماجرا و انتشار آن در شهر بصره و نقل و گفتگوهای مردم در آن باره، او را از امارت بصره معزول نموده ولیکن امیر کوفه گردانید، در واقع این ترفیعی بود برای او؛ زیرا کوفه در آن زمان مهمتر از بصره بوده، بطوری که این برخورد عمر با او ضرب المثل شد. چنانچه ابن‌قتیبه در عیون آورده: محمد بن سیرین گفته: مردم به یکدیگر می‌گفتند: غضب الله علیک کما غضب امیرالمومنین علی المغیره، عزله عن البصره و استعمله علی الكوفه.

خدا تو را غضب کند آن گونه که خلیفه بر مغیره غضب نمود، او را از امارت بصره عزل، و بر کوفه گمارد.

و البته این گونه جانبداری از مغیره اختصاص به عمر نداشته، ابوبکر نیز در این جهت با او شریک بوده است چنانچه در ایضاح آمده: اسبی به رسم هدیه برای ابوبکر آورده بودند، ابوبکر به حاضران گفت: کجاست اسب سوار ماهری که این اسب را به او ببخشم؟

جوانی از انصار گفت: من.

ابوبکر به جوان اعتنایی ننموده او را توهین کرد.

جوان انصاری به ابوبکر گفت: بخدا سوگند اسب سواری من از تو و پدرت هم بهتر است. مغیره از این سخن جوان برآشفته و با زانو به بینی او حمله‌ور شده بینی او را شکست. موقعی که انصار از این جریان باخبر شدند تصمیم گرفتند از مغیره قصاص بگیرند ابوبکر وقتی ماجرا را شنید برای مردم خطبه خواند و گفت: چه خیال کرده‌اند کسانی که می‌پندارند من برای آنان از مغیره قصاص خواهم گرفت! بخدا سوگند این که آنان را از وطنشان بیرون کنم بر من آسانترست تا برای آنان از مغیره قصاص بگیرم. و بلکه حمایت ابوبکر از مغیره بیش از عمر بوده؛ زیرا در همین قضیه عمر از ابوبکر خواست تا از مغیره قصاص بگیرد ولی او نپذیرفت.

ابوبکر و فرمان قتل امیرالمومنین

در ایضاح فضل آمده: سفیان بن عیینه و حسن بن صالح و ابوبکر بن عیاش و شریک بن عبدالله و جمعی دیگر از فقهای عامه روایت

کرده‌اند که: ابوبکر به خالد بن ولید گفت: آنگاه که من از نماز صبح فارغ شدم گردن علی را بزن، و چون نماز صبح را با مردم بجای آورد در آخر نماز از آن فرمان خود پشیمان شده در فکر فرو رفت و بدون این که سلام نماز را بگوید متفکر و حیران به قدری در جای خود ساکت نشست که نزدیک بود آفتاب طلوع کند، و آنگاه سه بار گفت: ای خالد! آنچه که به تو دستور داده بودم انجام مده و سپس سلام داد. و علی علیه‌السلام آن روز در کنار خالد نماز می‌خواند، در این هنگام حضرت به خالد رو کرده در حالی که خالد شمشیرش را در زیر پیراهنش پنهان کرده بود به او فرمود: آیا آن کار را انجام می‌دادی؟ خالد: بله بخدا سوگند شمشیر را بر سر تو فرود می‌آوردم.

علی علیه‌السلام: دروغ گفתי و فرومایه شدی، تو کوچکتر از آنی که بتوانی چنین کاری را انجام دهی، سوگند به خدایی که دانه را شکافته و موجودات را آفریده اگر نبود اینکه آنچه که از قلم تقدیر الهی گذشته، واقع خواهد شد، به تو نشان می‌دادم که کدامیک از دو گروه (مومن و کافر) روزگارش بدتر و سپاهش ضعیف‌تر است. فضل می‌گوید: بعضی به سفیان و ابن‌وحی و وکیع گفتند: چه می‌گویید درباره این اراده و تصمیمی که ابوبکر گرفته؟ همگی پاسخ دادند گناهی بوده که انجام نگرفته است...

و آنگاه فضل می‌گوید: این روایتی است که خود شما درباره ابوبکر نقل کرده‌اید ولیکن گروهی از شما آن را کتمان نموده و دور از حقیقت دانسته آن را اظهار نمی‌دارند، حال آن که شما در کتابهای فقهی خود در کتاب الصلوه در این مسأله، که هرگاه نماز گزار پس از خواندن تشهد و پیش از سلام مبطلی از او سرزند، گفته‌اید نماز او صحیح است به دلیل همین عمل ابوبکر. و ابویوسف قاضی در بغداد این حدیث را در میان گروهی از شاگردان خود نقل کرده، یکی از آنان به او گفت: ابوبکر خالد را به چه چیز فرمان داده بود؟ ابویوسف او را از سخن گفتن بازداشته به او گفت: خاموش تو را چه به این کار؟!

فضل می‌گوید: به خدا سوگند اگر علی مطیع و فرمانبردار ابوبکر و راضی به بیعت با او بوده، پس در این کره خاکی حکمی جائزانه‌تر از این نخواهد بود که او ابوبکر فرمان قتل کسی را صادر کند که به اقرار خود او و یارانش او کسی بوده که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او گواهی به بهشت داده، حال آن که مطیع و تسلیم وی نیز بوده است. و اگر راضی نبوده پس مطلب چنان است که شیعه می‌گوید، از این که پیشی گرفتن ابوبکر بر او بدون رضایت او بوده است. [۷۶۱].

مؤلف:

بسی جای تعجب است که ابن‌ابی‌الحدید گفته: این حدیث از معجولات شیعه است در برابر احادیث معجول بکریه در فضائل ابوبکر زیرا با توجه به این که افراد زیادی از اکابر آنان، آن را روایت کرده‌اند، و فقهای آنان نیز در کتب فقهی خود در کتاب الصلوه به آن استدلال نموده‌اند، از جمله ابویوسف قاضی و دیگران، چگونه آن را از معجولات شیعه می‌دانند؟! با اینکه خود ابن‌ابی‌الحدید در جای دیگر از استاد خود ابوجعفر نقیب که بنا به گفته او شیعه نبوده نقل کرده که می‌گوید: مردی نزد زفر بن هذیل، شاگرد ابوحنیفه، آمده از او فتوای ابوحنیفه مبنی بر جواز خروج از نماز به غیر سلام مانند سخن گفتن یا فعل کثیر یا حدث پرسش نمود؛ زفر گفت: جایز است؛ زیرا ابوبکر در تشهد نماز خود آن سخن را گفت.

مرد پرسید؛ سخن ابوبکر چه بوده؟

زفر: کار نداشته باش.

مرد اصرار کرد در این موقع زفر گفت: او را بیرون کنید من قبلاً شنیده بودم این مرد از شاگردان ابوالخطاب است.

مؤلف:

تعجب ندارد، این که ابوبکر آن فرمان را به خالد داده باشد، و در نامه‌ای که معاویه به محمد بن ابی‌بکر نوشته آمده: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا وفات نمود پدر تو و فاروق او نخستین کسانی بودند که حق او (علی) را گرفته و درباره خلافت رسول الله با او از در مخالفت و ستیز وارد شده بر آن اتفاق کردند و سپس او را به بیعت با خود دعوت نموده و چون امتناع

ورزید درباره وی تصمیمهای خطرناک گرفتند...

ماجرای قتل مالک بن نویره

در ایضاح آمده: جریر بن عبدالحمید از اعمش از خیشمه نقل کرده که می‌گوید: ماجرای قتل مالک بن نویره نزد عمر مطرح گردید، عمر گفت: بخدا سوگند خالد بن ولید مالک را کشت در حالی که وی مسلمان بود (نه مرتد آنچنان که خالد ادعا کرده بود). و من درباره منصرف ساختن ابوبکر از تصمیم قتل مالک بسیار با او گفتگو نمودم ولی او نپذیرفت. و همچنین درباره حکم قتل مانعین زکات وقتی که احساس کردم شیطان بر او چیره گشته و کوشش من در او بی‌فایده است، به علت ترس و یاسی که از او داشتم سکوت نمودم، و اتفاقاً یک روز که در این خصوص صحبت زیادی با او کردم برگشت و به من گفت: گویا تو بر اهل کفر و مرتدین از اسلام مهربان و دلسوز هستی. و من پاسخی به او ندارم، ولی می‌دانم آن کس که خون آنان را مباح نموده نسبت به اهل کفر دلسوزتر است. [۷۶۲].

مؤلف:

آنجا که عمر گفته: و نیز درباره قتال با مانعین زکات مقصود او همان کسانی بوده‌اند که زکات خود را به ابوبکر نمی‌دادند، نه این که منکر اصل وجوب زکات باشند، بلکه می‌گفتند: ما زکات مالمان را مانند زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان فقرا و مستمندان محل خودمان صرف می‌نماییم، و ابوبکر از آنان نپذیرفته و می‌گفت: حتی اگر از پرداخت اندکی از زکات خود به من هم خودداری کنند با آنان خواهم جنگید.

مقصود عمر از این جمله که درباره ابوبکر گفته: و هنگامی که دیدم شیطان نفس بر او چیره گشته ... اشاره به همان چیزی است که ابوبکر درباره خودش می‌گفت: چنانچه از طرق عامه نقل شده که ابوبکر در خطبه‌ای به مردم گفت: ای مردم! من والی و زمامدار شما شده‌ام. حال آن که هیچ گونه امتیاز و برتری بر شما ندارم، هان! که مرا شیطانی است همراه، پس هرگاه مرا خشمگین یافتید از من بپرهیزید. [۷۶۳].

مؤلف:

جا دارد به عمر گفته شود که تو خودت در مقام بیان عدم لیاقت زبیر برای تصدی خلافت به او گفتی: تو یک روز انسان و روز دیگر شیطانی، پس اگر تو خلیفه مسلمین باشی، آن روز که خوی شیطانی بر تو غلبه کرده چه کسی امام و رهبر این مردم خواهد بود. بنابراین، تو چگونه با ابوبکر بیعت نموده و او را به عنوان خلیفه مسلمین برگزیده‌ای، با این که ابوبکر خودش اعتراف نموده که دارای چنان حالتی است و تو خودت نیز به وجود چنین حالتی در او اذعان نموده‌ای، یکی در مورد حکم قتل مانعین زکات و دیگری در مورد تایید و امضای عمل خالد بن ولید در کشتن مالک بن نویره و...

در هر حال، با این که عمر در جهات مختلف با ابوبکر یکی بوده و تفاوتی با هم نداشته‌اند ولی آن کار خلاف ابوبکر را (عدم اجراء حد قصاص و حد زنا درباره خالد) نپسندیده و به آن راضی نبوده است و نیز به لقب دادن ابوبکر خالد را به سیف الله که آن را به مسخره می‌گرفت. در کامل ابن اثیر آمده: عمر به ابوبکر می‌گفت: در شمشیر خالد نافرمانی و معصیت هست، و این مطلب را بارها به او تذکر می‌داد، تا این که ابوبکر به او گفت: خالد در تاویلش به خطا رفته است (یعنی خطایش عمدی نبوده)، زیانت را از او بگیر، و من شمشیری را که خدا بر سر کافران فرود آورده نیام نخواهم کرد، و خود خونبهای مالک را پرداخت نمود و آنگاه خالد را به نزد خود فراخواند، پس خالد در حالی که قبایی بر تن و عمامه‌ای که تیر در آن فرو کرده بود بر سر داشت وارد مسجد گردید، عمر چون نگاهش به او افتاد به وی حمله کرد و لباسش را از تنش بیرون آورده او را لگد کوب نمود به او گفت: مسلمانی را می‌کشی و سپس با همسرش زنا می‌کنی! به خدا سوگند تو را سنگسار خواهم کرد، و خالد هیچ سخن نمی‌گفت؛ زیرا تصور

می‌کرد که نظر ابوبکر درباره او نیز همین است.

پس از آن خالد بر ابوبکر وارد گردیده از او عذرخواهی نموده ابوبکر عذرش را پذیرفت و از گناه او درگذشت! و او را وادار به تزویج نمود با این که عرب آن را در ایام جنگ مکروه و مذموم می‌شمرد. و آنگاه از نزد ابوبکر بیرون رفته، عمر او را دید، پس به او گفت: نزد من بیا ای پسر ام‌شلمه! و عمر دریافت که ابوبکر او را بخشیده از این جهت دیگر چیزی به او نگفت و متعرض او نگردید.

مؤلف:

این که در خبر آمده: ابوبکر خالد را مجبور به ازدواج نمود ... نقض می‌کند آن را آنچه که عمر گفته ...: آنگاه با همسر وی زنا کردی ... و آنچه را که عرب در زمان جنگ مذموم می‌شمرد مباشرت با زنان است نه تزویج با آنان. و بر فرض ارتداد مالک چنانچه خالد ادعا نموده ... چگونه با همسر او در حالی که در عده بوده، در شب قتل شوهرش ازدواج نموده است.

نصایح ابوبکر

ابن‌ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه از سقیفه جوهری و او از یعقوب بن شیبه ... از رافع بن ابی‌ارفع نقل کرده که می‌گوید: رسول خدا لشکری را به فرماندهی عمرو بن عاص تجهیز نموده، ابوبکر و عمر نیز در آن لشکر بودند. پیامبر به آنان دستور داد هر کس را که دیدند او را با خود در جنگ ببرند تا این که به ما رسیدند از ما خواستند تا با آنها خارج شویم، ما دعوتشان را پذیرفته در غزوه ذات‌السلاسل غزوه‌ای که شامیان به آن افتخار می‌کنند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله عمرو بن عاص را بر لشکری که ابوبکر و عمر در میان آن بوده امیر و فرمانده نموده شرکت کردیم. رافع می‌گوید: من با خود گفتم فرصت مناسبی است که من در این غزوه یکی از یاران رسول خدا را برگزیده با او در باره خصوصیات دین اسلام صحبت نموده از او راهنمایی بخواهم؛ زیرا که برای من عزیمت به مدینه و تشریف به محضر حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله میسر نبود، به همین جهت ابوبکر را برای این منظور برگزیدم. ابوبکر عبایی (فدکی) داشت که به هنگام سوار شدن آن را زیر پا می‌انداخت، و به هنگام پیاده شدن آن را می‌پوشید و این همان عبایی است که هوازن او را بخاطر پوشیدن آن نکوهش نموده پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله گفتند ما به صاحب شکوه و جلال بیعت نمی‌کنیم و چون جنگ را به پایان رساندیم به ابوبکر گفتم: من در این سفر مصاحب تو بودم، از اینرو مرا بر تو حقی است، اینک به من چیزی بیاموز تا از آن بهره مند گردم.

ابوبکر گفت: خودم چنین قصدی داشتم، خدای را بندگی کن، و برای او شریک قرار مده نماز و زکات واجب خود را ادا کن، و حج و روزه ماه رمضان را انجام ده، و بر هیچ دو نفری حکومت مکن.

گفتم سفارش تو را درباره انجام عبادات فهمیدم، اما علت نهی از امارت را خودت برایم توضیح ده، مگر نه این که هر خوبی و بدی که به مردم می‌رسد بر اثر حکومت است.

ابوبکر گفت: حال که توضیح خواستی بدان که مردم طوعا و کرها به اسلام گردن نهادند و خداوند آنان را از ستم ستمگران در امان خود قرار داد، آنان همسایگان خدا و در پناه اویند، پس هر کس که بر آنان ستم روا دارد پروردگار خود را کوچک شمرد، به خدا سوگند یکی از شما گوسفند همسایه خود را به تعدی از او بگیرد خداوند یار و پشتیبان همسایه اوست.

این گذشت و دیری نپایید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله از دنیا رحلت نمود، پس من از جانشین رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله پرسش نمودم، گفتند: ابوبکر است.

گفتم: همان کسی که مرا از امارت باز می‌داشت؟

گفتند: بله.

پس من بار سفر بسته به مدینه رفتم و در پی فرصتی بودم تا بطور خصوصی با او دیدار کنم تا این که چنین فرصتی دست داده به او گفتم: مرا می‌شناسی؟ من فلان فرزند فلانم، آیا بخاطر داری همان وصیتی را که به من نمودی؟ گفت: بله، ولی رسول خدا از دنیا رحلت نمود و مردم تازه عهد به جاهلیت، از اینرو می‌ترسیدم دچار فتنه و فریب گردند، و همانا که یارانم مرا به این کار وادار نمودند و پیوسته عذر می‌آورد تا این که من عذرش را پذیرفتم [۷۶۴]. مؤلف:

اینکه در خبر آمده: همواره برایم عذر می‌آورد تا اینکه عذرش را پذیرفتم در پاسخش باید گفت: مردی نزد ابراهیم نخعی عذرخواهی می‌نمود. ابراهیم به او گفت:

قد عذرتک غیر معتذر

ان المعاذیر یشوبه الکذب

و هر کس خود به حقیقت عذرهایش آگاه است، خدای تعالی می‌فرماید: بل الانسان علی نفسه بصیره ولو القی معاذیره؛ [۷۶۵] بلکه انسان خود بر نیک و بد خویش آگاه است، و هر چند بر خود عذر بیفکند. و امیرالمومنین علیه‌السلام در این باره فرمود: اما والله لقد تقمصها فلان و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الریح [۷۶۶].

هان ای مردم! سوگند به خدا آن شخص جامه خلافت را به تن کرد با این که می‌دانست که موقعیت من نسبت به خلافت، موقعیت مرکز آسیاب به آسیاب است که به دور آن می‌گردد. و خدای تعالی می‌فرماید: یعتذرون الیکم اذا رجعت الیهم قل لا تعتذروا لن نومن لکم قد نبانا الله من اخبارکم. [۷۶۷] آنگاه که به سوی آنان بر می‌گردید برای شما عذرهای بیجا می‌آوردند، به آنها بگو عذر نیاورید که تصدیق شما نکنیم، خدا حقیقت حال شما را برای ما روشن گردانید... و جوهری پس از نقل آن خبر از حیب بن ثعلبه نقل کرده که می‌گوید: از علی علیه‌السلام شنیدم که می‌گفت: سوگند به پروردگار آسمان و زمین - سه بار - رسول خدا صلی الله علیه و آله به من عهد سپرده که امت پس از من با تو عذر خواهد کرد. [۷۶۸].

و این که ابوبکر گفته: می‌ترسیدم امت دچار فتنه و فریب گردد. در پاسخ آن اکتفا می‌کنیم به گفتار سرور زنان عالم، فاطمه زهرا - سلام الله علیها - که جمعی از بزرگان عامه آن را نقل کرده‌اند، از جمله احمد بن ابوطاهر در بلاغات النساء بدین شرح آورده که آن مخدره در میان زنان بنی هاشم به جانب ابوبکر روان گردید در حالی که راه رفتنش مانند راه رفتن رسول خدا بود، تا این که بر ابوبکر وارد گردیده با او به محاجه پرداخت، و در ضمن آن به او فرمود...: تا آن زمان که خداوند جایگاه پیامبرانش را برای پیامبرش برگزید ناگهان خار نفاق پدیدار گشت، و پیراهن دین پوسیده گردید، و گمراه خاموش به سخن آمد، و دروغگوی بی درد جلو افتاد، و بزرگ تبه‌کاران فریاد برآورد، پس در میان اجتماعات شما رخنه کرد، و شیطان سرکشیده بر شما بانگ و فریاد زد، پس شما را فراخوانده اهل اجابتان یافت، و نگران فرمان وی، سپس شما را به حرکت واداشته سبکسرتان دید، و شما را به خشم آورده ضعیفتان یافت، تا اینکه بر شتر دیگری داغ نهادید، و در غیر آنگاه خود وارد شدید، اینها همه در حالی روی داد که عهد (به وفات رسول خدا) قریب، و رنج مصیبت بزرگ، و زخم التیام نیافته، به خیال خود از فتنه می‌ترسیدید: الا فی الفتنه سقطوا و ان جهنم لمحیطه بالکافرین؛ آگاه باش که خود به فتنه درافتادند، و همانا دوزخ به آن کافران احاطه خواهد داشت...

مسئله او تلاش شد

طبری در تاریخش از مثنی بن موسی بن سلمه، از پدرش، از جدش سلمه نقل کرده که می‌گوید: در فتح ابله شرکت داشتم، پس در میان سهم من از غنائم، دیگک مسی (قطعه‌ای از مس) قرار گرفت، و چون در آن دقت کردم دیدم طلاست، به وزن هشتاد هزار مثقال، پس در این باره از عمر نظرخواهی شد، عمر پاسخ داد اگر او سوگند یاد می‌کند که روزی که این دیگک به وی تحویل داده

شده مس بوده آن را به او تسلیم می‌کنند، و گرنه بین مسلمانان تقسیم می‌شود. سلمه می‌گوید: من بر آن قسم یاد کردم و دیگر را به من رد نمودند، و سرمایه اصلی اموال ما در امروز از همان است. [۷۶۹].
مؤلف:

این سوگند تنها در این جهت نافع است که او سلمه با مسلمانان خیانت نموده و مستحق کیفری نیست، نه این که بتواند مال مسلمین را که بطور اشتباه گرفته برای خود تصرف نماید و- بنا به نقل طبری- تعداد شرکت کنندگان در این جنگ از مسلمانان سیصد نفر بوده و غنیمت به دست آمده ششصد درهم، هر نفری دو درهم؛ بنابراین، این چه عدالتی است که سیصد نفر جملگی ششصد درهم ببرند و یک نفر به تنهایی هشتاد هزار مثقال طلا؟!

خطبه عمر در جایبه

خطیب در تاریخ بغداد آورده: عمر در جایبه برای مردم خطبه خواند، و در ضمن آن گفت: فان الله یضل من یشاء و یهدی من یشاء؛ [۷۷۰] خدا هر کس را که بخواهد گمراه می‌کند، و هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند. در این موقع کشیش مسیحی از حاضران پرسید؛ امیر شما چه می‌گوید؟

گفتند: می‌گوید: ان الله یضل من یشاء؛ ... خدا هر که را بخواهد گمراه می‌کند.

کشیش گفت: یاوه می‌گوید خدا عادل‌تر از آن است که کسی را گمراه سازد، این مطلب به عمر رسید، پس او را به نزد خود طلبیده به وی گفت بلکه خدا تو را گمراه نموده، و اگر چنین نبود که نسبت به دین اسلام تازه عهد هستی گردنت را می‌زدم. [۷۷۱].

مؤلف:

اگر چه آن تعبیر در قرآن آمده ولی از آیات متشابهه است که به ظاهر آن نمی‌شود اخذ نمود و عقلاً باید آن را تاویل کرد، و خداوند در جملات بعد مقصود از آن را روشن ساخته که می‌فرماید:

و ما یضل به الا الفاسقین الدین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه، و یقطعون ما امر الله به ان یوصل [... ۷۷۲].

... و گمراه نمی‌کند به آن مگر فاسقان را، کسانی که می‌شکنند عهد خدا را پس از آن که محکم بستند، و قطع می‌کنند آنچه را که خداوند به پیوند آن امر کرده است (صله رحم را قطع می‌کنند)، و در زمین فساد می‌کنند ... یعنی، هر کس که به اراده و سوء اختیار خود مرتکب آن اعمال گردد، شایستگی هدایت الهی را نداشته ناچار خداوند او را به حال خود در گمراهی رها می‌کند، که گویی او را گمراه نموده است ... بعلاوه، آیا در اسلام ارشاد و راهنمایی کردن به تهدید به قتل و گردن زدن است، در صورتی که نتوان پاسخ صحیح گفت؟!

عثمان گفت در قرآن لحن وجود دارد

ثعلبی در تفسیرش آورده: عثمان می‌گفت: در قرآن لحن (خطاهای اعرابی) هست که عرب آن را ناصحیح دانسته. کسانی به او گفتند: آیا آنها را تغییر نمی‌دهی؟

گفت: آنها را به حال خود بگذارید که نه حرامی را حلال و نه حلالی را حرام می‌کند.

خدا در این باره با کسی مشورت نکرد

ثعلبی در تفسیر آیه شریفه والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان. [۷۷۳].

آنان که در صدر اسلام سبقت به ایمان گرفتند، از مهاجر و انصار، آنان که به طاعت خدا پیروی آنان کردند از سایر امت... آورده: روایت شده که عمر بن خطاب آیه را به این صورت قرائت کرد: والسابقون الاولون من المهاجرین، والانصار الذین اتبعوهم باحسان برفع راء الانصار و بدون واو با الذین.

ابی بن کعب به او گفت: والانصار والذین به کسر راء، و با واو صحیح است. پس عمر آن گونه قرائت خود را چندبار تکرار نمود تا این که ابی به او گفت: به خدا سوگند من آن را نزد رسول خدا والذین اتبعوهم با واو خوانده‌ام و تو آن موقع در بقیع نان می فروختی.

عمر گفت: راست گفتم، شما حفظ کردید و ما فراموش نمودیم و شما خود را فارغ ساختید و ما مشغول گشتیم، و شما حاضر شدید و ما غائب.

و آنگاه عمر به ابی گفت: آیا انصار هم در میان آنان هستند؟

ابی: بله، و با خطاب و پسرانش در این باره مشورت نشد. پس عمر گفت: من خیال می کردم ما مهاجرین دارای چنان مقام و منزلتی هستیم که هیچ کس به آن نمی رسد. [۷۷۴].

مؤلف:

ظاهراً مقصود عمر از این جمله که گفته: آیا انصار نیز در میان آنان هستند این است که آیا لفظ انصار به جر خوانده می شود تا عطف بر مهاجرین باشد، که در نتیجه انصار نیز بمانند مهاجرین (از پیشی گیرندگان به ایمان صدر اسلام) باشند، یا این که نه، بلکه مهاجرین تنها دارای آن امتیازند. پس ابی - که خودش نیز از انصار بود - به او پاسخ داد که: انصار هم از پیشی گیرندگان به ایمان صدر اسلام می باشند، و آن زمان که خداوند انصار را در زمره آنان قرار داد از پسر خطاب که نسبت به انصار بی اعتنا بود نظرخواهی نمود که آیا انصار را جزء آنان بیاورد یا نه.

و اما اینکه گفته: من گمان می کردم که ما مهاجرین دارای وجه و مقامی هستیم که هیچ کس به آن نمی رسد به او گفته می شود: علو مقام و رفعت شان سابقین اولیه از مهاجرین از حیث کبری معلوم و اما صغرای آن از کجا؟ زیرا در ادامه آیه شریفه آمده: رضی الله عنهم و رضوا عنه؛ [۷۷۵] خدا از آنان خشنود است، و آنان از خدا خشنود، و کسی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به هنگام وفات او را از نزد خود بیرون کرده بخاطر منع او از وصیت نمودن رسول خدا و نسبت هجر به او و ... چگونه خداوند از او راضی است؟.

دو شیوه متضاد

در تاریخ طبری آمده: عثمان می گفت: عمر به خانواده و نزدیکانش بخاطر رضای خدا مالی نمی داد، و من بخاطر رضای خدا بر آنان می بخشم. [۷۷۶].

مؤلف:

این گفتار عثمان مغالطه است؛ زیرا بخل ورزیدن و بخشیدن به نزدیکان از اموالی که خدا به انسان عطا نموده، هیچ گونه قربتی نداشته بلکه موجب بعد از پروردگار خواهد بود؛ زیرا خدای تعالی فرموده: و آتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین؛ [۷۷۷] و دارایی خود را در راه دوستی به خدا به خویشاوندان و یتیمان و فقیران صرف کند.

همچنین بخشیدن به آنان از مال دیگران و حقوق مسلمانان نیز به نتیجه‌ای جز دوری از پروردگار نخواهد داشت، آن گونه که عثمان عمل می کرد.

چنانچه ابن قتیبه در معارف آورده: عثمان عموی خود، حکم بن عاص را که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از مدینه تبعید

نموده و ابوبکر و عمر هم او را پناه نداده بودند، پناه داده و صد هزار درهم از بیت المال نیز به او بخشید. و رسول خدا مهزور (محل بازار مدینه) را به مسلمانان بخشید و عثمان آن را به پسر عموی خود حارث بن حکم هبه کرد. و فدک را- که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به دخترش فاطمه زهرا- سلام الله علیها- بخشیده بود- به پسر عمویش مروان هدیه نمود. و افریقیه را فتح کرده، خمس آن را گرفته یکجا به مروان تقدیم داشت. [۷۷۸].

آینده نگری عمر

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده: هنگامی که عمر مجروح گردید گفت: ای یاران محمد! یکدیگر را نصیحت و راهنمایی کنید؛ زیرا اگر چنین نکنید عمرو بن عاص و عثمان بر شما غلبه خواهند کرد.

آنگاه ابن ابی الحدید گفته: محمد بن نعمان معروف به مفید یکی از علمای امامیه در بعضی از کتابهای خود آورده: مقصود عمر از این جمله تحریک و تطمیع عمرو بن عاص و معاویه بوده در به دست آوردن خلافت؛ زیرا معاویه کارگزار و امیر او بر شام بوده و عمرو بن عاص بر مصر، و می ترسیده عثمان از اداره خلافت باز مانده و خلافت به علی برسد. از اینرو این سخن را گفته تا در مصر و شام به گوش آنان رسیده پایه‌های حکومت و سلطنت خود را بر آن دو اقلیم مستحکم گردانند، تا اگر علی خلیفه شود نفوذ و تسلطی بر آن دو مملکت نیابد.

سپس ابن ابی الحدید گفته: ولی به عقیده من این استنباط نشات گرفته از کینه و عداوت است، چرا که عمر پرهیزکارتر از آن است که چنین فکر و خیالی در دلش خطور کند، ولیکن از جایی که او مرد با فراستی بوده و در حدسهای صائب، از اینرو بسیاری از امور آینده را پیشگویی کرده است. چنانچه ابن عباس درباره او گفته: به خدا سوگند که اوس بن حجر در این شعرش غیر او را قصد نکرده است:

الا لمعی الذی یظن بک الظن

کان قد رای وقد سمعا

مرد تیزهوشی که هر گاه گمانی درباره تو برد، گویی آن را در تو دیده و یا شنیده است. [۷۷۹].
مؤلف:

ما منکر فراست عمر نیستیم، عمرو بن عاص و معاویه هم با فراست بوده‌اند. و از جمله زیرکیهای عمرو بن عاص یکی در جنگ صفین بوده، آن هنگام که معاویه احساس کرد که امیرالمومنین در آستانه پیروزی، و لشکر او در حال اضمحلال است، دست به دامان عمرو گردید، عمرو به او گفت: من از آغاز، چنین روزی را برای تو پیش بینی می کرده علاج کار را نیز برای تو تدبیر نموده‌ام، تنها راه چاره این است که قرآن را بالا بریم، و قائل به تحکیم قرآن شویم!

همچنان که برای معاویه آخر کارش را مانند اولش تدبیر نموده به او گفت: تنها راه نگهداری و حفظ شامیان در تحت نفوذ و سیطره تو، به این است که نظر شیخ عرب شام، شراحیل را با خود مساعد گردانی، بدین وسیله که در ذهن او القا کنی که علی عثمان را کشته است و برای تامین این مقصود باید در اولین ملاقات با او، جمعی از معتمدین خود را وادار کنی که نزد او بر آن موضوع گواهی دهند، و روحیه او طوری است که اگر مطلبی را باور کرد هیچ چیز آن را از ذهن او بیرون نمی‌کند، معاویه همین کار را کرد، پس در همان مجلس شراحیل برخاست و به معاویه گفت: بر من ثابت شده که علی عثمان را کشته است، حال اگر به خونخواهی او برنخیزی تو را از شام بیرون می‌کنم، پس معاویه صحت رای و درستی تدبیر عمرو را دریافته به شراحیل گفت: سمعا و طاعة من مطیع و گوش به فرمان تو هستم. [۷۸۰].

و زیرکی معاویه نیز به گونه‌ای بوده که مردم می‌پنداشتند که او از امیرالمومنین علیه‌السلام زیرک تر است، تا اینکه خود آن حضرت

فرمود: والله ما معاویه بادهی و منی ولکنه یغدر و یفجر؛ به خدا سوگند معاویه از من زرنکتر نیست ولیکن او خدعه و نیرنگ می‌کند و دروغ می‌گوید.

و نیز عمر درباه او به یاران خود گفت: شما از تیزهوشی کسری و قیصر تعریف می‌کنید، حال آن که نزد شماست جوان قریش، معاویه!

و از جمله زیرکیهای معاویه یکی این بوده که آن هنگام که عمرو بن عاص دین خود را به معاویه فروخت و به او قول داد که وی را در برابر امیرالمومنین مساعدت دهد- چنانچه گذشت که جنگ صفین را از اول تا به آخرش برای او تدبیر و طراحی نمود- و در عوض با معاویه شرط کرد که آنگاه که به مقصودش برسد فرمانروایی مصر را به او بدهد و معاویه هم قبول کرده و به شرط خود وفا نمود.

عمرو بن عاص تصمیم گرفت که با هیاتی از ماموران عالیرتبه خود از معاویه دیدن کند، و معاویه حدس زد که عمرو به همراهانش خواهد گفت: که من در مصر مستقل بوده، از اینرو به هنگام ورود بر معاویه او را به عنوان امیرالمومنین خطاب نکنید، و به همین جهت معاویه به تمام نگهبانان و دربانان قصر خود دستور داد که هنگام ورود آنان جلو تمام درها با آنان به شدت و خشونت برخورد کنند، آنها هم چنین کردند موقعی که آنان بر معاویه وارد شدند از شدت ترس و وحشتی که از معاویه در دلشان افتاده بود، بدون اختیار به او گفتند:

السلام علیک یا رسول الله! پس وقتی که خارج شدند عمرو به آنان عتاب نمود که من به شما گفتم به او یا امیرالمومنین نگوئید، شما یا رسول الله گفتید!

و اگر آنان دارای فراست نبودند، قدرت انجام آن اعمال و رفتار را نداشتند، و آنچه که آن عالم امامی، شیخ مفید، از گفتار عمر استنباط نموده لازمه آن فراست است.

و پاسخ ابن ابی‌الحدید به مفید نظیر پاسخی است که شیخ بهایی از زبان بعضی شیعه نقل کرده که گفته: او بر بعضی عامه اشکال کرده که شما در کتب صحاح خودتان در فلان صفحه آورده‌اید: غضب فاطمه غضب خدا و رسول اوست، و در فلان صفحه نیز نقل کرده‌اید که: ابوبکر و عمر فاطمه را خشمگین نمودند، و فاطمه از دنیا رحلت نمود در حالی که از آنان غضبناک بود و نتیجه این دو روایت این است که آنان خدا و رسولش را به غضب آورده و مستحق عذاب شده‌اند پس آن مرد پاسخ داد: تا کتاب را ببینم، و پس از چندی گفت: من کتاب را دیدم، ولی تو شماره صفحات کتاب را صحیح نگفته بودی!

و در خصوص همین مسأله نیز ابن ابی‌الحدید پاسخی گفته که دست کمی از پاسخ آن مرد ندارد. او گفته: صحیح نزد من این است که گفته شود: فاطمه- سلام الله علیها- از دنیا وفات نمود در حالی که از ابوبکر و عمر دلگیر و ناراحت بود، و وصیت کرد که بر او نماز نخوانند. ولی اصحاب ما بر این عقیده‌اند که این از جمله خطاهای بخشوده شده آنهاست. و البته بهتر این بود که آنان اکرام و احترام او را نگه می‌داشتند، اما از وقوع فتنه و تفرقه ترس داشته‌اند و آنچه که به نظرشان اصلح آمده انجام داده‌اند، چرا که آنان دین و ایمانشان قوی و محکم بوده است؛ [۷۸۱] زیرا که قیاس شکل اولی بدیهی الانتاج و غیر قابل تشکیک است مگر برای سوفیست‌ها که در ضروریات نزد تردید می‌کنند.

و این نص کلام ابن‌قتیبه است که در کتاب خلفاء آورده: عمر به ابوبکر گفت: بیا با هم به نزد فاطمه- علیهاالسلام- رویم؛ زیرا که ما او را ناراحت کرده ایم پس با هم به نزد فاطمه- علیهاالسلام- رفته و اجازه حضور طلبیدند، ولی آن حضرت به آنان اجازه نداد، پس به نزد علی- علیه‌السلام- رفته او را شفیع قرار دادند حضرت آنان را به نزد فاطمه برد، و چون در مجلس آن مخدره نشستند، فاطمه- علیهاالسلام- روی خود را از آنان برگردانده به جانب دیوار نمود، پس به آن حضرت سلام کرده، آن مخدره پاسخشان را نداد- تا این که آورده- آنگاه فاطمه- سلام الله علیها- به آنان فرمود: اگر حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله برایتان نقل کنم

که خودتان هم آن را می‌دانید به آن اقرار می‌کنید؟ گفتند: آری. پس فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا نشنیدید که رسول خدا می‌فرمود: خشنودی فاطمه خشنودی من و غضب فاطمه غضب من است؟ گفتند: بله. سپس فرمود: من خدا و فرشتگان او را شاهد می‌گیرم که شما مرا خشمگین نموده، خشنودم نساختید، و آنگاه که رسول خدا را ملاقات کنم شکایت شما را به او خواهم کرد... و پس از آن به ابوبکر فرمود: به خدا سوگند من در هر نمازم بر تو نفرین می‌کنم. [۷۸۲].

و اما آن قداستی که ابن‌ابی‌الحدید برای عمر ادعا کرده، تنها تاریخ درباره آن قضاوت می‌کند. اینک به این فراز از تاریخ توجه کنید:

یحیی‌حمانی از... از ابوصادق نقل کرده که می‌گوید: هنگامی که عمر خلافت را در میان شورای شش نفره قرار داد به آنان گفت: اگر دو نفر با یک نفر بیعت کرد و دو نفر دیگر با یکی دیگر، با آن سه نفری باشید که عبدالرحمن بن عوف در میان آنهاست، و سه نفر دیگر را بکشید.

علی علیه‌السلام از خانه بیرون آمد در حالی که بر دست عبدالله بن عباس تکیه زده، پس به او فرمود: ای ابن‌عباس! همانا که قوم، پس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با شما دشمنی کردند آن گونه که با رسول خدا در زمان حیاتش، آری، به خدا سوگند هیچ چیز شمشیر، آنان را به حق بر نمی‌گرداند. ابن‌عباس پرسید، مگر چطور؟

امیرالمومنین علیه‌السلام به وی فرمود: آیا شنیدی گفتار عمر را که گفت: اگر دو نفر با یکی و دو نفر دیگر با یکی دیگر بیعت کردند، با آن سه نفری باشید که عبدالرحمن در میان آنهاست و سه نفر دیگر را بکشید.

ابن‌عباس: آری.

امیرالمومنین: آیا می‌دانی که عبدالرحمن پسر عموی سعد و نیز عثمان داماد عبدالرحمن است؟

ابن‌عباس: بله.

امیرالمومنین: پس با این ترتیب عمر می‌دانست که این سه نفر؛ سعد، عبدالرحمن، عثمان با هم اتفاق نظر دارند و با هر کدامشان بیعت شد دو نفر دیگر نیز با او خواهند بود، بنابراین، عمر دستور قتل مخالفین آنها را داده، و با کشتن من اهمیتی به کشته شدن طلحه و زبیر نمی‌دهد، آنچه برای او مهم است کشتن من است.

و از جمله فراستهای عمر این بود که ترکیب شورایش را طوری قرار داد که بجز این که عثمان را بر امیرالمومنین مقدم داشت، خلافت آن حضرت را پس از عثمان نیز متزلزل نمود؛ زیرا او بخوبی می‌دانست که مردم عثمان را بخاطر کردارش می‌کشند و طبیعتاً با امیرالمومنین علیه‌السلام بیعت می‌کنند، و از طرفی هم می‌دانست که طلحه و زبیر کاملاً با هم توافق نظر دارند، پس آنان را نیز مانند آن حضرت در میان شورا قرار داد تا در برابر آن حضرت قیام کنند؛ چنان که این کار را هم انجام دادند و جنگ جمل را به وجود آوردند. و نیز می‌دانست که معاویه آن اعجوبه مکر و تزویر با تسلطی که بر شام دارد، و مدتی طولانی - از زمان خلافت عمر تا زمان قتل عثمان - اهل آن سامان را به دلخواه خود تربیت نموده می‌تواند در مقابل امیرالمومنین علیه‌السلام به بهانه خونخواهی پسر عمش عثمان قیام کند و عمرو بن عاص نیز یار و همراه او، و چنین هم شد، و جنگ صفین پدید آمد.

و همان گونه که عمر فردی مانند معاویه را که دشمنی او را نسبت به پیامبر - صلی‌الله‌علیه‌وآله - و اهل بیتش می‌شناخت فرمانروای اقلیمی چون شام نمود به منظور تضعیف امیرالمومنین تا اگر خلافت به آن حضرت برسد نفوذی در آن منطقه نداشته باشد. همچنین هیچ پست و مقامی به احدی از بنی‌هاشم هم نمی‌داد، تا سبب تقویت آن حضرت نگردد. چنانچه مسعودی در مروج‌الذهب از ابن‌عباس نقل کرده که می‌گوید: عمر به نزد من فرستاد و گفت: عامل شهر حمص از دنیا رفته، و او مردی درستکار و خیر بوده، و اهل خیر هم اندک، و من امید دارم که تو از جمله آنان باشی، ولی درباره تو چیزی در دلم هست - و آن را از تو ندیده‌ام - که مرا رنج می‌دهد، حال بگو نظرت درباره عمل (عامل شدن) چیست؟

ابن عباس: قبول نمی‌کنم مگر این که آنچه که در دلت هست آن را به من بگویی.

عمر: می‌خواهی چه کنی؟

ابن عباس: می‌خواهم آن را بدانم تا اگر واقعا در من عیبی هست که موجب نگرانی تو شده خودم نیز از آن نگران باشم، و اگر بری هستم بر تو معلوم شود و رفع نگرانی گردد، و در این صورت عمل تو را در آنجا (حمص) می‌پذیرم، زیرا کمتر اتفاق افتاده که من چیزی را ببینم و یا احتمال آن را بدهم، مگر این که آن را مورد بررسی قرار می‌دهم. عمر گفت: ای ابن عباس! از این می‌ترسم که تو عامل من باشی و در آن حال مرگ من فرا رسیده بگویی بیا به سوی ما نه دیگران (خلافت را برای خود بخواهید) - تا این که آورده: - عمر به او گفت: بالاخره نظرت چیست؟

ابن عباس: نظرم منفی است.

عمر: چرا؟

ابن عباس: زیرا اگر قبول کنم با آن گمانی که تو درباره من داری همواره خاشاکی خواهم بود در چشم تو. عمر: پس مرا در این باره راهنمایی کن.

ابن عباس: به عقیده من کسی را انتخاب کن که از هر جهت مورد اطمینان و اعتماد تو باشد. [۷۸۳].

مؤلف:

چنین کسی که ابن عباس به عمر گفته افرادی مانند مغیره بن شعبه و معاویه بن ابوسفیان و امثال اینها از منافقین و دشمنان امیرالمومنین - علیه السلام - می‌باشند.

علت گرفتن فدک

و نیز گرفتن فدک از حضرت فاطمه - علیها السلام - به وسیله او و ابوبکر به همین منظور - تضعیف جانب امیرالمومنین - بوده، و گرنه چگونه آنان ادعای هر کسی را که نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله ادعایی داشته می‌پذیرفته‌اند، و بلکه مردم را به آن تشویق می‌نموده‌اند، تا چنین وانمود کنند که آنان جانشینان پیغمبر بوده قرض او را ادا و به وعده‌های او وفا می‌کنند، چرا که این موضوع را از رسول خدا درباره امیرالمومنین شنیده بودند، ولی ادعای فاطمه زهراء - سلام الله علیها - سرور زنان عالم را درباره فدک، و همچنین شهادت امیرالمومنین علیه السلام را برای آن مخدوره نپذیرند، با این که قرآن به طهارت و عصمت آنان گواهی داده است. چنانچه در فتوح البلدان آمده: هنگامی که مامون در سال ۲۱۰ هجری، فدک را به اولاد فاطمه زهرا - علیها السلام - برگرداند، در نامه‌ای به عامل خود در مدینه چنین نوشت: رسول خدا - صلی الله علیه و آله - فدک را به دخترش فاطمه بخشیده و این موضوع نزد خاندان رسول خدا معروف و مشهور و بدون هیچ گونه اختلاف و تردیدی بوده - تا این که نوشته - پس اگر بعد از وفات رسول خدا اعلام شود که هر کس که صدقه و یا هبه و یا حقی از رسول خدا صلی الله علیه و آله طلب دارد بگوید که قولش مقبول و ادعایش مسموع خواهد بود، همانا گفتار فاطمه - علیها السلام - درباره آنچه که رسول خدا به او بخشیده، اولی و احق به پذیرش است. [۷۸۴].

مؤلف:

گرچه تصدیق فاطمه - علیها السلام - از تصدیق دیگران اولی است ولیکن از آنجا که این تصدیق موجب ضعف حکومت و سلطنت آنان می‌شده، لاجرم از پذیرفتن آن سرباز زده‌اند، و امیرالمومنین خود در این باره در نامه‌ای که به عثمان بن حنیف نوشته می‌فرماید: بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلت السماء، فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین، و نعم الحکم الله.

بله، از تمام آنچه که آسمان بر آن سایه افکنده (از مال دنیا) فدک در دست ما بود، پس گروهی بر آن بخل ورزیده (به غضب آن

را از ما گرفتند)، و گروهی دیگر (امام علیه‌السلام و اهل بیتش) بخشش نموده از آن گذشتند، و خداوند نیکو داوری است. [۷۸۵].
و جوهری در سقیفه و احمد بن ابوطاهر در بلاغات النساء - که از بزرگان آنان هستند - می‌نویسند: که فاطمه - علیها‌السلام - در ضمن خطبه‌اش به ابوبکر فرمود: ای پسر ابی‌قحافه! ابا دارد خدا از این که تو از پدرت ارث ببری ولی من از پدرم ارث نبرم؟ عجب دروغی گفתי! بگیر آن را مهار کرده، و زین بسته (با تمام توابع و ضمام) که در روز رستاخیز تو را ملاقات خواهد نمود، همانا خداوند نیکو داوری است و ضامن محمد، و وعده گاه قیامت، و به هنگام ساعت (رستاخیز) اهل باطل زیانکار، و برای هر خبری وقت معینی است، و بزودی بر شما معلوم می‌شود که کدامیک از ما و شما به عذاب ذلت و خواری گرفتار، و عذاب دائم خدا را مستوجب خواهیم شد.

راوی می‌گوید: هیچ روزی دیده نشده بود که زن و مرد مدینه بیش از آن روز گریسته باشند. [۷۸۶].
به هر حال گفتنی در این زمینه بسیار است، و شرح ماجرا غم انگیز، و در همین جا عنان قلم بر می‌کشیم، و خدای را در آغاز و انجام می‌ستائیم، و بر رسول او و اهل بیت طاهرینش درود می‌فرستیم، برای همیشه تا روز رستاخیز.

سخنان علی

و اینک شرح داستان جانشینی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله را در یک بیان کوتاه و خلاصه از زبان امیرالمومنین علی علیه‌السلام بشنویم:

هان! به خدا سوگند، فلان، - ابوبکر خلافت را مانند پیراهنی در بر کرد حال آن که بخوبی می‌دانست که من برای خلافت مانند مرکز آسیابم که آسیاب به دور آن می‌چرخد، سیل علوم و معارف از قله بلند من سرازیر، و هیچ پرواز کننده به اوج کمالات من نتواند رسید، با این همه میان خود و زمامداری پرده افکنده، از آن پهلو تهی نمودم؛ زیرا با خود فکر کردم آیا با دست خالی به دشمنانم حمله کنم و یا در برابر پیشامدی کور و ظلمانی صبر پیشه سازم، آن چنان پیشامدی که بزرگسال را فرسوده، و کم سال را پیر. و انسان مومن را تا به هنگام دیدار پروردگارش به رنج و ناراحتی وا می‌دارد، دیدم صبر و شکیبایی عاقلانه‌ترست، پس صبر نمودم در حالی که در چشمانم خس و خاشاک و در گلویم استخوان بود، چرا که میراث خود را تاراج رفته می‌دیدم، تا این که اولی از این جهان رخت بربست، ولی امر زمامداری پس از خود را به فلان شخص - عمر - پاس داد.

و آنگاه امام علیه‌السلام به این شعر اعشی متمثل گردید:

شنان ما یومی علی کورها

و یوم حیان اخی جابر

چقدر فرق است میان امروز من که بر پشت شتر در پهنه بیابانها رنج سفر می‌کشم و آن روز که در خدمت حیان برادر جابر در آسایش و راحتی بسر می‌بردم.

شگفتا! با این که اولی در زمان حیاتش از مردم خواستار فسخ و اقاله خلافت بود ولی زمامداری پس از مرگ خود را برای دیگری بست، چه بیرحمانه و جدی آنان پستانهای خلافت را میان خود تقسیم کردند. شخص اول حکومت را در طبعی خشن قرار داد که دلها را بشدت می‌آزرد، و تماس با او ناراحت کننده و خشونت آمیز بود، لغزشهایش بسیار و به دنبال آنها پوزشهای پی در پی. مصاحب با او چونان سوار بر شتر چموش که اگر مهارش را بکشد بینی شتر پاره شود، و اگر رهایش کند او را در پرتگاه سقوط هلاک نماید.

بخدا سوگند، مردم در ایام خلافت دوم به اشتباه و سرکشی. و رنگ به رنگ شدن، و دوری از حق گرفتار شدند، و من در این مدت طولانی و مشقت بار تحملها نمودم تا این که دومی نیز براهش برفت، ولی امر زمامداری را در میان گروهی قرار داد که گمان

کرد من هم یکی از آنان هستم.

پناه بر خدا! از شورای او، چه وقت من در برابر شخص اول در رابطه با خلافت مورد تردید بودم که اینک با اعضای این شورا، قرین و ردیف گردم ولیکن بناچار با آنان پرواز نموده و در نشیب و فراز همراهشان گردیدم. در این هنگام یکی از آنان (سعد بن ابی وقاص) به علت حسد راه کج در پیش گرفت، و دیگری نیز (عبدالرحمن بن عوف) به جهت خویشاوندی و این که داماد عثمان بود به جانب او متمایل گشت، بعلاوه، بر خصلت‌های زشت دیگرشان، تا این که نفر سوم (عثمان) از میان این گروه برخاست در حالی که شکم خود را فراخ و پرباد کرده، فکری جز خوردن نداشت، و به همراه او فرزندان پدرش (بنی امیه) برخاسته، همگی مال خدا را با دهان پر می‌خوردند، همانند شتر علف بهاری را تا این که سرانجام بافته‌هایش پنبه شد، و اعمالش او را به کشتن داد، و شکم خوارگی وی را به رو انداخت.

(پس از قتل عثمان) ازدحام و انبوه وحشت آور مردم که به یال کفتار شباهت داشت به سوی من روی آورد، به حدی که حسن و حسین - علیهما السلام - پایمال شده، و دو طرف لباسم پاره گردید و همچون گله گوسفند مرا در میان گرفتند. و چون زمام امور خلافت را به دست گرفتم گروهی (طلحه و زبیر و یارانشان) پیمان شکستند، و جمعی (خوراج) از راه منحرف گشته، و دسته‌ای (معاویه و یارانش) ستمگری پیشه نمودند، تو گویی کلام خدا را نشنیده بودند که می‌فرماید:

تلک الدار الاخره نجعلها للذین لایریدون علوا فی الارض ولا فسادا و العاقبه للمتقین. [۷۸۷].

ما آن (بهشت جاودان) آخرت را برای آنان که در زمین اراده علو و فساد و سرکشی ندارند مخصوص می‌گردانیم و حسن عاقبت خاص پرهیزکاران است.

آری، به خدا سوگند آن را شنیده و در خاطر داشتند ولی دنیا در نظر آنان زیبا جلوه نموده دل آنان را برده بود.

هان! سوگند به خدایی که دانه را شکافته، و جانداران را آفریده، اگر نبود آن جمعیت حاضر در اطراف من، و این که حجت خدا با وجود آن یاوران بر من تمام گشته، و پیمانی که خدا با دانایان بسته که بر پرخوری ستمکار و گرسنگی ستمدیده تحمل و سکوت نمایند، مهار خلافت را بر دوشش انداخته، و آخر آن را با پیاله اولش سیراب می‌نموم (مانند گذشته عهده دار آن نمی‌شدم). و می‌یافتید که این دنیای شما نزد من از اخلاط بینی یک بز (که به هنگام عطسه کردن بیرون می‌آید) هم ناچیزتر بود. [۷۸۸].

پاورقی

[۱] اشاره به سوره‌ی نبأ.

[۲] مناقب، سروی، ج ۲، ص ۵۱.

[۳] مناقب، ج ۱، ص ۶۳.

[۴] مناقب، سروی، ج ۱ ص ۶۲.

[۵] ارشاد مفید، ص ۱۵ و ۱۶.

[۶] سوره مؤمن، آیه ۲۱.

[۷] ارشاد، مفید، ص ۱۵.

[۸] هشتماد تازیانه.

[۹] فروع کافی، کتاب القضا یا والاحکام، باب النوادر، حدیث ۶. تهذیب، باب الزیادات فی القضا یا والاحکام، حدیث ۵۶.

[۱۰] فروع کافی، کتاب الدیات، باب ۱۱، حدیث ۳. تهذیب، ج ۱۰ ص ۲۲۱، حدیث ۱.

[۱۱] ارشاد، مفید، قضا یا علیه السلام فی خلافه عمر.

- [۱۲] اذکیاء الباب الثانی عشر، ص ۶۶.
- [۱۳] فروع کافی، کتاب القضاء و الاحکام باب النوادر، حدیث ۱۲. تهذیب باب الزیادات فی القضا یا و الاحکام، حدیث ۱۱.
- [۱۴] مناقب سروری، قضایاه علیه السلام فی عهد الثانی.
- [۱۵] از این جمله بر می آید که مستکشف حق مانند مصلح دروغگو محسوب نمی‌شود، و شاید هم منظور از بازگشت به حق این است که آن زن به جای اولش که توقفش در آنجا حق بوده بازگشته و مقصود از امان، امان از ستم بر او است که به نحو توریه فرموده است. (مولف).
- [۱۶] فروع کافی، کتاب القضاء و الاحکام، باب النوادر، حدیث ۹. تهذیب، باب الزیادات فی القضا یا و الاحکام، حدیث ۵۹.
- [۱۷] فروع کافی، کتاب الحدود، باب حد القاذف، حدیث ۱۲.
- [۱۸] فروع کافی، کتاب الدیات، باب النوادر، حدیث ۸. تهذیب، باب الزیادات فی القضا یا و الاحکام، حدیث ۸۲. من لا یحضر، ابواب القضا یا و الاحکام، باب الحیل فی الاحکام، حدیث ۱۱.
- [۱۹] کنایات جرجانی، ص ۹۷.
- [۲۰] مناقب سروری، ج ۱، ص ۵۰۶، قضایاه علیه السلام فی خلافته.
- [۲۱] مناقب سروری، قضایاه علیه السلام والنبی حی.
- [۲۲] من لا یحضر، باب ما یجب به التعزیر والحد و الرجم، حدیث ۳۱.
- [۲۳] فروع کافی، کتاب الحدود، باب آخر من صفه الرجم حدیث ۱. تهذیب، باب حدود الزنا، حدیث ۲۳. من لا یحضر، باب ما یجب به التعزیر و ... حدیث ۳۲.
- [۲۴] فروع کافی، باب آخر من حد اللواط، حدیث ۱. تهذیب، باب الحدود فی اللواط، حدیث ۷. و عجب این که عمر بر خلاف مقررات دینی مردم را به اقرار به حدود تهدید می‌نموده، چنانچه روایت هفتم از فصل هفتم گویای این مطلب است.
- [۲۵] شیخ مفید پس از نقل این خبر می‌گوید: این حکمی که آن حضرت علیه السلام درباره آنان فرموده تنها حکمی است که برای رسیدن به واقع تصور می‌شود؛ زیرا گواهی نیست تا بدان وسیله قاتل از مقتول جدا شود. و نیز گواهی نیست تا ثابت کند قتل عمدی بوده، و این حکم در مورد قتل خطا و اشتباه در قاتل است؛ زیرا خونبهای کشتگان را بر هر چهار قبیله قرار داده و دیه زخمهای مجروحین را از آن کم کرده است، و مقصود آن حضرت از اینکه فرموده: دیه آن دو مقتول بر قبایل چهارگانه است این است که دیه هر دو تا با هم، و گرنه دیه هر کدام از آنها بر سه قبیله دیگر است غیر از قبیله خودش. (مولف). ارشاد مفید، قضایاه علیه السلام فی خلافته، من لا یحضر، کتاب الدیات، باب حکم الرجل یقتل الرجلین او ... حدیث ۷. تهذیب، کتاب الدیات باب الاشتراک فی الجنایات، حدیث ۵.
- [۲۶] ارشاد مفید، قضایاه علیه السلام فی خلافته. فروع کافی، کتاب الدیات، باب الجماعه یجتمعون علی قتل واحد، حدیث ۶. تهذیب کتاب الدیات، باب الاشتراک فی الجنایات، حدیث ۳.
- [۲۷] ارشاد مفید، قضایاه علیه السلام فی حال حیاة النبی صلی الله علیه و آله ص ۱۰۵. فروع کافی، ج ۷، ص ۲۸۶. حدیث ۲. تهذیب کتاب الدیات، باب الاشتراک فی الجنایات، حدیث ۲.
- [۲۸] ارشاد مفید، قضایاه علیه السلام والنبی حی.
- [۲۹] من لا یحضر، باب ۱۶، الصلح، حدیث ۱۲. تهذیب، باب الصلح، حدیث ۱۴.
- [۳۰] من لا یحضر، باب الصلح، حدیث ۸. تهذیب، باب الصلح بین الناس، حدیث ۱۲.
- [۳۱] فروع کافی، کتاب المعیشه، باب نوادر، حدیث ۱، تهذیب، ج ۷، ص ۸۲، حدیث ۶۸.

[۳۲] فروع کافی، کتاب الوصایا، باب نوادر، حدیث ۵.

[۳۳] فروع کافی، کتاب القضاء والاحکام، باب النوادر، حدیث ۲۳.

[۳۴] فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث ۱۳.

[۳۵] فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث ۱۹.

[۳۶] فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث ۲۶. تهذیب، کتاب الحدود، حدود الزنا، حدیث ۱۸۸.

[۳۷] کامل مبرد، ج ۱، ص ۱۵۴.

[۳۸] مناقب، سروی، قضایاء (ع) فی عهد الثانی.

[۳۹] مناقب، سروی، قضایاء (ع) فی عهد الثانی.

[۴۰] کشف الغمه، ج ۱، ص ۱۴۹.

[۴۱] فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث ۲۴.

[۴۲] مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد الثانی.

[۴۳] من لا یحضر، کتاب الحدود، حد السرفه حدیث ۹.

[۴۴] فروع کافی، کتاب الديات، باب ضمان ما یصیب الدواب، حدیث ۱۳.

[۴۵] فروع کافی، کتاب النکاح، باب النوادر، حدیث ۴۶.

[۴۶] وجه این که فرزند به او ملحق می‌شود این است که چون پس از آمیزش اول، بول نکرده است بقایایی از نطفه در مجرای او باقیمانده، و در دفعه دوم، رحم، آنها را جذب نموده است.

و ظاهراً این علتی که امام علیه السلام به او فرموده تنها جنبه اقناعی داشته؛ زیرا اگر بعد از آمیزش اول هم بول کرده بود باز هم فرزند به او ملحق بود؛ زیرا گاه می‌شود بدون اینکه مرد متوجه شود نطفه به رحم زن پیشی می‌گیرد؛ چنانچه اخبار دیگری بر این معنی دلالت دارد. (مؤلف).

[۴۷] سوره احقاف، آیه ۱۴.

[۴۸] سوره بقره، آیه ۲۳۳.

[۴۹] مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافه عمر. ارشاد، مفید، ص ۱۱۰.

[۵۰] ارشاد، مفید، ص ۱۱۲.

[۵۱] فروع کافی، کتاب الشهادات، باب النوادر، حدیث ۱۰.

[۵۲] فروع کافی، کتاب الحدود، باب المستکرهه، حدیث ۱.

[۵۳] مناقب، خوارزمی، الفصل التاسع فی علمه (ع)، حدیث ۱.

[۵۴] سوره بقره، آیه ۱۷۳.

[۵۵] ارشاد، مفید، قضایاه (ع) فی خلافه عمر.

[۵۶] علت این که از ناحیه دوم حد کاملی به او زده نمی‌شود؛ زیرا حد زنا با چهار دفعه اقرار ثابت می‌شود، و زن تنها یک بار اقرار کرده بود، و علت این که حد افتراء از مرد ساقط گردید؛ زیرا به سبب اقرار زن به زنا، خود تهمت مرد منتفی گردید. مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد الثانی.

[۵۷] فروع کافی، کتاب الحدود، باب حد اللواط، حدیث ۵. تهذیب، کتاب الحدود، حد اللواط حدیث ۲.

[۵۸] فروع کافی، کتاب الحدود، باب ما یجب فی الحدود فی الشراب، حدیث ۱۵.

- [۵۹] سوره یونس، آیه ۳۵.
- [۶۰] امام صادق علیه السلام می‌فرماید: هیچ کس پیش از امیرالمومنین (ع) این گونه قضاوت ننموده و این اولین قضاوت آن حضرت (ع) پس از وفات رسول خدا (ص) بوده است. و شیخ مفید (ره) در ارشاد آورده: این خبر مورد اتفاق خاصه و عامه است. فروع کافی، کتاب الحدود، باب من زنی او سرق او شرب الخمر بجهاله، حدیث ۴. ارشاد، مفید، قضایاه (ع)، فی عهد ابی بکر، ص ۱۰۷.
- [۶۱] اغانی، ج ۱۱، ص ۹۹.
- [۶۲] فروع کافی، کتاب الشهادات، باب النوادر، حدیث ۲.
- [۶۳] ارشاد، مفید، قضایاه (ع) فی خلافة عثمان.
- [۶۴] فروع کافی، کتاب الدیات، باب من لادیه له، حدیث ۷. من لایحضر، باب من لادیه له، حدیث ۶.
- [۶۵] تهذیب، کتاب الدیات، باب الزیادات، حدیث ۸.
- [۶۶] فروع کافی کتاب الدیات باب النوادر. تهذیب کتاب الدیات، باب الزیادات حدیث ۶. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید.
- [۶۷] فروع کافی، کتاب الدیات، باب دیه عین الاعمی، حدیث ۱. تهذیب، کتاب الدیات، دیه عین الاعور و، ... حدیث ۲.
- [۶۸] جعفریات، کتاب الطهارات، باب دفع الحد عن الحائض، ص ۲۵.
- [۶۹] من لایحضر، کتاب الحدود، باب ما یجب به التعزیر و، ... حدیث ۲۸.
- [۷۰] فروع کافی، کتاب الحدود، باب صفة الرجم، حدیث ۵.
- [۷۱] تهذیب، باب عدد النساء، حدیث ۱۷۵.
- [۷۲] فروع کافی، کتاب الحدود، بعد باب الحد فی السحق، حدیث ۱.
- [۷۳] من لایحضر، کتاب الدیات، باب النوادر، حدیث ۹.
- [۷۴] مناقب، سروری، قضایاه علیه السلام فی عهد الثانی، ج ۱، ص ۴۹۵.
- [۷۵] مناقب، سروری، قضایاه علیه السلام فی عهد الثانی، ج ۱، ص ۵۰۰.
- [۷۶] مناقب، سروری، قضایاه علیه السلام فی عهد عثمان، ج ۱، ص ۵۰۱.
- [۷۷] کشکول، شیخ بهائی.
- [۷۸] فروع کافی، کتاب الاطعمه، باب الحمل و الجدی، حدیث ۵.
- [۷۹] فروع کافی، باب النذور، حدیث ۶.
- [۸۰] شیخ کلینی این خبر را در باب کفاره قسم آورده به قرینه‌ای که کفاره اش در ده مد معین شده ولی ممکن است این حکم در سایر کفارات نیز جاری شود. (مؤلف). فروع کافی، باب کفاره الیمین، حدیث ۱۰.
- [۸۱] فروع کافی، کتاب الدیات، باب النوادر، حدیث ۲۱.
- [۸۲] فروع کافی، کتاب الدیات باب النوادر حدیث ۲۱.
- [۸۳] کتاب الصيد باب صید المسک، ح ۱۲.
- [۸۴] کتب الاطعمع باب لحوم الجلالات حدیث سوم.
- [۸۵] فروع کافی کتاب الذبائح باب البعیر و الثور یمتنعان، حدیث دوم.
- [۸۶] فروع کافی کتاب النکاح باب المدلسه فی النکاح حدیث نهم.
- [۸۷] فروع کافی کتاب نکاح باب الرجل یدلس نفسه حدیث اول.

[۸۸] فروع کافی کتاب النجاح باب الرجل يدلس نفسه حديث ۱۰.

[۸۹] سوره نساء، آیه ۲۲.

[۹۰] مقصود امام علیه‌السلام در پاسخ اول از یکی از بنی هاشم، از طالبین یا عباسین بوده نه یکی از آباء گرامش که گفتار و کردار آنان گفتار و کردار امیرالمومنین علیه‌السلام است، و آن هم به علت تقیه بیان شده، و در آخر خبر هم امام علیه‌السلام بطور صریح حق را آشکار نموده است. (مؤلف). فروع کافی کتاب النکاح (باب الرجل يتزوج) ... ح ۴.

[۹۱] فروع کافی، کتاب النکاح، باب نوادر الرضاء، حديث ۶.

[۹۲] تهذيب، کتاب النکاح، با من يحرم نکاحهن بالاسباب، حديث ۱۵.

[۹۳] تهذيب، کتاب النکاح، باب المهور، حديث ۶۰.

[۹۴] فروع کافی، ج ۶، ص ۱۰۸. حديث ۱۳.

[۹۵] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۲۹. حديث ۵.

[۹۶] فروع کافی، ج ۶، ص ۱۳۲.

[۹۷] فروع کافی، ج ۶، ص ۱۳۶، حديث ۴.

[۹۸] که پس از مردن مولایش از سهم فرزندش آزاد می‌شود.

[۹۹] فروع کافی، ج ۶، ص ۱۸۸، حديث ۱۶.

[۱۰۰] فروع کافی، ج ۶، ص ۱۹۳، حديث ۵.

[۱۰۱] فروع کافی، ج ۶، ص ۱۹۵، حديث ۷.

[۱۰۲] فروع کافی ج ۶، ص ۲۲۳، حديث ۶.

[۱۰۳] فروع کافی، ج ۶، ص ۲۲۳، حديث ۵.

[۱۰۴] فروع کافی، ج ۷، ص ۱۳، حديث ۱.

[۱۰۵] فروع کافیت ج ۷، ص ۳۸۴، ح ۷.

[۱۰۶] در بعض اخبار چنین تعلیل شده که پیشرو حاجیان مال سواری خود را می‌کشد و توشه خود را تمام می‌کند و جان خود را به زحمت می‌اندازد و نمازش را سبک می‌شمارد. (مؤلف). فروع کافی، ج ۷، ص ۳۹۶. حديث ۱۲.

[۱۰۷] فروع کافی، کتاب الشهادات، باب شهادة القاذفت حديث ۷، ص ۳۹۷.

[۱۰۸] فروع کافی، کتاب الوصایا، باب ما يحور من الوقف ...، حديث ۲۷.

[۱۰۹] من لا يحضر، کتاب الوصیه، باب الرجوع عن الوصیه، حديث ۳.

[۱۱۰] فروع کافی، ج ۷، ص ۱۳۹. حديث ۳.

[۱۱۱] فروع کافی، ج ۷، ص ۱۳۸، حديث ۶.

[۱۱۲] فروع کافی، ج ۷، ص ۱۳۹، حديث ۱.

[۱۱۳] من لا يحضر، کتاب الميراث، باب ميراث المكاتب، حديث ۲.

[۱۱۴] تهذيب. ج ۸، باب المكاتب، حديث ۳۱.

[۱۱۵] فروع کافی، کتاب الموارث، باب ولاء السائبه، حديث ۹.

[۱۱۶] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۰۹. حديث ۲۰.

[۱۱۷] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۱۸، حديث ۴.

[۱۱۸] تهذیب، کتاب الحدود، باب حدود الزنا، حدیث ۱۹۰.

[۱۱۹] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۲۳، حدیث ۷. تهذیب، کتاب الحدود، حد السرقة، و... حدیث ۲۳.

[۱۲۰] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۲۳، حدیث ۷.

[۱۲۱] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۲۴. حدیث ۱۱.

[۱۲۲] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۲۶، حدیث ۵.

[۱۲۳] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۲۶. حدیث ۶.

[۱۲۴] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۳۷، حدیث ۲۰.

[۱۲۵] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۵۰، حدیث ۳.

[۱۲۶] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۵۵، حدیث ۱.

[۱۲۷] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۶۰، حدیث ۱.

[۱۲۸] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۸۳، حدیث ۱۰.

[۱۲۹] من لا یحضر، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث ۵.

[۱۳۰] تهذیب، ج ۱۰، حدیث ۲۲. در این خصوص تفصیلی از عترت طاهرین آن حضرت وارد شده که اگر آن عده را با یک لفظ تهمت زند و یا بطور دسته جمعی او را بیاورند مستحق یک حد می‌شود و گرنه باید حدهای متعددی زده شود. و به منظور جمع بین اخبار، شیخ طوسی خبر فوق را به صورتی حمل کرده که تهمت قاذف به لفظ واحدی بوده و آنان بطور اجتماع او را آورده باشند.

[۱۳۱] فروع کافی، ج ۵، ص ۳۰۴، حدیث ۱.

[۱۳۲] تهذیب، ج ۷، ص ۱۸۵، حدیث ۱۷.

[۱۳۳] فروع کافی، ج ۵، ص ۲۹۵، حدیث ۳.

[۱۳۴] تهذیب، کتاب القضاء، باب الزیادات فی القضايا والاحکام، چاپ جدید، ج ۶، ص ۳۰۰، حدیث ۴۸.

[۱۳۵] از این روایت استفاده می‌شود که چهل ضربه با تازیانه دو سر در حکم هشتاد تازیانه است. بنابراین آنچه که عامه نقل کرده‌اند از این که آن حضرت علیه‌السلام ولید را چهل تازیانه زده غلط است. فروع کافی، ج ۷، ص ۲۱۵، حدیث ۶.

[۱۳۶] فروع کافی، ج ۷، ص ۳۱۶، حدیث ۱.

[۱۳۷] تهذیب، کتاب القضاء، باب القضاء فی اختلاف الاولیاء، حدیث ۵.

[۱۳۸] عجائب القضايا، قمی، ص ۴۸، حدیث ۵۰.

[۱۳۹] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۲۶۹.

[۱۴۰] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۲۶۹.

[۱۴۱] من لا یحضر، کتاب الحدود، باب حد القذف، حدیث ۲۷.

[۱۴۲] مقنع، ص ۴۳ چاپ قدیم.

[۱۴۳] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۴۲، حدیث ۱۱.

[۱۴۴] زیرا مورد معامله مجهول است. تهذیب، کتاب التجاره، باب الغرر، حدیث ۱۳.

[۱۴۵] فروع کافی، ج ۴، ص ۴۲۹، حدیث ۱۱. تهذیب، کتاب الحج، باب الطواف، حدیث ۱۱۸.

[۱۴۶] فروع کافی، ج ۴، ص ۲۷۳، حدیث ۴. تهذیب، ج ۵، ص ۱۴، حدیث ۴۰.

[۱۴۷] مقنع، ص ۴۴.

- [۱۴۸] مقنع، ص ۴۳، چاپ قدیم.
- [۱۴۹] فتوح البلدان بلاذری، ص ۶۴۷.
- [۱۵۰] فروع کافی، ج ۳، ص ۲۰۶، حدیث ۲.
- [۱۵۱] فروع کافی، ج ۳، ص ۲۰۶، حدیث ۲.
- [۱۵۲] کنایات، جرجانی، ص ۱۰۰، الباب الثانی، والعشرون.
- [۱۵۳] در صورت صحت خبر، حمل می‌شود به موردی که ادعای توبه دزد ثابت نباشد، به قرینه‌ای که اگر توبه نموده بود مال را به صاحبش بر می‌گرداند، ولی اگر توبه او ثابت شود مستحق حدی نیست، چنانچه از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود: سارق هرگاه خودش با حالت توبه بیاید مال مسروقه به صاحبش رد شده و دست او قطع نمی‌گردد. (مؤلف).
- [۱۵۴] تهذیب، کتاب المیراث، باب میراث اهل الملل، حدیث ۲۳.
- [۱۵۵] من لا یحضر، کتاب الدیات، باب ۴۱، ما یجب فیمن صب علی راسه، حدیث ۲.
- [۱۵۶] من لا یحضر، کتاب الدیات، باب ۴۵، دیه مفاصل الاصابع، حدیث ۱.
- [۱۵۷] فروع کافی، کتاب الطلاق، باب ۴۵، المتوفی عنها زوجها، ج ۶، ص ۱۱۵، حدیث ۱.
- [۱۵۸] تهذیب، کتاب النذور، ج ۸، ص ۳۱۷، حدیث ۵۸.
- [۱۵۹] من لا یحضر، کتاب الدیات، باب ۳۰، ما یجب فیہ الدیه، حدیث ۲۰.
- [۱۶۰] فروع کافی، ج ۷، ص ۱۹۵، حدیث ۵.
- [۱۶۱] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۳، حدیث ۱.
- [۱۶۲] غریب الحدیث، ابن قتیبه، ص ۳۴۳.
- [۱۶۳] فروع کافی، ج ۵، ص ۱۴۷، حدیث ۱.
- [۱۶۴] اغانی، ج ۱۶، ص ۲۶۶.
- [۱۶۵] من لا یحضر، کتاب الدیات، باب ۴۳، ما یجب علی من قطع، حدیث ۱.
- [۱۶۶] مناقب، سروی، ج ۱، ص ۲۷۱.
- [۱۶۷] شرح نهج البلاغه، ملافتح الله کاشانی.
- [۱۶۸] مناقب، سروی، قضایاه علیه‌السلام فی عهد ابی‌بکر.
- [۱۶۹] بحار، ج ۳، ص ۸۱.
- [۱۷۰] بحار، ج ۷۵، ص ۴۵. شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۹۰.
- [۱۷۱] شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۵۴۶ (چهار جلدی).
- [۱۷۲] نهج البلاغه، حکمت، ۴۶۲.
- [۱۷۳] سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.
- [۱۷۴] سوره نحل، آیه ۴۳. مناقب سروی قضایاه فی حال حیاہ النبی صلی الله علیه و آله.
- [۱۷۵] توحید، صدوق، باب ۶۰، القضاء، حدیث ۳.
- [۱۷۶] توحید، صدوق، باب ۶۰، القضاء، حدیث ۳.
- [۱۷۷] طرائف، علی بن طاووس، ص ۳۲۹.
- [۱۷۸] سوره بقره، آیه ۱۱۵.

[۱۷۹] توحید، صدوق باب ۲۸، نفی المكان، حدیث ۱۶.

[۱۸۰] سوره مجادله، آیه ۷.

[۱۸۱] توحید، صدوق، باب ۲۸، نفی المكان، حدیث ۱۵.

[۱۸۲] سوره اسری، آیه ۸۵.

[۱۸۳] تذکره، سبط بن جوزی، ص ۱۴۷.

[۱۸۴] این جمله تعریض به اشعث بود؛ زیرا او مردی منافق بود، چنانچه آن حضرت (ع) در ضمن خطبه ۱۹ نهج البلاغه به او خطاب کرده‌ای منافق و کافر زاده! تا که سلونی بگفت قلب عدو را بگفت اشعث و ذعلب بیفت به خاک خذلان دوست.

[۱۸۵] امالی، صدوق، مجلس ۵۵. توحید، صدوق، ص ۳۰۴.

[۱۸۶] من لا یحضر، کتاب الصلوه، باب ۱۷، وصف الصلوه.

[۱۸۷] بحار، باب آداب الصلوه، ج ۸۱ ص ۲۵۴.

[۱۸۸] توحید، صدوق، باب ۴۱، حدیث ۶.

[۱۸۹] توحید، صدوق، باب ۳، حدیث ۳.

[۱۹۰] فروع کافی، کتاب الحج، باب النوادر، ج ۴، ص ۵۴۶، حدیث ۲۹.

[۱۹۱] نهج البلاغه، خطبه ۲۲۹.

[۱۹۲] نهج البلاغه، حکمت ۴۰۴.

[۱۹۳] نهج البلاغه، حکمت ۲۳۵.

[۱۹۴] نهج البلاغه، حکمت ۹۹.

[۱۹۵] فروع کافی، کتاب الطلاق، باب معنی الاقراء.

[۱۹۶] روضه کافی، ص ۲۴۱، حدیث ۳۳۱.

[۱۹۷] سوره لقمان آیه ۲۰.

[۱۹۸] اشاره به آیه قرآن: الرجال قوامون علی النساء.

[۱۹۹] مناقب، سروری، قضایاه (ع) فی حال حیاہ النبی (ص).

[۲۰۰] سوره زمر، آیه ۴۳.

[۲۰۱] عجایب القضايا، قمی، ص ۱۰۳، حدیث ۱۷۲.

[۲۰۲] خصائص، سید رضی، ص ۶۳.

[۲۰۳] سوره هود، آیه ۵۵.

[۲۰۴] این را از بعضی شنیدم (مولف).

[۲۰۵] جامع الاخبار، فصل ۵ فضائل امیرالمومنین (ع).

[۲۰۶] توب رب الوری واجب و ترکهم للذنوب اوجب.

[۲۰۷] والدهر فی صرفه عجب و غفله الناس عنه اعجب.

[۲۰۸] والصبر فی النائبات صعب لكن فوت الثواب اصعب.

[۲۰۹] وكل ما یرتجى قریب والموت من كل ذاك اقرب. مطالب السئول، ص ۶۲.

[۲۱۰] خصال، باب الاثنین، حدیث ۵۶.

[۲۱۱] تاریخ بغداد، عنوان عبدالعزیز التمیمی، مولف.

[۲۱۲] مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافته.

[۲۱۳] مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافته. تفصیله این است که عزیر تقریباً سی سال داشته که پسرش به دنیا آمده و پس از ده سال هنگامی که خودش چهل سال و فرزندش ده سال داشته وفات کرده است و پس از صد سال که خداوند او را زنده کرد پسرش صد و ده سال و خودش چهل سال داشته است (مترجم).

[۲۱۴] مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافته.

[۲۱۵] کشکول، شیخ بهائی، ج ۱، ص ۴۹۵. مجمع البحرین در ذیل نفس.

[۲۱۶] توحید، صدوق، باب ۶۰، القضاء، حدیث ۳.

[۲۱۷] نهج البلاغه، حکمت ۲۲۹.

[۲۱۸] نهج البلاغه، حکمت ۲۳۱.

[۲۱۹] نهج البلاغه، حکمت ۴۳۷.

[۲۲۰] خصائص، سید رضی، ص ۹۰ (جوابات المسائل).

[۲۲۱] بحار ج ۴۰ ص ۲۸۳. مصداق فرمایش آن حضرت (ع) در نوع اول صرمه بن ابی انس است که از قبیله بنی النجار و از انصار بوده، او در زمان جاهلیت از بت پرستی و شرک رو گردان شده و می گفت فقط، پروردگار ابراهیم را می پرستم. و هنگامی که پیامبر گرامی (ص) مبعوث به رسالت گردید صرمه اسلام آورد و از مسلمانان واقعی محسوب گردید. و از قسم دوم بیشتر صحابه و مسلمانان صدر اسلام بوده اند. و از نوع سوم امیه بن صلت بوده که در زمان جاهلیت از بت پرستی کناره گرفته و نوید رسالت پیامبر اسلام را از کتابهای آسمانی خوانده و مردم را به آن خبر می داد، و چون نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را شنید از روی عداوت و حسادت منکر گردید (مولف). معارف این قتیبه، ص ۳۶.

[۲۲۲] توحید، صدوق، باب القضاء، ص ۲۷۱.

[۲۲۳] قالنا اتینا طائعین.

[۲۲۴] سوره تکویر، آیه ۱۷.

[۲۲۵] مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد ابی بکر.

[۲۲۶] سوره ق، آیه ۳۷.

[۲۲۷] سوره نبا، آیه ۱۲.

[۲۲۸] سوره الحاقه، آیه ۱۷.

[۲۲۹] سوره اعراف، آیه ۱۴۱.

[۲۳۰] سوره یوسف، آیه ۳.

[۲۳۱] سوره بقره آیه ۵۹.

[۲۳۲] مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد الثانی.

[۲۳۳] سوره اعراف، آیه ۱۷۰.

[۲۳۴] سوره صافات آیه ۱۴۶.

[۲۳۵] تذکره سبط بن جوزی، ص ۸۵.

[۲۳۶] نشواره المحاضر، ج ۲، ص ۱۷۱ (چاپ بیروت).

- [۲۳۷] عجایب القضا، قمی، ص ۱۱۷.
- [۲۳۸] سوره انفال، آیه ۲۸.
- [۲۳۹] ظاهراً نزاعی که در زمان مأمون میان متکلمین رخ داده از این که آیا قرآن مخلوق است یا نه اصل آن چنین تعبیری است که در بعض اخبار آمده، ولی حق این است که مقصود از مخلوق در خبر مکذوب است، یعنی قرآن کتاب حقی است که از جانب خداوند فرود آمده و دروغ در آن راه ندارد، در برابر آنچه که کفار می‌گفتند: ان هذا الا-اختلاق؛ نیست این که محمد (ص) می‌گوید مگر از خودش (مؤلف).
- [۲۴۰] مناقب گنجی شافعی.
- [۲۴۱] مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد ابی‌بکر.
- [۲۴۲] طالوت به سپاه خود گفت: همانا خدا شما را به نهر آبی آزمایش کند هر آن که از آن بسیار بیاشامد از من نیست و هر که هیچ نیاشامد یا کفی بیش نگیرد از من و هم آیین من خواهد بود (سوره بقره، آیه ۲۴۸).
- [۲۴۳] مناقب، سروی، ج ۲، ص ۲۸۸.
- [۲۴۴] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۲۶۹.
- [۲۴۵] مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافته.
- [۲۴۶] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۲۶۹.
- [۲۴۷] مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۲۵، فی اخباره (ع) بالغیب.
- [۲۴۸] مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد الثانی.
- [۲۴۹] وسائل ج ۱۹، ص ۲۷۷.
- [۲۵۰] شاید واقع قضیه این بوده آن مرد با کنیز باکره خود همبستر شده، ولی منجر به افتضاض نشده به علت پیری و یا علل دیگر و کنیز از او باردار شده و پس از مدتی مرد، کنیز را آزاد نموده با او ازدواج کرده است، و همان شب به هنگام زاییدن زن، مرد از دنیا رفته و میراثش به پسر و مادر پسر اختصاص یافته است مؤلف. مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد ابی‌بکر.
- [۲۵۱] مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافته.
- [۲۵۲] شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج ۱، ص ۲۶۹.
- [۲۵۳] مناقب، سروی، ج ۱، ص ۵۱۰.
- [۲۵۴] اعلام الناس فی بنی العباس، ص ۵۶، خلافه هارون.
- [۲۵۵] معجم الادباء ج ۱۴ ص ۴۸.
- [۲۵۶] ارشاد، مفید، ص ۱۰۷.
- [۲۵۷] سوره نساء، آیه ۱۷۵.
- [۲۵۸] سوره نساء، آیه ۱۱.
- [۲۵۹] ارشاد، مفید، ص ۱۰۷.
- [۲۶۰] تاریخ طبری، ج ۱، ص ۵۹۴.
- [۲۶۱] نهج البلاغه، خطبه ۱۳.
- [۲۶۲] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۸۹.
- [۲۶۳] فروع کافی، کتاب القضا، باب النوادر، حدیث ۱۰. تهذیب، کتاب القضا، باب الزیادات فی القضا، حدیث ۱۲.

[۲۶۴] نکته ریاضی این تقسیم این است که آن سه نفر سهامی را که برای خود تعیین کرده بودند مقدار یک هیجدهم از واحد صحیح کمتر بود، و در حقیقت آن یک هیجدهم به نسبت سهامشان بر سهم هر کدام زیادت‌تر بود؛ مثلاً اولی ۹ شتر از ۱۷ شتر را مالک بود نه ۸/۵ از ۱۷ و همچنین دومی و سومی، و چون زیادیها دقیق بود و سائین به نکات ریاضی آشنایی نداشتند از این جهت حضرت بدون تفصیل و توضیح از راه بسیار ساده‌ای مشکلتشان را حل کرد (مولف). شرح بدیهیه ابن مقرئ.

[۲۶۵] این عدد کوچکترین عددی است که بر اعداد مذکور تقسیم می‌شود.

[۲۶۶] کشکول، شیخ بهائی، ج ۲، ص ۴۲.

[۲۶۷] خلاصه الحساب، ص ۱۳۶. (الباب الثانی فی حساب الکسور).

[۲۶۸] کشکول، ج ۲، ص ۴۹۹.

[۲۶۹] مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۱.

[۲۷۰] مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۱۹، فی اخباره (ع) بالغیب.

[۲۷۱] ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه از ابوهریره نقل کرده که می‌گوید: هشتصد هزار درهم از ابو موسی اشعری نزد عمر آوردم. عمر گفت: چقدر پول آورده‌ای؟ گفتم: هشتصد هزار درهم. عمر چند بار با تعجب گفت: هشتصد هزار درهم! آنگاه به من گفت: وای بر تو! هشتصد هزار درهم چقدر است؟ گفتم: صد هزار درهم و صد هزار درهم ... و هشت دفعه آن را تکرار کردم. پس مبلغ در نظر عمر مهم و زیاد آمد.

شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۱۳، در ذیل خطبه: الله بلاد فلان.

[۲۷۲] مناقب، سروی، ج ۲، ص ۲۶۸. توضیح: چون فرض مسأله ۸/۱ از واحد صحیح زیادت‌تر شده پس از هر سهمی به نسبت کاسته گردیده و مخرج از روی ۲۷ تقسیم شده، و در نتیجه سهم زن ۷۲/۱ از ۸/۱ کم شده و به ۹/۱ تبدیل یافته و سهم پدر و مادر ۲۷/۱ و سهم دو دختر ۲۷/۲ کم شده و به ترتیب به ۲۷/۸ و ۲۷/۱۶ مبدل شده‌اند (مترجم) و روشن است که پاسخ مسأله طبق عقیده عامه داده شده بر مبنای عول یعنی زیادی سهام از اصل ترکه و وارد ساختن نقص بر تمام ورثه. و چون عول در مذهب شیعه صحیح نیست از این جهت ابن شهر آشوب در ذیل روایت گفته که پاسخ آن حضرت یا بطور استفهام بوده نه حکمی جزمی، یا بنا به گفته خلفای سابق بوده از جهت تقیه. و یا اینکه سائل، پاسخ مسأله را طبق رای کسانی خواسته که قائل به عول بوده‌اند. مولف.

[۲۷۳] پاسخ این مسأله نیز بر مبنای تعصیب (یعنی دادن زیادی ترکه از ذوی‌السهام به طبقه دوم) که عامه به آن معتقدند داده شده، و آن بنا بر مذهب شیعه باطل است. و پاسخ آن حضرت (ع) طبق رای خلفای سابق بوده؛ زیرا شرایط ایجاب نمی‌کرده که آن حضرت این بدعت را و همچنین بدعت‌های دیگرشان را از قبیل انکار متعه حج و متعه زنان و سوگند بر طلاق و عتاق تغییر دهد. مولف. مناقب، سروی، ج ۲، ص ۲۶۹.

[۲۷۴] ارشاد، مفید، در ضمن اخبار مغیبه آن حضرت. و نیز خبر را ابن بابویه و ابن قولویه نقل کرده‌اند با تعیین این که سائل سعد بن ابی‌وقاص بوده که پسرش عمر بن سعد است. مولف.

[۲۷۵] سوره کهف، آیه ۲۴.

[۲۷۶] تفسیر مجمع البیان.

[۲۷۷] فروع کافی، کتاب القضاء، باب النوادر، حدیث ۳.

[۲۷۸] نهج‌البلاغه، خطبه ۱۶۶.

[۲۷۹] الهیئه والاسلام، ص ۵۱.

[۲۸۰] استعمال لفظ علی به معنای مع شایع است، مانند قول خدای تعالی: الحمد لله الذی وهب لی علی‌الکبر اسماعیل که به معنای

مع الکبر می‌باشد. و نیز این آیه شریفه: ويطمعون الطعام على حبه ... که به معنای مع حبه می‌باشد (الهیئه والاسلام، ص ۸۰).

[۲۸۱] الهیئه والاسلام، ص ۸۳.

[۲۸۲] بحار، ج ۳، ص ۱۱۲ و ۱۱۳.

[۲۸۳] خطبه، ۷۶.

[۲۸۴] وسائل، ج ۶، باب ۱۲، ابواب صدقه، حدیث ۱.

[۲۸۵] سوره قصص، آیه ۸.

[۲۸۶] فروع کافی، کتاب الاطعمه، باب السمک، حدیث ۵.

[۲۸۷] فروع کافی، ج ۶، ص ۳۴۰، حدیث ۱.

[۲۸۸] فروع کافی، ج ۶، ص ۳۱۶، حدیث ۲.

[۲۸۹] فروع کافی، ج ۶، ص ۵۲۲، حدیث ۱۱.

[۲۹۰] فروع کافی، ج ۶، ص ۳۱۷، حدیث ۸.

[۲۹۱] فروع کافی، ج ۶، ص ۳۳۷، حدیث ۱.

[۲۹۲] فروع کافی، ج ۶، ص ۳۵۱، حدیث ۱.

[۲۹۳] فروع کافی، ج ۶، ص ۳۵۷، حدیث ۱۱.

[۲۹۴] فروع کافی، ج ۶، ص ۳۵۷، حدیث ۱.

[۲۹۵] فروع کافی، ج ۶، ص ۳۷۵، حدیث ۱.

[۲۹۶] فروع کافی، کتاب الزی، باب الحمام، حدیث ۱۹.

[۲۹۷] فروع کافی، ج ۶، ص ۳۲۶، حدیث ۴.

[۲۹۸] خصال باب الواحد، حدیث ۶۵.

[۲۹۹] فروع کافی، ج ۶، ص ۲۵۴، حدیث ۵.

[۳۰۰] خصال، باب الثلاثة، حدیث ۴۴.

[۳۰۱] فروع کافی، ج ۶، ص ۳۱۷، حدیث ۸.

[۳۰۲] فروع کافی، ج ۶، ص ۳۳۵، حدیث ۵.

[۳۰۳] این تعبیر از رسول خدا (ص) نقل شده، و آنچه از امیرالمومنین (ع) در این باره آمده چنین است: قال امیرالمومنین (ع) العلوم

اربعه: الفقه للادیان، والطب للابدان والنحو للسان والنجوم لمعرفة الازمان (بحار، ج ۱، ص ۲۱۸).

[۳۰۴] متن روایت چنین است: فی المناقب سئل امیرالمومنین (ع) عن الصنعه فقال: هی اخت النبوه، و عصمه المروه، و الناس

یتکلمون فیها بالظاهر، و انا اعلم والله ظاهرها و باطنها، ما هی والله الا ماء جامد، و هواء راکد، و تار جائله، و ارض سائله.

شاید مقصود از فقره اول صنعت ذوب فلزات باشد که مذاب آنها را به صورت قطعات مختلف در می‌آورند، که یکی از صنایع

بسیار مهم عصر حاضر است.

و دوم نیز گازها و یا هوای راکدی باشد که در بعضی از صنایع به کار گرفته می‌شود (مانند یخچال، کولر، چرخ اتومبیل) ... و سوم

نیز اشاره به جریان برق و چهارم نیز اشاره به نفت و فرآورده‌های مربوط به آن باشد. مناقب، سروی، ج ۱، ص ۲۷۴.

[۳۰۵] مناقب، سروی، ج ۱، ص ۲۷۴. گرچه اعتبار این روایت از حیث سند معلوم نیست، اما وجود کیمیا را هم نمی‌توان وهمی و

خیالی دانست، و ندانستن دلیل بر نبودن نیست، و جابر بن حیان شاگرد امام صادق (ع) شیمیدان معروف در کتابی به نام الرحمه که

در صنعت کیمیا نگاشته فصلی در چگونگی تبدیل فلزها به طلا آورده است. و همچنین محمد بن زکریای رازی طیب و کیمیاگر معروف ایرانی در این باره مطالعات و تجربیات وسیعی داشته است (مترجم).

[۳۰۶] فروع کافی، ج ۵، ص ۳۰۷، حدیث ۱۵.

[۳۰۷] نهج البلاغه، حکمت ۳۱۵.

[۳۰۸] مناقب، سروی، ج ۱، ص ۲۶۷.

[۳۰۹] طبقات النحاة السیوطی.

[۳۱۰] تذکره، سبط بن جوزی، ص ۱۱۶.

[۳۱۱] تهذیب، ج ۶، ص ۳۱۵، حدیث ۱۸۰.

[۳۱۲] مناقب، سروی قضایاه (ع) فی عهد الثانی، ج ۱، ص ۴۹۸. نراقی در خزائن آورده: هرگاه بخواهی بدانی که فرزند زن آبستن پسر است یا دختر، مقداری از شیر او را در ظرفی قرار ده و بر آن آب بریز، پس اگر شیر بالای آب قرار گرفت مولودش پسر است و گرنه دختر، (خزائن، ص ۱۱۳) گ.

[۳۱۳] فروع کافی، ج ۶، ص ۴۶، حدیث ۳.

[۳۱۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۶۰.

[۳۱۵] معارف، ص ۱۲۵.

[۳۱۶] فروع کافی، ج ۶، ص ۴۶، حدیث ۲.

[۳۱۷] عیون، ابن قتیبه، ج ۴، ص ۸۸.

[۳۱۸] عجائب القضايا، قمی، ص ۷۲، حدیث ۶۹.

[۳۱۹] عجائب القضايات قمی، ص ۷۱، حدیث ۶۸.

[۳۲۰] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۲۶.

[۳۲۱] فضایل، ابن شاذان، ص ۵۹.

[۳۲۲] بحار، ج ۱، ص ۹۶، ابواب العقل و الجهل حدیث ۳۹.

[۳۲۳] تحف العقول، ص ۱۰۲.

[۳۲۴] فروع کافی، ج ۵، ص ۳۳۸، حدیث ۱.

[۳۲۵] خصال، ج ۱، ص ۱۱۰.

[۳۲۶] فروع کافی، ج ۶، ص ۱۴۴، حدیث ۱۰.

[۳۲۷] فروع کافی، ج ۵، ص ۳۳۵، حدیث ۲.

[۳۲۸] تهذیب، ج ۹، ص ۱۰۸، حدیث ۲۰۳.

[۳۲۹] فروع کافی، ج ۳، ص ۹۴ حدیث ۱.

[۳۳۰] من لا یحضر، ابواب القضايا و الاحکام، باب الصيد و الذبائح، حدیث ۴۲.

[۳۳۱] من لا یحضر، ابواب القضايا و الاحکام، باب الصيد و الذبائح، حدیث ۴۳.

[۳۳۲] قرب الاسناد، ص ۱۲۳.

[۳۳۳] فروع کافی، کتاب العقیقه، باب النشو، حدیث ۱۱.

[۳۳۴] فروع کافی، ج ۷، ص ۱۵۹، حدیث ۱. در کافی، از بزنی از ابوجمیله نقل کرده که می گوید: در فارس زنی شوهردار را

دیدم دارای دو سر و دو سینه بر یک کمر، که هر کدام نسبت به دیگری رشک می‌برد. و نیز از دیگری نقل کرده که می‌گوید: مردی به این کیفیت دیدم که هر دو به عمل بافندگی مشغول بودند. (فروع کافی، ج ۷ ص ۱۵۹، حدیث ۲ و ۳ مولف).

[۳۳۵] مناقب، سروری، ج ۱، ص ۵۰۴.

[۳۳۶] روضه، فتال.

[۳۳۷] مناقب، سروری، ج ۱، ص ۴۹۸.

[۳۳۸] مقصود کنیزی است که ملک آنان بوده، و در این خبر اجرای حد بر آنان نیامده لیکن اصحاب قائل شده‌اند که بر هر کدام از آنان ۳/۲ حد نیز جاری می‌شود، با توجه به اخباری که در این خصوص آمده است (مولف).

[۳۳۹] تهذیب، ج ۸، ص ۱۶۹، حدیث ۱۵.

[۳۴۰] فروع کافی، ج ۷، ص ۱۳۷، حدیث ۴، تهذیب ج ۹ ص ۳۵۹، حدیث ۳.

[۳۴۱] من لا یحضر، ابواب القضا، و الاحکام، باب الحکم بالقرعه، حدیث ۸.

[۳۴۲] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۱۹ حدیث ۳.

[۳۴۳] ارشاد، مفید ص ۱۱۸.

[۳۴۴] ارشاد، مفید، ص ۱۱۸.

[۳۴۵] ارشاد، مفید، ص ۱۱۸.

[۳۴۶] ارشاد، مفید، ص ۱۱۸.

[۳۴۷] فروع کافی، ج ۷ ص ۴۰ حدیث ۲.

[۳۴۸] تهذیب، ج ۶، ص ۲۹۵، حدیث ۲۸.

[۳۴۹] فروع کافی، ج ۴ ص ۱۴۲، حدیث ۵.

[۳۵۰] مناقب، سروری، ج ۱، ص ۵۱۰.

[۳۵۱] عجایب القضا، قمی، ص ۹۰: حدیث ۱۴۷. ولیکن صدوق در معانی الاخبار تفصیل این خبر را چنین آورده که اجبار از سلطان است و اکراه از زن و پدر و مادر. (مترجم).

[۳۵۲] تهذیب ج ۲، ص ۲۳، حدیث ۶۴.

[۳۵۳] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۶۳، حدیث ۲۱.

[۳۵۴] معانی الاخبار، ص ۱۵۱.

[۳۵۵] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۵۵، حدیث ۳.

[۳۵۶] شتر یا گوسفند که در مکه قربانی کنند.

[۳۵۷] یعنی یک نعل خود را به گردن او آویزان نموده و قسمت راست کوهانش را شکافته از خون آن به صورتش بمالد.

[۳۵۸] شتر.

[۳۵۹] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۵۷، حدیث ۱۳.

[۳۶۰] یکی از مصادیق این فرمایش امام علیه‌السلام ربیع بن مکدم از قبیله بن فراس است آورده‌اند که: در سفری چند کجاوه از اهل و عائله‌اش همراهش بودند که به تنهایی از آنها پاسداری می‌نمود. در این موقع دو اسب‌سوار از طایفه بنی سلیم متوجه او شده، یکی از آنان تیری به سوی او پرتاب نمود تیر به قلب وی اصابت کرد. در این هنگام ربیع برای این که دشمن از این حادثه آگاه

نشود و به حریم او متعرض نگردد نیزه‌اش را در زمین فرو برد و در حالی که بر زین نشسته بود به آن تکیه زد تا این که کجاوه‌ها به خانه‌های حی رسیدند، و بنی سلیم همچنان در پیشروی او ایستاده حرکتی از خود نشان نمی‌دادند به تصور این که او زنده است، تا اینکه یکی از آنان متوجه شده به آنان گفت: به نظرم او مرده است؛ زیرا اصلاً حرکت نمی‌کند، پس تیری به جانب اسب او انداختند، و ناگهان اسب او از جا پرید و بدن بی‌جان ربیعه از بالای زین بر زمین افتاد. (مولف).

[۳۶۱] نهج البلاغه، خطبه ۱۲۰.

[۳۶۲] نهج البلاغه، خطبه ۶۳.

[۳۶۳] فروع کافی، ج ۶، ص ۲۵۳، ح ۲.

[۳۶۴] مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۲.

[۳۶۵] فروع کافی، ج ۵، ص ۳۳۸، حدیث ۱.

[۳۶۶] فروع کافی، ج ۵، ص ۳۳۹، حدیث ۶.

[۳۶۷] وسائل، ج ۱۱، ص ۵۵، حدیث ۳.

[۳۶۸] مسطرفات سرائر، ص ۱۴۹.

[۳۶۹] خصال، باب الاربع مائه، ص ۶۱۳.

[۳۷۰] مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۸.

[۳۷۱] مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۴.

[۳۷۲] فروع کافی، ج ۷، ص ۳۲۲، حدیث ۳.

[۳۷۳] فروع کافی، ج ۷، ص ۳۲۴، حدیث ۹.

[۳۷۴] فروع کافی، ج ۷، ص ۳۲۳، حدیث ۱۷.

[۳۷۵] فروع کافی، ج ۷، ص ۳۲۳، حدیث ۶. این خبر به صورت ظاهر خالی از ابهام نیست و با ملاحظه خبر معاویه بن عمار از امام صادق (ع) کاملاً روشن می‌شود که آن حضرت (ع) در مثل چنین قضیه‌ای فرمود: نخست یک چشمش را با پارچه‌ای می‌بندند، و تخم مرغی را از چشم دیگرش به قدری دور می‌کنند که زیاده‌تر از آن نبیند، پس آن موضع را مشخص نموده و از سه طرف دیگر نیز دید همان چشم را نشانه کرده و سپس آنها را با هم مقایسه می‌کنند، اگر بین آنها تفاوتی نبود ادعایش راست است. و بینایی چشم دیگرش را نیز به همان کیفیت آزمایش می‌کنند و آنگاه تفاوت بینایی دو چشم را تعیین نموده، به همان مقدار به او ارش جنایت می‌دهند. (فروع کافی، ج ۷، ص ۳۲۳ حدیث ۸) (مولف).

[۳۷۶] عجائب القضايا، قمی، ص ۹۳، حدیث ۱۴۸. مورد این خبر آزمایش هر دو چشم، و مورد خبر اول یک چشم بوده که با مقایسه با چشم دیگر آزمایش و تعیین ارش جنایت شده است.

[۳۷۷] فروع کافی، ج ۵، ص ۴۱۱، حدیث ۸.

[۳۷۸] وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۲۷۵، حدیث ۶ (با اندک تفاوتی).

[۳۷۹] تهذیب، ج ۶، ص ۳۱۹، حدیث ۸۶.

[۳۸۰] نهج البلاغه، حکمت ۲۵۳.

[۳۸۱] فروع کافی، ج ۷، ص ۳۱۹، حدیث ۱.

[۳۸۲] من لا یحضر، کتاب القضاء، باب الحیل فی الاحکام، حدیث ۲. شیخ صدوق (ره) در فقیه پس از نقل این خبر می‌گوید: این تدبیر امیرالمومنین (ع) تنها بدان جهت بوده که مردم را از احکام کسانی که طلاق را با سوگند روا می‌دارند نجات بخشد. مولف.

- [۳۸۳] ارشاد، مفید، ص ۱۱۸.
- [۳۸۴] اذکیا، ابن جوزی، ص ۲۵، الباب الثامن.
- [۳۸۵] بحار ج ۴۰، ص ۲۸۶.
- [۳۸۶] مناقب، سروری، ج ۱، ص ۵۰۹.
- [۳۸۷] سوره نساء آیه ۳.
- [۳۸۸] سوره نحل، آیه ۶۹.
- [۳۸۹] تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۲۱۹.
- [۳۹۰] سوره نوح، آیه ۱۲ تا ۱۹.
- [۳۹۱] سوره انفال آیه ۳۴.
- [۳۹۲] نهج البلاغه، حکمت ۸۸.
- [۳۹۳] نهج البلاغه حکمت ۴۲.
- [۳۹۴] سوره حدید، آیه ۲۲.
- [۳۹۵] نهج البلاغه حکمت، ۳۷۷.
- [۳۹۶] سوره اعراف، آیه ۹۹.
- [۳۹۷] سوره یوسف، آیه ۸۷.
- [۳۹۸] نهج البلاغه، حکمت، ۳۷۷.
- [۳۹۹] نهج البلاغه، حکمت ۲۹۴.
- [۴۰۰] نهج البلاغه، حکمت ۳۹۶.
- [۴۰۱] نهج البلاغه، حکمت ۳۵۶.
- [۴۰۲] نهج البلاغه، در ضمن خطبه ۱۳۷.
- [۴۰۳] غارات، ثقفی، ص ۱۱۱.
- [۴۰۴] مناقب، سروری، ج ۱، ص ۵۱۰.
- [۴۰۵] فروع کافی، ج ۶، ص ۲۲۰، حدیث ۶.
- [۴۰۶] خصال، باب الاربع مائه، ص ۶۱۵.
- [۴۰۷] خصال، باب الاربع مائه، ص ۶۱۵.
- [۴۰۸] فروع کافی، کتاب الصيد، باب صید الطيور الاهلیة، حدیث ۵.
- [۴۰۹] فروع کافی، ج ۶، ص ۲۲۷.
- [۴۱۰] خصال باب الاربع مائه، صفحه ۶۱۹.
- [۴۱۱] تهذیب، جلد ۱۰ صفحه ۳۱۵ حدیث ۱۶.
- [۴۱۲] فروع کافی جلد ششم، صفحه ۲۴۷ حدیث سوم.
- [۴۱۳] فروع کافی، کتاب المعیشة، باب من یشتری الرقیق فیظهر..، حدیث ۱۲.
- [۴۱۴] فروع کافی کتاب الزکاة باب النوادر حدیث یک.
- [۴۱۵] فروع کافی جلد ۵ صفحه ۲۹۲، حدیث دوم.

[۴۱۶] فروع کافی، ج ۷، ص ۳۵۲. تهذیب، ج ۱۰، ص ۲۲۹. اتفاقی و تصادفی نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در این قضیه و نظایر آن که در تاریخ و آثار کم هم نیستند ابتدا تبیین حکم مسأله را به دیگران ارجاع نموده و آنگاه که عجز و خطای آنان از بیان حکم مسأله بر همه ظاهر گردیده پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قضاوت مسأله را از امیرالمومنین علیه السلام خواسته و سپس هم به صحت قضاوت آن حضرت و احيانا تخطئه دیگران تصریح و تاکید نموده است، این نفی و اثبات از سوی پیامبر اکرم (ص) به روشنی مبین این مطلب است که تنها امیرالمومنین علیه السلام است که به علت دارا بودن شرایط خلافت و جانشینی از رسول خدا (ص) و رهبری امت اسلام از حیث علم و عمل شایسته تصدی چنین مقام و منصب الهی است، نه دیگران که کرارا خطا و اشتباه آنان در بیان حکم مسأله شرعیه بر همه کس آشکار و پدیدار گشته است، تا از این راه حق روشن شود، و حجت بر مردم تمام گردد، و برای کسی عذری باقی نماند. لیهلك من هلك عن بينه و يحيى من حى عن بينه؛ تا هر که هلاک شدنی است بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که لایق حیات ابدی است از اتمام حجت به حیات ابد رسد. سوره انفال، آیه ۴۲ (مولف).

[۴۱۷] مقنع، ص ۴۴. آخر باب الديات.

[۴۱۸] فروع کافی، ج ۷، ص ۳۵۲، حدیث ۸، تهذیب، ج ۱۰، ص ۲۲۸ حدیث ۳۳.

[۴۱۹] تهذیب، ج ۱۰، ص ۳۱۰، حدیث ۱۱.

[۴۲۰] تهذیب ج ۱۰، ص ۲۲۸، حدیث ۳۱.

[۴۲۱] فروع کافی، ج ۷ ص ۳۵۳، حدیث ۱۴. تهذیب ج ۱۰، ص ۲۲۸، حدیث ۳۰.

[۴۲۲] فروع کافی، ج ۷، ص ۳۵۳، حدیث ۱۳. تهذیب، ج ۱۰، ص ۲۲۷، حدیث ۲۵.

[۴۲۳] فروع کافی، ج ۷، ص ۳۵۳، حدیث ۱۱. تهذیب، ج ۱۰، ص ۲۲۷، حدیث ۲۷.

[۴۲۴] وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۱۸۶، حدیث ۱۲.

[۴۲۵] عجایب القضايا، قمی، ص ۹۱، حدیث ۱۳۸.

[۴۲۶] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۲۸، حدیث ۱۱. تهذیب، ج ۶، ص ۲۹۰، حدیث ۱۰.

[۴۲۷] تهذیب ج ۷، ص ۳۶۱، حدیث ۲۸.

[۴۲۸] بی‌عدالتی.

[۴۲۹] فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث ۳۸.

[۴۳۰] فروع کافی، ج ۶، ص ۴۷، حدیث ۸.

[۴۳۱] عجایب القضايا، قمی، ص ۸۸.

[۴۳۲] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۶۵.

[۴۳۳] مقصود کرایه دهندگان حیوانات است.

[۴۳۴] من لا یحضر، کتاب القضايا والاحکام، باب ۱۵، حدیث ۶.

[۴۳۵] من لا یحضر، کتاب القضايا، باب ۱۳، حدیث ۱.

[۴۳۶] من لا یحضر، کتاب القضايا والاحکام، باب ۶۹، حدیث ۵۶.

[۴۳۷] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۶۳، حدیث ۲۰.

[۴۳۸] فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث ۲۰.

[۴۳۹] کامل، جزری.

[۴۴۰] سوره مومنون، آیه ۱۱.

- [۴۴۱] ارشاد، مفید، ص ۱۱۹.
- [۴۴۲] سوره بقره، آیه ۱۷۳.
- [۴۴۳] سوره احقاف، آیه ۱۳.
- [۴۴۴] سوره بقره، آیه ۲۳۲.
- [۴۴۵] سوره بقره آیه ۱۸۶.
- [۴۴۶] فروع کافی، ج ۴، ص ۱۸۰، حدیث.
- [۴۴۷] سوره یونس آیه ۲۲.
- [۴۴۸] سوره فتح، آیه ۹.
- [۴۴۹] خصائص، سید رضی، ص ۱۰۱.
- [۴۵۰] سوره بقره، آیه ۶۸.
- [۴۵۱] عرائس، ثعلبی.
- [۴۵۲] سوره انبیاء آیه ۳۴.
- [۴۵۳] ساکنین خارج از محدوده و مقصود از حرم مکه معظمه تا مقدار مشخصی از اطراف آن می‌باشد.
- [۴۵۴] مناقب، سروی، ج ۱، ص ۵۰۲.
- [۴۵۵] سوره توبه آیه ۴۵.
- [۴۵۶] تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۲۲۵.
- [۴۵۷] سوره شوری آیه ۲۹.
- [۴۵۸] تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۵۸۱.
- [۴۵۹] فروع کافی، ج ۷، ص ۳۸۵، حدیث ۵.
- [۴۶۰] فروع کافی، کتاب الصیام، باب النوادر، حدیث ۷.
- [۴۶۱] ارشاد، مفید، قضایاه علیه السلام فی عهد ابی بکر، ص ۱۰۸.
- [۴۶۲] فروع کافی، ج ۶، ص ۳۱۲، حدیث ۲.
- [۴۶۳] تهذیب، ج ۱، ص ۳۷۷، حدیث ۲۴.
- [۴۶۴] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۶۵.
- [۴۶۵] قرب الاسناد، ص ۳۵.
- [۴۶۶] تهذیب، ج ۲، ص ۳۱۴، حدیث ۱۳۳.
- [۴۶۷] صفین، نصر، ص ۱۲۶.
- [۴۶۸] تاریخ، اعثم کوفی، (ترجمه شده)، ص ۸۷ (خلافت عمر).
- [۴۶۹] تهذیب، ج ۸، ص ۳۴، حدیث ۲۵.
- [۴۷۰] مناقب، سروی، ج ۱، ص ۵۰۸.
- [۴۷۱] تهذیب، ج ۷، ص ۳۵۲، حدیث ۶۴.
- [۴۷۲] مناقب، سروی ج ۱، ص ۵۰۸.
- [۴۷۳] مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۰.

- [۴۷۴] ارشاد، مفید، ص ۲۱۶.
- [۴۷۵] عجایب القضايا، قمی، ص ۴۶، حدیث ۴۴.
- [۴۷۶] عجایب القضايا، قمی، ص ۴۶، حدیث ۴۵.
- [۴۷۷] فروع کافی، ج ۷، ص ۳۷۰. من لا یحضر، کتاب الحدود، باب تحریم الدماء، حدیث ۲۳.
- [۴۷۸] مناقب، ج ۱، ص ۴۹۵.
- [۴۷۹] مناقب، سروری، ج ۱، ص ۴۹۱.
- [۴۸۰] فروع کافی، ج ۶، ص ۳۸۹، حدیث ۵. شاهد بر فرمایش آن حضرت (ع) این که کوفه از بدو تاسیستش مرکز شیعه بوده و حاکمان جبار در طول تاریخ نتوانسته‌اند شیعه را از آن دیار قلع و قمع کنند. (مؤلف).
- [۴۸۱] مناقب، سروری، ج ۱، ص ۲۶۹.
- [۴۸۲] نهج البلاغه، حکمت ۲۹۶.
- [۴۸۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۸۸.
- [۴۸۴] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۰۴.
- [۴۸۵] فروع کافی، ج ۶، ص ۴۰۳.
- [۴۸۶] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۱۵.
- [۴۸۷] مناقب، سروری، ج ۱، ص ۴۹۶.
- [۴۸۸] فروع کافی، ج ۷، ص ۳۴۷، حدیث ۱. تهذیب، ج ۱۰، ص ۲۷۰، حدیث ۱۰.
- [۴۸۹] فروع کافی، ج ۷، ص ۳۶۰ مناقب، سروری، ج ۱، ص ۴۹۷. تهذیب، ج ۱۰، ص ۲۷۸، حدیث ۱. من لا یحضر، ج ۴، ص ۱۲۸، حدیث ۱۴.
- [۴۹۰] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۸۹. تهذیب، ج ۱۰، ص ۱۷۳، حدیث ۱۹.
- [۴۹۱] سوره مومنون، آیه ۹۵.
- [۴۹۲] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۶۸، حدیث ۴۰.
- [۴۹۳] نهج البلاغه، حکمت ۳۳۸.
- [۴۹۴] نهج البلاغه، حکمت ۳۳۸.
- [۴۹۵] نهج البلاغه، حکمت ۱۱۶.
- [۴۹۶] نهج البلاغه، حکمت ۱۲۸.
- [۴۹۷] نهج البلاغه، بخش نامه‌ها ۷۷. فرمایش آن حضرت کاملاً صحیح است. همچنانکه می‌بینیم فرقه‌های مختلف همه به قرآن تمسک می‌کنند. و با توجه به این نکته عمر نگذاشت رسول خدا (ص) به هنگام وفات وصیت کند، و گفت: کتاب خدا ما را کافی است و خود عمر پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات آن حضرت را انکار کرد با اینکه آن مورد تصریح آیات محکمه و واضحه قرآن بود (مؤلف).
- [۴۹۸] صفین، نصر بن مزاحم، ص ۱۱۶.
- [۴۹۹] ارشاد، مفید، ص ۱۱۱. کامل، ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۸۰.
- [۵۰۰] نهج البلاغه، در ضمن خطبه ۱۳۰.
- [۵۰۱] مناقب، سروری، ج ۱، ص ۴۹۸.

- [۵۰۲] مناقب، سروی، ج ۱، ص ۳۳۸.
- [۵۰۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۵۶.
- [۵۰۴] مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۹۵.
- [۵۰۵] کامل، ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۴۳، (حوادث سال ۱۶).
- [۵۰۶] ارشاد، مفید، ص ۱۰۰.
- [۵۰۷] صفین، نصر ص ۲۱۵.
- [۵۰۸] طبری، ج ۳، ص ۲۰۵. کامل، ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۶.
- [۵۰۹] مغیره در این ادعایش بر رسول خدا صلی الله علیه و آله افترا بسته، چرا که مغیره مردی منافق بوده و نفاق او را خلیفه سوم عثمان و نیز عبدالرحمن بن عوف یکی از شش نفر شورای آنان و از عشره مبشره تصدیق نموده، و علت این که امیرالمومنین علیه السلام به جای تکذیب او به او فرمود: که آن مخالف آیات قرآن است؛ زیرا تکذیب او شاهد خارجی نداشت و اثبات آن مشکل بود.
- گذشته از این که صدوق (ره) فرموده: کفش داشتن رسول خدا صلی الله علیه و آله سند تاریخی ندارد جز کفشی که نجاشی برای آن وجود مبارک (ص) هدیه فرستاده و تازه آن هم رویش شکافته بوده و پیغمبر (ص) در حالی که کفش به پا داشته بر روی پاهایش مسح نموده و کسانی که درست متوجه نبوده‌اند می گفته‌اند: پیغمبر بر کفشهایش مسح نموده است. (مولف).
- [۵۱۰] تهذیب، ج ۱، ص ۳۶۱، حدیث ۲۱.
- [۵۱۱] فروع کافی، ج ۷، ص ۲۵۹، حدیث ۲۳.
- [۵۱۲] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۲۵. رجال کشی، ص ۶۱، در عنوان قنبر.
- [۵۱۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۲۵.
- [۵۱۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۴۲۵ و ۴۲۶.
- [۵۱۵] مناقب سروی، ج ۲، ص ۵۵.
- [۵۱۶] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۵۵.
- [۵۱۷] صفین، نصر، ص ۵۱۹.
- [۵۱۸] مناقب، سروی، ج ۱، ص ۳۱۷.
- [۵۱۹] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۶۵، حدیث ۲.
- [۵۲۰] نهج البلاغه، خطبه ۶۴.
- [۵۲۱] نهج البلاغه، حکمت ۱۹۹.
- [۵۲۲] نهج البلاغه، خطبه ۱۳۷.
- [۵۲۳] بحار، ج ۴۱، ص ۳۳۸.
- [۵۲۴] غیبت نعمانی، ص ۱۴۱، باب ۱۰، حدیث ۲.
- [۵۲۵] مناقب، سروی، ج ۱، ص ۴۲۴.
- [۵۲۶] درر المطالب.
- [۵۲۷] بحار، ج ۴۰، ص ۲۴۲.
- [۵۲۸] بحار، ج ۴۱، ص ۲۸۸. گرچه اخبار این فصل مرسله هستند، ولی تعجب ندارد که آن اعمال حیرت آور از آن شخصیت

- نامتناهی سر زده باشد، و به همین جهت بوده که پاره‌ای از مردم آن حضرت را خدای خود دانسته اند. و خود آن حضرت آنان را با آتش سوزانده است.
- [۵۲۹] من لا یحضر، کتاب الدیات، باب ۷۱، نوادر الدیات، حدیث ۱۲. تهذیب، ج ۲، ص ۵۱۰.
- [۵۳۰] کامل، ج ۲، ص ۱۶۲.
- [۵۳۱] طرائف، ص ۴۲۹.
- [۵۳۲] کامل، مبرد ج ۲، ص ۱۴۱. کامل، ابن اثیر، ج ۱، ص ۶۳۱.
- [۵۳۳] ملل و نحل، ج ۱، ص ۲۸ تا ۳۱.
- [۵۳۴] پیامبر هرگز به هوای نفس سخن نمی گوید، سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست. (سوره نجم آیه ۳ و ۴).
- [۵۳۵] السقیفه، جوهری، ص ۴۰، عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۰۸، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۰.
- [۵۳۶] خصال، باب الثلاثه، حدیث ۲۸۸.
- [۵۳۷] تاریخ الخلفاء، ص ۱۸.
- [۵۳۸] ایضاح، ص ۱۶۱، چاپ دانشگاه تهران.
- [۵۳۹] تاریخ الخلفاء، ص ۱۱.
- [۵۴۰] تاریخ الخلفاء، ص ۱۲.
- [۵۴۱] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۴. در ذیل خطبه الله بلاد فلان.
- [۵۴۲] سوره نجم، آیه ۳ و ۴.
- [۵۴۳] کامل، ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۷.
- [۵۴۴] ایضاح، ص ۱۷۷.
- [۵۴۵] فتوح البلدان، ص ۱۴۸.
- [۵۴۶] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۴۵۹.
- [۵۴۷] اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۹۹.
- [۵۴۸] تهذیب، ج ۹، ص ۳۱۴، حدیث ۴۸.
- [۵۴۹] تهذیب، ج ۹، ص ۳۱۴، حدیث ۴۸.
- [۵۵۰] حیوان، ج ۱، ص ۲۹۵.
- [۵۵۱] حیوان، ج ۱، ص ۱۸۷، چاپ مصر.
- [۵۵۲] شعراء، ص ۹۲.
- [۵۵۳] معارف، ص ۱۲۲.
- [۵۵۴] فروع کافی، ج ۶، ص ۱۸، حدیث ۱.
- [۵۵۵] معارف، ص ۱۲.
- [۵۵۶] سوره صفات، آیه ۷۷.
- [۵۵۷] واگذار! مکرمت‌ها را و برای طلب آنها بار سفر میند و بر جای بنشین که هم می خوری و هم می پوشی.
- [۵۵۸] شعراء، ص ۶۷، عنوان: حطیئه.
- [۵۵۹] هر اوقیه، هفت مثقال است.

- [۵۶۰] سوره نساء، آیه ۲۰.
- [۵۶۱] اذکیا، ص ۲۰۷.
- [۵۶۲] معارف، ابن قتیبه، ص ۱۰۲.
- [۵۶۳] اذکیا، ص ۲۰۷.
- [۵۶۴] سوره احقاف، آیه ۲۰.
- [۵۶۵] سوره احقاف، آیه ۲۰.
- [۵۶۶] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶۱، در ضمن شرح خطبه شقشقیه.
- [۵۶۷] سوره اعراف، آیه ۳۲.
- [۵۶۸] سوره حجرات، آیه ۱۲.
- [۵۶۹] سوره بقره، آیه ۱۸۸.
- [۵۷۰] سوره نور، آیه ۶۰.
- [۵۷۱] شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۱.
- [۵۷۲] تفسیر ثعلبی.
- [۵۷۳] آنگاه که مردم مرا در کنار درخت انگوری به خاک بسپارید، تا استخوانهایم از ریشه‌های آن سیراب گردد و مرا در فلاه دفن نکنید، که می‌ترسم پس از مرگ از چشیدن آن بی بهره بمانم.
- [۵۷۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶۰.
- [۵۷۵] ایضاح، فضل، ص ۳۳۷.
- [۵۷۶] فتوح البلدان، ص ۵۳۷.
- [۵۷۷] نام محلی است. عقد الفرید.
- [۵۷۸] ایضاح، ص ۲۵۰.
- [۵۷۹] ترجمه تاریخ، اعثم کوفی، ص ۸۹. ضبه بن محصن عنزی که از اهل بصره و در این فتح، همراه ابوموسی بوده و بعدا مواردی از تخلفات ابوموسی را در جریان این فتح برای عمر گزارش کرده از جمله، به همین مطلب اشاره نموده و گفته است: تنها انگیزه ابوموسی از این انکار این بوده که چون رامهرمز به وسیله لشکر کوفه، فتح شده و آنان غنیمت فراوانی از آنجا به دست آورده بودند از اینرو ابوموسی از روی حسادت به دروغ سوگند یاد کرد که مردم رامهرمز را تا شش ماه امان داده، تا آن غنائم از کوفیان باز گرفته شود. و اگر آنان را امان داده بود جریر بن عبدالله را چرا فرستاد و این امان را کی و کجا داد که هیچ وضع و شریف سپاه آگاه نشد. مترجم. (ناسخ، ج ۴، ص ۳۲۰).
- [۵۸۰] فتوح البلدان، ص ۱۱۸.
- [۵۸۱] کامل، ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۰.
- [۵۸۲] کامل، ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۱۲، ذیل خطبه: لله بلاد فلان.
- [۵۸۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۱۱.
- [۵۸۴] سوره عبس، آیه ۳۱.
- [۵۸۵] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۰۱.
- [۵۸۶] صحیحہ مسلم، ج ۱، ص ۲۴۲ (چاپ مصر).

- ۵۸۷] تاریخ بغداد ج ۳، ص ۷۱.
- ۵۸۸] سوره طلاق، آیه ۱.
- ۵۸۹] سوره طلاق، آیه ۱.
- ۵۹۰] تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۸۱.
- ۵۹۱] عیون، ج ۳، ص ۳۳۰.
- ۵۹۲] ایضاح، ص ۴۸۵.
- ۵۹۳] تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۳۴۲.
- ۵۹۴] تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۸۱.
- ۵۹۵] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۷۱ (چاپ مصر) صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۸۰.
- ۵۹۶] سوره مائده، آیه ۶.
- ۵۹۷] الجمع بین الصحیحین، حمیدی.
- ۵۹۸] اذکیاء، ص ۲۳.
- ۵۹۹] سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.
- ۶۰۰] شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۰، در ذیل شرح خطبه شقشقیه.
- ۶۰۱] سوره بقره، آیه ۱۴۲.
- ۶۰۲] عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۰۹.
- ۶۰۳] سوره زمر، آیه ۳۰.
- ۶۰۴] عقد الفرید، ج ۲، ص ۵، البکاء علی المیت.
- ۶۰۵] فروع کافی، ج ۶، ص ۵۰، ح ۷.
- ۶۰۶] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۱۲.
- ۶۰۷] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۱۳.
- ۶۰۸] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۷۵.
- ۶۰۹] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۱۱.
- ۶۱۰] اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۹۸.
- ۶۱۱] سوره نحل، آیه ۱۰۶.
- ۶۱۲] خطبه شقشقیه.
- ۶۱۳] شرح نهج البلاغه، استاد محمد تقی جعفری، ج ۲، ص ۲۹۴.
- ۶۱۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۰۴.
- ۶۱۵] فروع کافی، ج ۶، ص ۲۱، ح ۱۷.
- ۶۱۶] کامل، ج ۲، ص ۲۸.
- ۶۱۷] نهاییه، ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۰۱، ماده نقب.
- ۶۱۸] فتوح البلدان، ص ۱۳۴.
- ۶۱۹] فتوح البلدان، ص ۳۴۱.

- [۶۲۰] سوره ذاریات، آیه ۱ و ۲.
- [۶۲۱] حياه الحيوان، ج ۲، ص ۱۲۵، عنوان طبی.
- [۶۲۲] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۹.
- [۶۲۳] عیون، ج ۴، ص ۶۹.
- [۶۲۴] اغانی، ج ۱۶، ص ۱۱۱.
- [۶۲۵] عیون، ج ۱ ص ۶۷.
- [۶۲۶] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۳۳.
- [۶۲۷] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۴.
- [۶۲۸] فتوح البلدان، ص ۲۰۶.
- [۶۲۹] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۰.
- [۶۳۰] عیون، ج ۳، ص ۳۳۵.
- [۶۳۱] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۰.
- [۶۳۲] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۴۳.
- [۶۳۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۷.
- [۶۳۴] فتوح البلدان، ص ۵۴۱.
- [۶۳۵] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۱.
- [۶۳۶] کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۳۴.
- [۶۳۷] کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۳۴.
- [۶۳۸] عقد الفرید، ج ۱، ص ۱۷، تاریخ طبری، ج ۳، ص د ۲۸۷.
- [۶۳۹] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۰۶.
- [۶۴۰] سوره یونس، آیه ۳۴.
- [۶۴۱] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۲۴، ذیل خطبه لله بلاد فلان.
- [۶۴۲] عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۱۱، در شرح حال عمر.
- [۶۴۳] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۲۰۳.
- [۶۴۴] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۹۷.
- [۶۴۵] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۱۵.
- [۶۴۶] طرائف، ابن طاووس.
- [۶۴۷] مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۲.
- [۶۴۸] عیون، ج ۲، ص ۲۱۱.
- [۶۴۹] نهج البلاغه، فیض الاسلام، خطبه ۳ ششقیه.
- [۶۵۰] السقیفه، جوهری، ص ۸۶.
- [۶۵۱] السقیفه، ص ۳۸.
- [۶۵۲] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶۵.

- [۶۵۳] سوره محمد، آیه ۸.
- [۶۵۴] سوره قلم، آیه ۴.
- [۶۵۵] سوره شعراء، آیه ۲۱۵.
- [۶۵۶] سوره قصص آیه ۶۸.
- [۶۵۷] سوره احزاب، آیه ۳۳.
- [۶۵۸] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۰۷. ذیل خطبه‌ی الله بلاد فلان.
- [۶۵۹] سوره واقعه آیه ۱۰ و ۱۱.
- [۶۶۰] سوره ص، آیه ۸۶.
- [۶۶۱] سوره نساء آیه ۹۴.
- [۶۶۲] سوره انسان، آیه ۸.
- [۶۶۳] حدیثی است مورد اتفاق فریقین، و بزرگان علمای اهل تسنن از قبیل بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و سجستانی در صحاح معتبر خود و امام احمد حنبل در مسند و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه و ... آن را نقل کرده‌اند و خبر این است که روزی زنی مرغ بریانی برای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - هدیه آورد، پیغمبر قبل از تناول دست به دعا بلند کرد و بدرگاه الهی عرضه داشت: بار خدایا! بفرست نزد من محبوب‌ترین خلق خودت را تا از این مرغ بریان با من بخورد در آن حال علی - علیه السلام - آمد و با آن حضرت از مرغ بریان تناول نمود. (اقتباس از کتاب شبهای پیشاور).
- [۶۶۴] آنگاه که یکی از آن دو تن که در غار بودند (یعنی رسول خدا - ص) به همراه خود گفت: مترس (... سوره توبه، آیه ۳۹).
- [۶۶۵] رفیق در مقام گفتگو و اندرز بدو گفت: آیا به خدا کافر شدی (... سوره کهف، آیه ۳۶).
- [۶۶۶] سوره توبه، آیه ۴۰.
- [۶۶۷] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۰۱.
- [۶۶۸] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۰۳.
- [۶۶۹] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۴۷۷.
- [۶۷۰] سوره نساء، آیه ۶۴.
- [۶۷۱] سوره نساء آیه ۶۵.
- [۶۷۲] سوره توبه، آیه ۲۵.
- [۶۷۳] سوره توبه، آیه ۲۶.
- [۶۷۴] سوره اعراف، آیه ۱۴۲.
- [۶۷۵] سوره طه، آیه ۲۹-۳۳.
- [۶۷۶] عقد الفرید، ج ۳، ص ۳۵. (دوره سه جلدی، چاپ مصر).
- [۶۷۷] سوره یوسف، آیه ۴۰.
- [۶۷۸] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۰۲.
- [۶۷۹] طبری، ج ۲، ص ۴۳۵، صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۰.
- [۶۸۰] سوره حجرات، آیه ۱۷.
- [۶۸۱] سوره نساء، آیه ۱۲۵.

- [۶۸۲] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۷.
- [۶۸۳] خلفا، ص ۱۲.
- [۶۸۴] سوره اعراف، آیه ۱۴۹.
- [۶۸۵] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۶ و ۱۵.
- [۶۸۶] مسند احمد بن حنبل.
- [۶۸۷] عیون، الباب الرابع و الاربعون.
- [۶۸۸] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۴۳.
- [۶۸۹] مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۸۱.
- [۶۹۰] زیاد شدن سهام ورثه از واحد صحیح.
- [۶۹۱] فروع کافی، ج ۷، ص ۷۹، حدیث ۳.
- [۶۹۲] شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۵۸.
- [۶۹۳] شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۱.
- [۶۹۴] کتاب الحج، باب ۱۲. (ما جاء فی التمتع).
- [۶۹۵] ملل و نحل، ج ۱، ص ۳۰.
- [۶۹۶] شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۶۱.
- [۶۹۷] ملل و نحل، ج ۱، ص ۳۰.
- [۶۹۸] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۴۲. ذیل خطبه: لله بلاد فلان.
- [۶۹۹] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰۵.
- [۷۰۰] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۹۷. ذیل خطبه: لله بلاد فلان.
- [۷۰۱] مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۲.
- [۷۰۲] تذکره الخواص، ص ۲۸.
- [۷۰۳] اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۸ و ۳۶۷ و ۳۶۸.
- [۷۰۴] اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۸ و ۳۶۷ و ۳۶۸.
- [۷۰۵] اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۸ و ۳۶۷ و ۳۶۸.
- [۷۰۶] اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۳۳.
- [۷۰۷] اسد الغابه، ج ۳، ص ۹۲ و ۹۳.
- [۷۰۸] اسد الغابه، ج ۳، ص ۹۲ و ۹۳.
- [۷۰۹] اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۰۷.
- [۷۱۰] معارف، ص ۲۵۱.
- [۷۱۱] اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۲۱.
- [۷۱۲] معجم الادباء، ج ۱۷، ص ۸۴.
- [۷۱۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲۳.
- [۷۱۴] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۱۵. ذیل خطبه لله بلاد فلان.

- [۷۱۵] سوره دهر، آیه ۸ و ۹.
- [۷۱۶] سوره مریم آیه ۱۱.
- [۷۱۷] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱ ص ۷۳.
- [۷۱۸] شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۵۸.
- [۷۱۹] سوره طه آیه ۱۱۵.
- [۷۲۰] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۰۶، ذیل خطبه‌ی الله بلاد فلان.
- [۷۲۱] منافقون آیه ۸.
- [۷۲۲] سوره فرقان، آیه ۶۳.
- [۷۲۳] سوره نسا آیه ۳.
- [۷۲۴] سوره زخرف، آیه ۸۱.
- [۷۲۵] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۲۲. کامل، ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۴۴.
- [۷۲۶] السقیفه، جوهری، ص ۸۶.
- [۷۲۷] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۴.
- [۷۲۸] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۳۸.
- [۷۲۹] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۰۹، ذیل خطبه‌ی الله بلاد فلان.
- [۷۳۰] ملل و نحل، ج ۱، ص ۷۱.
- [۷۳۱] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۶۲، ذیل خطبه‌ی شقشقیه.
- [۷۳۲] انساب، بلاذری، ج ۱، ص ۳۱۸.
- [۷۳۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۵۵.
- [۷۳۴] سوره احزاب، آیه ۵۳.
- [۷۳۵] سوره احزاب، آیه ۵۴.
- [۷۳۶] سوره احزاب، آیه ۵۷.
- [۷۳۷] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۸.
- [۷۳۸] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۵۵.
- [۷۳۹] تاریخ الخفاء، ابن قتیبه، ص ۲۰.
- [۷۴۰] سوره یونس آیه ۳۵.
- [۷۴۱] سوره توبه، آیه ۸۰.
- [۷۴۲] سوره توبه، آیه ۸۴.
- [۷۴۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۰۷.
- [۷۴۴] سوره ابراهیم، آیه ۳۶.
- [۷۴۵] سوره مائده، آیه ۱۱۸.
- [۷۴۶] سوره نوح، آیه ۲۶.
- [۷۴۷] سوره یونس آیه ۸۸.

- [۷۴۸] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۰۵، ذیل خطبه: لله بلاد فلان.
- [۷۴۹] اغانی، ج ۱۴، ص ۳۲۷.
- [۷۵۰] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۶۸.
- [۷۵۱] سقیفه، جوهری، ص ۴۷.
- [۷۵۲] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۶۲.
- [۷۵۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۶۲.
- [۷۵۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید.
- [۷۵۵] مستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۴۴۸.
- [۷۵۶] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۶۲.
- [۷۵۷] سوره نور، آیه ۱۳.
- [۷۵۸] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۶۳.
- [۷۵۹] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۶۳. اغانی، ج ۱۴، ص ۳۲۲.
- [۷۶۰] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۰۴.
- [۷۶۱] ایضاح، ص ۱۵۵ تا ۱۵۹.
- [۷۶۲] ایضاح، فضل بن شاذان، ص ۱۳۳.
- [۷۶۳] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۸.
- [۷۶۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۷.
- [۷۶۵] سوره قیامت، آیه ۱۵ ۱۴.
- [۷۶۶] خطبه شقشقیه.
- [۷۶۷] سوره توبه، آیه ۹۳.
- [۷۶۸] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۸.
- [۷۶۹] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۴.
- [۷۷۰] سوره فاطر، آیه ۸.
- [۷۷۱] تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۲۹۱.
- [۷۷۲] سوره بقره، آیه ۲۶ و ۲۷.
- [۷۷۳] سوره توبه، آیه ۱۰۰.
- [۷۷۴] تفسیر ثعلبی.
- [۷۷۵] سوره مائده، آیه ۱۱۹.
- [۷۷۶] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۰۹.
- [۷۷۷] سوره بقره، آیه ۱۷۷.
- [۷۷۸] معارف، ص ۸۴، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶۶.
- [۷۷۹] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۵۵.
- [۷۸۰] شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۳۹.

[۷۸۱] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۰.

[۷۸۲] تاریخ الخلفاء، ص ۱۳.

[۷۸۳] مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۱.

[۷۸۴] فتوح البلدان، ص ۴۶.

[۷۸۵] نهج البلاغه، در ضمن نامه ۴۵.

[۷۸۶] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۹.

[۷۸۷] سوره قصص، آیه ۸۳.

[۷۸۸] نهج البلاغه، خطبه ۳، ششقیه.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...
 د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
 و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
 ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...
 ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶
 وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:
www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
 کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳
 به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی
 همه مردم را زنده کرده است!» یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش

از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

